از انتشارات سازمان جوانان زرتشتی
بمبئی

بخش یکم

از جلد دوم

تاریخ تبرستان پس از اسلام

تاریخ شاهان بومی تبرستان بنام اسپهبدان دابوی گیل گاوباره در مازندران-
استنداران پادوسبانی در رویان - اسپهبدان غار نوندی در سواد کوه -
اسپهبدان باوندی درهزارجریب از ۵۷۲ تا ۱۰۰۶ میلادی برابر با ۵۰ سال
پیش از هجرت تا ۳۹۷ هجری قمری

تألیف : اردشیر برزگر

چاپ یکم

تهران - ۱۳۳۴

چاپخانه زاستی

سرآغاز

کتابی را که هم اکنون بخواندن آن میپردازید کتابی است که در دنباله‌ی (جلد یکم تاریخ تبرستان پیش‌از‌اسلام) منتشره‌سال (۱۳۲۹ خ) تهران تدوین و به (جلددوم تاریخ‌تبرستان پس از اسلام) نامگذاری و بدسترس دوستداران دانش و بینش وعلاقمندان بتاریخ واگذار میشود .

شادم که پس از بیست و هفت سال رنج فراوان سرانجام درسالهای نزدیک به‌پایان زندگانی بآرمان دیرینه‌ام رسیده و توانستم بار گران وظیفه رابپایان‌رسانیده وآثار نیاکان وتاریخ‌زادوبوم خودرابه پیکره‌ایکه مینگرند زنده وجاودان‌نموده وبه‌پیشگاه دانش پژوهان وفرهنك دوستان تقدیم دارم .

چنانکه در دیباچه‌ی یکمین جلد این کتاب یادآوری شد ـ نیمی‌از هزینه‌ی چاپ وانتشار آن برابر باتصویبنامه‌ی۷۱۸ جلسه‌شورایعالی‌فرهنك روز شنبه ۱۳۲۸/۱۱/۱۸ که زیر شماره ۱۰۷٦ ـ ۱۳۲۸/۱۱/۲۱ اداره دبیرخانه شورایعالی باداره کل‌نگارش وهنرهای‌زیبای وزارت‌فرهنك‌ابلاغ شده ازسوی‌وزارت نامبرده‌ونیمی‌دیگر ازسرمایه ناچیز نویسنده‌پرداخته شد ـ ولی بدبختانه برای نداشتن سرمایه وبعلت عدم تشویق همشهریهایم (مازندرانیهاوتنکابنیها) نتوانستم بوعده خودوفا نموده وچاپ‌جلدهای دیگر آنرا بموقع منتشرنمایم .

خوشبختانه موضوع بالادر چندی پیش‌مورد توجه و علاقه **سازمان محترم جوانان زرتشتی بمبئی** قرارگرفته وسر انجام هزینه‌ی چاپ آنراحواله وزیرنظر یکی‌ازایرانیان پاك‌سرشت بنام ارباب‌فریدون‌زرتشتی بازرگان تهران بچاپ این کتاب سرگرم و بپایان رسانیدم ـ اینك از یکایك دانشمندان واستادان بزرگوارم خواهش‌مند است که اگرلغزشی‌از هرحیث درآن بینند نویسنده راموردبخشایش خودقرار دهند .

در اینجاناگزیرم وظیفه وجدانی خودراایفا نموده ازیکایك اعضاء محترم سازمان‌جوانان‌زرتشتی بمبئی بویژه‌ازآقای کیخسرواسفندیارافسری گرامی دبیر سازمان‌وپرفسور **رشید شهمردان ایرانی** مقیم هندکه در

هزینه چاپ وشناساندن نویسنده وهمچنین از یکایک اعضاء محترم انجمن زرتشتیان تهران بویژه از آقای سفرنك دبیر محترم انجمن وآقای اسدالله نوری اسفندیاری مؤلف کتاب تاریخ خانواده اسفندیاری وآقای دکتر رستم صرفه رئیس محترم بیمارستانهای شرکت ملی نفت ایران وناشر گرامی مجله(هوخت) تهران ودیگر آقایان ونیکوکاران دور ونزدیکیکه در پیشرفت اندیشه‌ام کمك ویاری فرموده واز هیچگونه همراهی دریغ نداشته‌اند سپاس فراوان فرستم وتوفیق ایشان رادر بسط وتوسعه کارهای دانشی وفرهنگی ازیزدان پاك درخواست کنم همچنین از کوشش وهمراهی های آقایان بهرام وکیخسرو راستی مدیران چاپخانه راستی ویکایك کارکنان آنچاپخانه که در تسریع چاپ این کتاب نسبت بنویسنده ابراز داشته‌اند فراموشم نشده وسپاسگزارم .

تهران فروردین ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

اردشیر برزگر

پیش گفتار

نویسنده شایسته آن دید که پیش از آغاز نگارش این کتاب ـ نام و اندك شرح حال پایه گذاران تاریخ رویان ـ مازندران ـ تبرستان را که در تدوین تاریخ خود بمنظور زنده نگاهداشتن آثار باستانی و تاریخ برجسته‌ی نیاکان خود رنج فراوان متحمل و سر انجام توانستند آنچنان کتب گرانبهای تاریخی را برای آیندگان بیادگار گذارند جهت آشنائی خوانندگان در این پیش گفتار گنجانیده و سپس باصل موضوع بپردازیم

۱ ـ بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار الکاتب الاملی الطبری مشهور به (ابن اسفندیار) ـ ازمردم شهرستان آمل و نخستین نویسنده‌ی تاریخ تبرستان است ـ کتابی پیش از کتاب تاریخ تبرستان او تا کنون دیده نشده و امروز میتوان اورا (**پدر تاریخ تبرستان**) نامید ـ ابن اسفندیار پس از پایان علوم مقدماتی ببغداد رفت و سالیان درازی در آنجا بود ـ سال (۶۰۶هق) باندیشه‌ی مازندران افتاد و به (ری) آمد ـ چندی در آنشهر بسر برد تا خبر کشته شدن اسپهبد رستم شمس الملوك باوند پادشاه تبرستان (بفریب ابورضا حسین بن ابی رضا العلوی المامطیری ـ شهر مامطیرا ـ بخش مازندران دیده شود) بوی رسیده اندوهناك شد و برای سرگرمی در کتابخانه مدرسه‌ی اسپهبد رستم شاه غازی یکم باوند پادشاه تبرستان (۵۳۴ ـ ۵۵۷هق) بمطالعه پرداخت ضمن مطالعه کتابی یافت بنام **باوندنامه** که سخن از پادشاهی گیل گاوباره در گیلان و رویان و تبرستان (۱۵ ـ ۴۰هق) و نبرد یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی (۶۳۲ ـ ۶۵۲ میلادی) با تازیان در آن بود .

ابن اسفندیار در سال (۶۰۶هق) بدستور پدر از ری به آمل آمد و در میان راه در نزدیکی‌های **دژ استناوند**(۱) فیروزکوه دار و ندار او بیغما

---

(۱) **استناوند** ـ از بنیادهای دوره‌ی هخامنشی (۵۵۰ ـ ۳۳۰ پیش از میلاد) است و در دوره‌ی ساسانیان (۲۲۴ ـ ۶۵۲م) دژی بوده استوار و بسال ۳۵۰ هق بدست ابوعلی صغانی سپهسالار خراسان ویران ولانه راهزنان گردید .

رفت - سپس راه خوارزم پیش گرفت وچند سالی درآن دیار بود- روزی ببازار صحافانش گذر افتاد کتابی دید شامل چند نامه بزبان تازی از آنویژه نامه **داود الیزدادی** یاایزدی از مردم سند که درسال(۱۹۷ هق)آنرا علاءابن‌سعیدنامی ازهندوبزبان‌تازی ودیگر نامه تنسر تاریخی که عبدالله‌بن‌المقفع(۱) آنرا از زبان پهلوی بتازی برگردانیده بود-ابن اسفندیار نامه اخیر را در سال تألیف تاریخ تبرستان خود (۶۱۳هق) بفارسی برگردانیده و درمقدمه‌ی کتاب خود درنخستین باردر تاریخ‌ایران ظاهر ساخت (نامه تنسر جداگانه بچاپ رسیده‌در دسترس است)

کهنترین نسخه‌ی تاریخ تبرستان ابن‌اسفندیار در دست‌مستر براون دانشمند انگلیسی بوده که پس‌از ترجمه‌ی‌انگلیسی‌در موزه‌ی (هند-لندن) بایگانی است ونسخ خطی‌دیگر آنرا امروزه در کتابخانه هـای مجلس شورای‌ملی- موزه ایران باستان - ملی فرهنگ - مدرسه‌ی سپهسالار می بینیم که تاریخ تحریر هیچیک از آن‌ها جلوتر از هزارمین‌سال‌هجری‌نیست ولی درسال (۱۳۲۰خ) استاد بزرگوار آقای عباس‌اقبال آشتیانی نسخه سال(۹۸۷) آنرا بدستیاری محمدرمضانی صاحب کتابفروشی(خاور)دردو جلددرتهران بچاپ‌رسانید که‌دردسترس‌است - پدرابن‌اسفندیار(کرام‌الدین حسن) وعموی او (سعدبن زاهد آملی) یکی از مقربان دستگاه باوندیان دوره‌ی خود بوده‌اند - سال تولد ومرك وگور اودانسته وشناخته نشد.

۴ - مولانااولیاء الله‌الاملی‌الطبری - از مردم شهرستان آمل

---

(۱) **عبدالله‌ابن‌المقفع**- روزبه پسر دادگشنسب (گوشن - سپید و سپ اسب باشد) یاروزبه پسردادویه ازمردم شهرجورپارس نخست‌زرتشتی‌وپیرو **مانی** بود وسپس بدست عیسی بن‌علی عموی عبدالله‌سفاح یکمین‌خلیفه‌عباسی(۱۳۲-۱۳۶ هق) بظاهرمسلمان شد - جاحظ البصری (۱۶۰-۲۵۵ هق) نویسد که او و مطیع بن ایازویحی بن‌زیاد درظاهرمسلمان بودند-ابن‌اصیبعه درعیون‌الانباگوید که عبدالله بن‌المقفع‌الخطیب فارسی کاتب ابوجعفر منصوردوانیقی دومین خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸هق) بودکتب منطق ارسطو وکتب غاتی غوریاس - ایسا غوجی - فرفوریوس‌صوری - باری‌میناس - آنالوتیقا رابعربی ترجمه‌کرد (پاره‌ای منصوب به پسرش محمد بن‌عبدالله بن‌المقفع میدانند) - ابن‌المقفع یکی ازبزرگترین مترجمان اسلامی دوره‌ی دوانیقی است و نخستین کسی است که دراسلام کتب منطق - ادب وتاریخ را برای نگهداشتن آثارباستانی ازپهلوی بتازی برگردانیده است- ابن‌المقفع بسال(۱۴۲ یا۱۴۳هق) بفرمان‌منصورخلیفه خونخوار بدست سفیان بن‌معاویه عامل او وبه‌بدترین وضعی کشته‌شد.

ودرسال (۷۵۰هق) پس از کشته‌شدن اسپهبد حسن فخر الدوله باوند پادشاه تبرستان در آمل(او آخرین کس از دسته‌سوم از خاندان باوندی کینخواریه است که درسال بالا باغوای میرقوام الدین (میر بزرگ ـ گور در آمل) سر فرمانروایان سادات مراعشه در تبرستان بدست پسران کیا افراسیاب چلاوی کشته‌شد وفرمانروائی خاندان باوندی را برای همیشه بپایان رسانید) از آمل مازندران به کجور رویان نزد استندار شاه غازی فخر الدوله پادوسبانی پادشاه آنسامان رفت و کتاب (**تاریخ رویان**) خودرا دریکمین بار درجهان تاریخ بسال (۷٦٤ هق) بنام او تالیف کرد وچنانکه پیداست مولانا تاسال (۸۰۵ هق) زنده بود.

کتاب تاریخ رویان اولیاءالله یکباردرتهران ازروی نسخه‌ای که در دست میرزا تقی‌خان‌نامی بوده وبدست دانشمند شادروان سیداحمد کسروی تبریزی رسیده بتصحیح استاد ارجمند عباس خلیلی صاحب روزنامه‌اقدام ـ تهران بسرمایه‌ی کتابفروشی اقبال چاپ وانتشار یافته ودر دسترس‌است ـ سال تولد ومرك وگورمولانا دانسته نشد.

۳ ـ مولانا علی بن جمال الدین بن علی بن محمود النجیبی رویانی ـ نامی ازودر کتاب تاریخ طبرستان ـ رویان ـ مازندران میر ـ ظهیرالدین مرعشی می بینیم ولی تاکنون کتابی ازو بدستم نرسیده است.

۴ ـ میرظهیرالدین مرعشی الاملی الطبری ـ (۸۱۵ـ٤ر۸۹۳ هق) ازمردم شهرستان آمل پدرش سیدنصیرالدین پسرمیر کمال‌الدین پسر میرقوام‌الدین‌مرعشی (میر بزرك)است که نامش در بالا گفته شد ـ مادرسید نصیرالدین دختراسپهبد ویشتاسب باوند صاحب دژ نامی وتاریخی **توچی** مازندران میان شهرشاهی وشیرگا کنونی است ـ اسپهبد نامبرده در سال (۷٦۳ هق) پس از تسخیر دژ یاد شده بدست سادات مراعشه کشته شدو یکی از دخترانش بدستور میربزرك زن سید کمال‌الدین گردید.

میرظهیرالدین یکی ازسرداران‌لشکری ونویسندگان کشوری‌نامی سده نهم تبرستان اسلامی است ـ کتاب تاریخ‌طبرستان ـ رویان‌ومازندران او که یکی ازتألیفات گرانبهای‌وی‌است بسال (۸۸۱هق) آغاز ودر ٦٦سالگی (بسال٤ر۸۹۳هق) بنا بگفته خاور شناس نامی کریستنسن دانمارکی سال مرك اوست بپایان رسانید ـ این کتاب امروزه کمیاب ویکبار بسال(۱۲٦٦ هق) بوسیله برنهارد دارن دانشمند روسی مولف کتاب انتخاب البهیه در پترز بورغ پیشین ولنین‌گراد امروزه اتحاد جماهیر شوروی چاپ و در

دسترس است .

میرظهیرالدین چندی در دستگاه سلطان محمد کیای دوم پادشاه گیلان (۸۵۱-۳ ر۸۸۱ هق) و پس از و نزد کار کیا سلطان میرزا علی (۳ ر۸۸۱-۹۰۹ بکارهای دیوانی ولشکری میپرداخت - گور او دانسته نشد.

۵ - علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی گیلانی - او کتاب خود را در سال ۲ ر۹۲۱ هق در دوره‌ی سلطان احمد خان کیا پادشاه گیلان که تصرفاتی نیز در رویان تبرستان داشت تالیف و بتاریخ (خانی) نامیده است - کتاب او شامل شمه‌ای از تاریخ تبرستان دوره‌ی سلطان احمد خان یاد شده و مورد استفاده است - این کتاب بسال (۱۲۷۴ هق) ازروی نسخه‌ی نیکلای خانیکف روسی بدستیاری برنهارددارن در پترزبورغ روسیه چاپ ودردسترس است.

علاوه برمورخان وجغرافی نویسان و جهانگردان خودی و بیگانه ادوار میلادی و اسلامی که حوادث روز ووقایع سال تبرستان باستانی را مفصلا در کتب خویش بیادگار گذارده‌اند درآغاز سده چهاردهم هجری و سده‌ی نوزدهم میلادی نیز چه در کشور ایران وچه دراروپا کتب وسفرنامه‌ها و مجلاتی در زمینه تاریخ تبرستان که همه آنها از کتب تاریخی مورخان بالاسرچشمه میگیرد باتحقیقات علمی وفن تاریخی چاپ وانتشار یافته وارزش تاریخی دارد از آنویژه است .

۱ - کتاب الانتخابات البهیه من الکتب العربیه والفارسیه و الترکیه فیما یتعلق بطبرستان و گیلان - تالیف برن هارد دارن دانشمند و کنسول دولت روسیه تزاری در گیلان - بطوریکه از سرلوحه کتاب پیداست مجموعه‌ایست از کتب مورخان ادوار اسلامی و گنجینه است پربها - اینکتاب یکبار درسال (۱۲۷۴ هق - ۸ ر۱۸۵۷ میلادی) در پترزبورغ چاپ ومنتشرشده ودردسترس است.

۲- کتاب التدوین فی جبال شروین - تالیف (۱۳۱۱ هق) محمد حسنخان مراغی اعتمادالسلطنه (صنیع الدوله) سرخاندان اعتماد مقدمهای کنونی است - او پسرحاجی علی خان و ازمادر بمصطفی خان قاجارقوانلو برادرزاده آقا محمدخان سرخاندان شاهان قاجاریه میرسد - اعتمادالسلطنه وزیرانطباعات ناصرالدینشاه قاجار (۱۲۶۴ - ۱۳۱۳ هق) بوده ومردی اروپا دیده وبزبانهای بیگانه آشنا ودرفن تاریخ وعلم جغرافیادست توانائی داشت - کتب بسیاری ازانویژه تاریخ هخامنشی - اشکانی ، ساسانی هریک

جداگانه وهمچنین مطلع‌الشمس درسه جلد ، مرآت البلدان درچهارجلد، الاثارالمآثر دریك جلد ، منتظم ناصری در چند جلد تالیف نموده ویکی ازتالیفاتش کتاب‌التدوین است که ضمن تاریخ مفصل تبرستان ومازندران‌و رویان شرحی درباره سوادکوه نویسد:

کتاب (التدوین فی‌جبال شروین) یکباردرسال ۱۳۱۱ هق درتهران بچاپ سنگی منتشرشده و کتابی‌است سودمند ودردسترس است-سال‌مرك اعتمادالسلطنه روزچهاردهم فروردین برابر با نوزدهم شوال ۱۳۱۳ - هق است - .

۳ - سفرنامه‌رابینو - کتابی است‌تاریخی ازتاریخ تبرستان‌وگیلان تالیف ژوزف رابینوفرانسوی - این کتاب دردوباردفعه‌ای درسال ۱۹۲٤ درمصرودیگردفعه در۱۹۲۸ میلادی درلندن چاپ‌ومنتشرشده‌وکتابی‌است گرانبها وسودمند ودردسترس است - اوازسال ۱۹۰٦ تا۱۹۱۲ دوباردر مازندران بوده است .

۴ - مجله کاوه وایرانشهر- دومجله هفتگی فارسی بوده که در آغازسده‌بیستم میلادی در برلین‌آلمان زیرنظر دانشمندان ایرانی وخاور شناسان اروپائی چاپ ومنتشرمیشد- دراین مجله‌رشته گفتارهائی‌ازتاریخ تبرستان پیش ازاسلام وادواراسلامی باتحقیقات علمی درج‌میگردید که‌در روشن شدن تاریخ تاریك تبرستان کمك بسیاری نموده است.

۵ - کتاب مازیار- (بشرح حال وقیام او دراین کتاب دیده شود) تالیف استادان بزرگوار مجتبی مینوی و شادروان صادق هدایت چـاپ ۱۳۱۲ تهران.

٦ - سفرنامه ناصرالدینشاه قاجار بمازندران - گویند درسالهای مسافرت وی بمازندران بخامه ی اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) وزیر انطباعات وی تدوین شده وجالب توجه ودردسترس است.

۷ - کتاب مسکوکات تبرستان اسلامی - تالیف استاد ارجمند پروفسور جمشیدانوالای ایرانی مقیم هند که بزبان انگلیسی وفرانسه در هند چاپ رسیده ودردسترس است .

جغرافیای تاریخی تبرستان

در تبرستان باستانی گروه مردمانی میزیستند که ازادوار بسیار کهن بدسته‌های گوناگونی تقسیم وهردسته ای بخشی ازسرزمین پهناور تبرستان را بدست خود گرفته‌و بزیر فرمان سران بومی خود وزیر نظر فرمانروای کل که‌مقراو شهر آمل بوده بسر میبردند - بخشهای بزرگ تاریخی تبرستان باستانی و آغازاسلام عبارت بودنداز **رویان - رستمدار - مازندران - فرشوادگر** (غارنکوه دوره‌ی اسلامی) **پیروز کوه - قصران** (شمیرانات ولواسانات) **دنباوند** (دماوند) که‌هریک رافرمانروائی جداگانه‌داشته‌و برخی ازآنهامانند دماوند در آغازاسلام‌ومازندران‌درسده دوم وفرشوادگر(بخش‌سواد کوه) درسده سوم بدست‌خلفای‌راشدین وعباسی‌منقرض وپاره‌ای مانند گذشته‌در دست فرمانروایان بومی بود ویکجورخودآزادی داشتند که درآینده‌یعنی در سده یازدهم اسلامی بدست شاهان صفویه منقرض و بعضی ازآنها در سده‌ی اخیر بمقتضیات سیاسی وتقسیمات کشوری از تبرستان جدا وپیوست شهرستانهای همسایه شده است که ازآنویژه باشند فیروز کوه - قصران- دماوندکه درشکم استان یکم (شهرستان تهران) وبخش جنوبی رویان (رودبار محمد زمان خانی وتالیکان «طالقان»)درشکم شهرستان‌قزوین جای گرفتند ، تافردا را چه‌پیش آید .

۱- رویان

این بخش را در حقیقت باید تبرستان باختری دانست زیرا تنکابن کلارستاق، چالوس ، کجور(بخش شمالی) وررودبار وطالقان(بخش‌جنوب) سرزمین رویان را تشکیل میداد که مرکزش شهر کجه (کاف پیشدار) کجور امروزه وبخش جنوبی‌اش اکنون از آن جدا و ضمیمه‌ی شهرستان قزوین وتهران میباشد .

درباره ی نام (رویان) مورخان تبرستانی باستناد نوشته حکیم - ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه داستانی که پیوستگی بدوره‌ی فریدون

وسلم وتور دارد آورده اند که در زمره‌ی داستانهای شرقی بشمارمیآید [(... چون‌سلم وتورایرج راکشتند فریدون پیر بود واز خدا میخواست که خون ایرج بهدر نرود دختراورا ببرادر زاده خود داد وپسری بدنیاآمد که مانند ایرج بود افریدون چون نوزاد را که مینوچهر باشد دیدگفت رویش مانند روی ایرج است بدینرو نام‌این سرزمین را (روی‌آن)] نام نهدند آشکاراست که هرافسانه‌ای را سببی وهرداستانی را پایه‌ای است که‌آن سبب وپایه اکنون برما پنهان وتاریخ درآینده روشن‌خواهد نمود ولی‌امروزه این نام رادر**زام یادیشت وبوندهش** (۱) کتاب پاك‌اوستا بنام (روزت ورویشن) می بینیم ومورخان اسلامی آنرا **روزان‌یارویانج** آورده‌اند .

نویسنده‌ی کتاب‌حدود العالم من‌المشرق والمغرب تالیف سال۳۷۲ه درکتاب خودگوید (. . . ناتل ، چالوس ، روزان ، کلارشهر کهایند در کوهها وشگستگیها واین ناحیتی است هم از طبرستان ولکن پادشاهی اورا استندار خوانند ، حدودی‌ازحدود (ری) تابدریا بکشد ...وازرویان جامه سرخ خیزد و پشمین که از وی بارانی کنند و بهمه جهان برند و کلیمهائی کبود خیزد که هم بناحیت تبرستان بکاردارند...)

چنانکه در بالا گفتیم مرز های چهارگانه رویان تاریخی از شمال بدریا ، جنوب به شهرهای قزوین وری وخاور به رستمدار باختر بگیلان چسبندگی داشت و بخشهای فرمانروائی استنداران **پادوسبانی** رویان عبارت بوده‌اند از:

---

(۱) زامیاد یشت - نوزدهمین یشت قسمت چهارم‌کتاب پاك اوستاست که ازکهنترین قصاید رزمی ایران سخن میراند - زامیاد یشت دارای ۱۵ کرده و۹۷ فقره است که از(ف.) اهورامزدا « ایزد یکتا » وامشاسپندان «ملائکه» و ازفرتهمورس وازفرجمشید وموضوع ستیزه خرد پاك وناپاك « سپنتامینو وانگره مینو» ومژده ازکیانیان وشهریاران کیانی وآخرین فرآن گفتگو از سیوشیانت که موعود مزدیسنی‌است صحبت مینماید - .

بوندهش - ازساله‌های مهم زبان پهلوی وشامل ۱۳۰۰۰ کلمه است- این کتاب نخستین‌بار توسط انکتیل‌دوپرون‌فرانسوی ازهند باروپا برده‌شده‌و بفرانسه ترجمه وبسال ۱۷۷۱ م درپاریس انتشاریافت وسپس وسترگارد بسال ۱۸۵۱ م ومارتین هوك در ۱۸۵٤ سه‌فصل‌آنرا به آلمانی واشپیگل پاره‌ای ازفقرات آنرا بسال ۱۸۶۰م باآلمانی وعبری ترجمه کرد - بوندهش‌ایرانی به۶٤ فصل‌قسمت‌میگردد ومشتمل بر مطالبی علاوه برمطالب بندهش هندی است .

تنکابن ـ ما این نام را از (تنکابن یا تنك، آب بن) و از سده‌ی نهم هجری در کتاب تاریخ مرعشی می بینیم ومورخان اسلامی وتبرستانی پایان خاك کلار (کلارستاق) را آغاز خاك دیلمان دانند وازینرو باید گفت که تنکابن امروزی بخشی‌ازهمان (ده‌له‌مایوی) پیش از اسلام. والدیلم اسلامی است واینرا هم نهفته نگذاریم چنانکه ازمفاد تاریخ برمیآید تنکابن نیمی ازدوران تاریخی خود باگیلان همگام و همراه بوده است وبهمین روست که لهجه و زبان کنونی مردم آنسامان بیشتر بگیلکی نزدیك است. ابن اسفندیار در تاریخ خود نامی از **تنکا** بدینگونه میبرد [درسال ۵۸۰ ه اسپهبد اردشیر (اردشیر یکم حسام الدوله دوم باوند ۸ر۵۶۷-۶۰۲ ه) برستمدار ورویان رفت ودژاز بلووتنکا را با شمشیر بگشود ...]

تنکابن از شمال بدریا وخاور بکلار تاریخی و جنوب بشهرستان کسپین(قزوین) وباختر بگیلان یعنی به بندرهوسم تاریخی ورودسر کنونی هم مرز بوده است ودارای دوبخش است گرمسیری در کناره های دریا و محصول آن مرکبات وبرنج وسردسیری محصول آن گندم وجو ودانه های دیگر، رودخانه‌های نوشیروسه هزار ازاین منطقه میگذرد، بیشترزمینش پوشیده ازجنگلهای انبوه وچراگاههای فراوان که درآندام نگهداری و پرورش میشود.

تنکابن امروزه‌را دو بندر نامی است که دردوران پادشاهی‌اعلیحضرت رضاشاه پهلوی (۱۳۰۴ ـ ۱۳۲۰ خ) ترقی روز افزون نموده است یکی رامسر است که در روزگار پیشین سخت‌سرش میگفتند بسیار با شکوه و گردشگاههای نامی ایران وجهان است وآبهای کانی آن معروفیت جهانی دارد ـ مهمانخانه عالی آن بیرون ازتوصیف است ـ دیگر بندرشهسوار است که مرکزتنکابن میباشد ـ دهستانهای سخت‌سر، کلیجان، جنت‌رودبار خرم‌آباد ـ دوهزار ـ اشکور. سه هزار ـ نشتا ... از توابع آن بشمار می آیند.

کلار ـ آنرا مورخان اسلامی کلاروامروزه کلارستاق‌میخوانند وجه تسمیه‌اش برماروشن نیست ـ رودچالوس ازاین بخش‌می گذرد، شمال بدریا ـ جنوب بکجور. باختر به تنکابن وخاور برود چالوس هم‌مرزاست، هوایش نمناك وقابل بهره برداری ـ گندم‌وجووارزن، برنج، نخود وعدس‌ودیگر دانه‌ها و سبزیجات بدست می‌آید درخت‌گردو فراوان دارد ـ زمینش برای

چایکاری آماده است و اندك کشت هم میشود ، کلارستاق امروزه رادو بخش سرد سیرو گرمسیر است ، سرد سیری آنرا چالوس با بیست و بنج دیه و گرمسیری آنرا کلاردشت با بیست وچهار دیه های بزرك و کوچك تشکیل میدهد ، در کلاردشت واوجا بثیت بفرمان اعلیحضرت رضا شاه پهلوی دو کاخ ومهمانخانه بزرك بنا شده‌است ، ایل ولفان در نویددره بجمعیت چهل خانوار وایل خاجوند نزدیك بهزار خانوار که اصلا از گروس کوچانیده شدند دردهات عثمانکلا ـ کرویچال ، پیشنبور ، بازارسر، مکارود و ایل قرباق در گرویچال وایل سیلاخوری در کلاردشت ازدوره پادشاهی آقا ـ محمد خان قاجار (۱۱۹۳ ـ ۱۲۱۱ ه) کوچانیده شدند.. در کلاردشت تپه‌ای است که درادوار پیشین کاخ پادشاهی در آن بنا شده بود که تاشصت سال پیش پا برجا و بنام کلارخوانده میشده است . بیشتر خانه‌های دیه لاهو ازمصالح این کاخ بوجود میآید ، بندر نامی کلارستاق امروزه چالوس و نوشهراست.

چالوسـ راموّرخان اسلامی شالوس وسالوس واز شهرهای (سهل = دشت و بیابان) و از ری بیست و از آمل هشت فرسنك دور و نزدیك دریا آورده اند ـ چالوس دردوران تاریخی خود مانند دیگر شهرهای تبرستان حوادث فراوانی دیده‌است ـ این شهردر دوره ی سازمان نوین پهلوی برای وجود کارخانه حریر بافی بزرك اهمیت بسزائی یافته است

نوشهرـ رادرروزگار پیشین (سنك تجن) وسپس در دوره‌ی حبیب‌اله‌خان سردار پدر (محمد ولیخان خلعتبری سپهسالار تنکابنی ۱۲٦٤ـ۱۳٤٥ه) بنام (حبیب آباد) ودر دوره‌ی آغاز پادشاهی رضاشاه پهلوی (دهنو) وامروزه (نوشهر)ش نامند ویکی از بنادر معتبر ایران در دریای خزراست

کجور تاریخی ـ نام باستانی آن (کچه ـ کاف و چ پیشدار) و مرکزرویان ودر دوره‌ی استنداران پادوسبانی مقر پادشاهان بود ـ ما نام (کچه) را در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (کجو) می بینیم ودر تاریخ اولیاءالله آملی ومرعشی (کجور) می نگریم و پنداشته میشود که این نام پس از پیدایش شهر (نور) مترادفاً کجورشده باشد ـ کجور مانند شهرهای دیگر تبرستان کشت و کشتار و ویرانیهای بسیار دیده است از آنویژه بسال (۱٤۸ ه) ابوالعباس نایب خلیفه بفرمان منصوردوانیقی دومین خلیفه عباسی ششهزار تن سپاهی برای جلو گیری از شورش تبرستانیها درآنسامان جایداد ـ بسال (۲٥۰ ه) یکمین کس از سادات علوی بنام حسن بن زید (داعی الکبیر)

ازری بکجور آمد و بدشمنی خلیفه عباسی برخواست و با طاهریان که در مازندران (ساری ـ آمل) مستقر بودند بجنگید ودراین نبردها بسیاری از کجوریها کشته شدند ـ بسال (٢٦٠ هـ) یعقوب لیث درپی داعی الکبیر بکجور آمد وباج دوساله ازمردم گرفت وآنهارا ازهستی بگدائی انداخت ومردم بیشماری از گرسنگی درگذشتند ـ وهم دراین سده شهر کجور وبرج و باروی آن بدست رافع بن هرثمه که بدنبال داعی آمده بود تاراج وویران شد ـ کجور ازسده چهارم تانیمه سده هشتم اسلامی ویرانیهای بی درپی و کشتارهای فراوان داد بویژه در دوره‌ی خانمانسوز چنگیزی جز نامی از آن بیش نمانده بود تا درروزگار پادشاهی استندار اسکندر جلال الدوله پادوسبانی (٧٣٤ ـ ٧٦١ هـ) دوباره رو بآبادانی نهاد چنانکه اولیاءالله نویسد (درتاریخ ٧٤٦ هـ) روزشنبه بیست ویکم ذی‌حجه بنیاد عمارت کجور وشهر کجوراز نو نهاده شد بواسطه آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب شده بود ومنکوب گشته وخرابی این شهر کجور بسبب دولت آل چنگیزخان بود که قتل بسیار کرده بودند ...) ومرعشی دردنبال او گوید (... ملك معظم در رویان قلعه شاهدژ راآبادان نمود واقامت نمود و بلده کجوررا شهر بند بفرمود وباندك زمان عمارت وشهربند وقلعه کجوررا باتمام رسانید روز شنبه بیست ویکم ذوالحجة موافق با بیست ویکم تیرماه قدیم ٧٤٦ هجریه...) وهم اودرجای دیگر نویسد (... چون ملك اعظم ملك جلال الدوله اسکندر در ایالات رویان مستقل ومتمکن شد ... بسیاری از شهریان قزوین را با خانه وکوچها بکجور کوچانید...)ـ. خراج همه‌ی رویان را ابن اسفندیار دردوره‌ی طاهریان (١٢٠٠٠٠٠ درهم) دانسته‌است.

شنیده‌ام در دهکده لاشك ییلاقی کجور که امروزه نزدیك به ١٥ خانوار مردمند ـ دخمه و بارگاهی است که مردم نادان آنرا زیارت کنند ـ در تاریخ آمده که آن دخمه و بارگاه مربوط به‌مصقلة بن الهبیرة الشیبانی ازسران تازی دوران خلافت معاویه یکمین خلیفه ازبنی امیه (٤٠ـ٦٠ هـ) است که باچهارهزار کس ازتازیان تسخیرطبرستان را نزدمعاویه بگردن گرفت ودو سال بااسپهبد فرخان بزرك ذوالمناقب (٥٦ تا ١٠١/٢ هـ) پسردابوی گیل گاوباره پادشاه مازندران جنگید وشکست خورد و سر انجام در کجور (شایدلاشك باشد) بدست کجوریان سنك باران و کشته شد ـ گور او تاچند سده پیش دائر وبنام گورهمیاران پیغمبراسلامی و بنام کیامشغله زیارتگاه مردم بوده است.

کجورامروزی از شمال بدریا و خاور و جنوب به نور و باختر بروود چالوس همرزاست - زمینش رسوبی و حاصلخیز و نمناك و بارور است جنگلهای فراوان دارد و برنج و گندم وجو دیمی میروید - دهستانش بسیار وراه از البرز تا کجور و کلاردشت و کرانه دریای خزر که ۳۲ فرسنك است بمباشرت مسیو کاستکر خان مهندس آلمانی در سال (۱۲۸۰ هـ) در دوره‌ی ناصرالدین‌شاه قاجار ساخته شده است.

۲ - رستمدار

بخشی بوده میان (رویان و مازندران باستانی) وجـه تسمیه آن بر ما پنهان ولی در نامه‌ی موبد خروه ساسان به استندار پادوسبانی پادشاه رستمدار (٤٠ - ٧٥ هـ) نامی از این بخش مینگریم - حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب نامی از آن بدینگونه میبرد [رستمدار ولایتی است قریب سیصد پارچه دیه از توابع آنست هوایش بگرمی مایل و بیشتر ولایات را آبش از شاهرود و نهر است] شوشتری در مجالس المؤمنین گوید [رستمدار ولایتی است مشتمل به آب وهوای خوشگوار و درختان میوه‌دار و کوههای فلك مدار ... قلعه نورش توامان شاهق طور ...] رازی در هفت اقلیم آورد [رستمدار صدپاره ده دارد ولایتش بمازندران و گیلان و دریای خزر و کهستانات ری متصل حاصلش بیشتر برنج و آهن قلاع معتبر زیاد دارد ...] اسکندربیك درعالم آرا نویسد [ولایت رستمدار مشتمل بر دشت وجبال طولش ازحدود آمل مازندران وتنکابن گیلان وعرضش از کوه دماوند تادریای خزر] - اعتمادالسلطنه درالتدوین گوید [ارش رودحد غربی مازندران وشرقی رستمدار است] .

امروزه در کتب تواریخ متأخرین نامی از رستمدار دیده نمیشود و شهرهای تاریخی باستانی آن عبارت از نور - لارز (لار) ولارجـان و ناتل است.

نور - در کتاب تاریخ اسفندیار نامی از نور بدیده نمیرسد ولی آن رادر کتاب مورخان دیگر یکی ازشهرهای نامی رستمدار می بینیم اولیاءاله آملی ومیرظهیرالدین مرعشی نویسند [... چون ملك اعظم درولایت رویان مستقل ومتمکن گردید ... از قبایل اتراك که درری وشهریار بودند مثل تبکی ، قبچاقی ، خرلاس ، بهرآقان ، قرابوغا ، قولی تیمور ، سرتیزی ،

ساروتی ، ترخانی ... برستمدار آورد...] ودرجای دیگر نویسند [... امیر بالشکری جرار (مقصود از امیروجیه‌الدین مسعود سربداری است۷۳۹ ۷۴۵ه)رو بطرف رستمدار نهاد وملك‌اعظم فرمان داد تا راههای ولایات را ازکوه تادریا بست ها ساختند و برسرراهها مترصدان نشسته چون بیك فرسنگی آمل به دیه (یاسمین کلاته) رسید ازپیش لشکر رستمدارو ازعقب اسپاهیان مازندران دست بکارشدند ... فی‌الجمله از یاسمین کلاته‌تانهایت (لاریج ـ لابیشه) بلکه نور... بهرچندقدم کشته افتاده مجموع لشکر را بزخم تیغ وتیروگرزو کوپال درآنحدود چنان متفرق گردانیدند پندار که هرگز برایشان از جمعیت اثری با خود ایشانرا در دنیا خطری نبود . . . تادرآنولایت کمتر کودکی امیری را اسیر گرفت وضعیفترین پیری بزرگتر پهلوانی را دستگیر میکرد ... غرض آنکه ... امیر مسعود را بحضرت ملك‌اعظم جلال‌الدوله عزت انصاره حاضر گردانیدند دوروزموقوف‌فرمود بهلاك اوفرمان فرمود ... درقریه (بون) برقتل او اقدام کرد و جثه او برسرراه کالجرود زیرآسیا ازجانب شرقی جوی برسرراه مدفون‌است.]

نور ازشمال بدریا وازخاور بخاك آمل مازندران وباختر بخاك کجوررویان‌وجنوب به‌نمارستاق‌هم مرزاست. نوررا مشتمل برسردسیری وگرم سیری با بلوکات بسیار است ازآنویژه (بالاده) که امروزه بغلط (بلده) اش خوانند ، ازرود ـ کمرد ـ یالی رود ، میان رود بالا وپائین، نائیج ، لاویج ، میان بند ، ترتیه رستاق که امروزه تترستاقش نامند وو وواشت.

لارزولارجانـ امروزه‌لارز را (لار) ولارجان‌را بغلط(لاریجان) خوانند ، مورخان اسلامی راه میان لار ولار جان را با آمل دو روز راه (دومرحله) آورده‌اندوپایان خاك‌لارولارجان راآغازخاك قصران(شمیران ولواسانات) دانسته‌اندوبنابنوشته‌ی‌شادروان‌پیرنیا در کتاب ایران باستان نام لارولارجان را درتقسیمات کشوری دوره‌ی انوشروان ساسانی(سنجان یاشنجان) نهمین شهرستان کشور ایران درتبرستان می بینیم .

مورخان تبرستانی در باره‌ی لارجان نویسند [خلاصه ... کهنترین طرفی از اطراف تبرستان لارجان است که افریدون به دیه (ورکه) که قصبه آن ناحیت است وجامع ومصلی آنجا است ازمادر بوجودآمده‌است.]

لارجان ازشمال بخاك‌آمل وخاور به سوادکوه وجنوب به دماوند

و باختر بدلارستاق (دلارستاق درباختری رود هراز شمال بکوه دماوند ناحیه است کوهستانی و دیه های نامی آن نمار در نمارستان و تاندل در دلارستاق است ، دارای ۳۲۵ خانوار ۱۰۶۰ تن جمعیت میباشد) چسبندگی دارد و برای داشتن آبهای کانی گوگرد و آهن و گاز کربونیك و غیره که داروی ناخوشی‌های پوستی و کم خونی است موردتوجه پزشکان و بیماران قرار گرفته و مردم شهرستانها هرساله در موسم تابستان بدانسوی روآور واز کانها و آب وهوای آزاد کوهستانی بهرمندمیشوند خراج سالیانه لارجان درسده سوم اسلام سیصد وشصت هزار درهم بوده است.

ناتل - مورخان اسلامی آنرا (ناتله) واز آمل پنجفرسخ دور واز شهرهای (فی السهل ، کثیرة الخضرة والنظرة والمیاه) آورده‌اند ومورخان تبرستانی پایان ناتل راآغاز خاك رستمدار وروبان‌دانسته‌اند ـ درحدودالعالم آمده [ناتل . . . شهر کهائی اند اندر کوهها وشکستگیها واین ناحیتی استهم ازطبرستان . . .] اولیاالله ومیرظهیرالدین مرعشی نویسند [. . . چون خبر به یعقوب لیث (۲۶۰ هـ) رسید از آمل بازگشت و بناتل آمد . . . . نیك و بدنگذاشت وبکشت وخانه‌هارا از بن بر کند . . . درختانرا ببرید . . اشتران اورا مگس (مله) هلاك کردند . . .] ناتل را امروزه ناتلرستاق خوانند وبیش ازپنجاه ده بزرك و کوچك نزدیك به ۸۲۰۰ تن جمعیت وخراج ناتل را ابن اسفندیار سیصدوشصتهزار درهم آورده اند .

اهلم = بندری بوده ازخاك رستمدار در کنار دریای خـزر و مورخان اسلامی درباره‌ی آن نویسند [خلاصه . . . ومن آمل الی البحر الی عین الاهلم مرحلة خفیفه (اربعة فراسخ) وفیها نهر یأتی من آمل . . .] درحدودالعالم آمده [الهم شهر کی است بر کران دریاجای کشتیبانان و بازرگانان . . .] واهلم امروزی برای تبخیر آب دریا دور از بحر خزر قرار گرفته وبغلط (المده = علمده) خوانند ـ بنا به تحقیقاتیکه بعمل آمده اهلم پیشین میان محمودآباد وتمیشان (کارخانه چوب بری دولتی درشمال ایران) قرارداشته وآثار اسکله کهنی در پشت قریـه خشت سر کم وبیش نمایان است بگفته‌ی یکی ازمهندسین که درخشت سر برای استخراج نفت کار کرده بود جاده‌ی آجری به‌پهنای پنجمتر از اهلم کنار دریا به‌خشت‌سر رفته وازآنجا پس ازعبورازمیان جنگل بآمل میرسیده‌است ـ پاره‌ای بندر اهلم را ازآمل مازندران پندارند ـ

۳ - مازندران

سرزمین مازندران برای جایداشتن در زمینهای هموار کناره های جنوبی دریای خزر وهم جوار بودن باگرگان - دسترسی بآن آسان واز نقطه نظر سیاسی مقامی بسیارحساس ومهمی داشته‌است - هر گونه‌تحولات سیاسیکه دراستان تبرستان روی میداد ازاین سرزمین چشمه میگرفته‌است

چنانکه‌ازمفاد کتب تواریخ پیش ازمیلاد ومیلاد وادوار اسلامی برمیآید آریاهای‌ایرانی‌ازدوهزاریا ۱۴۰۰ سال‌واسکندرمقدونی‌در ۳۳۰ واشکانیان درچندین بارپیش‌ازمیلاد وانوشروان‌ساسانی‌درسده ششم‌میلادی ودر ادوار اسلامی سویدبن مقرن بفرمان عمربن خطاب بسال ۲۲ وسعیدبن‌العاص به فرمان عثمان‌بن عفان بسال ۳۰ ویزیدبن‌المهلب بفرمان سلیمان‌بن‌عبدالملك اموی بسال ۹۷/۸ وابوالخصیب بفرمان‌منصور دوانیقی عباسی بسال ۱۴۴ طاهریان بسال ۲۲۴ وصفاریان ۲۶۰ واميراسمعیل سامانی بسال ۲۸۷/۸ و سلطان مسعودبن محمود سبکتکین بسال ۴۲۶ وامیرمسعودسربداری‌بسال ۷۴۶ و امیرتیموربسال ۷۹۴ هجری ودیگر کشورگشایان از راه گرگان به مازندران وتبرستان راه یافته‌اند .

دربارهٔ‌ی نام مازندران مورخان‌اسلامی بویژه تبرستانی داستانهائی که بیشتر آن بافسانه شبیه است نقل کرده‌اندکه به خلاصه‌آن می‌پردازیم پاره‌ای آنرا (محدث) دانسته‌اند وبرخی برای فراوانی درخت (مازو) وبعضی برای دیواریکه مانند دیوارچین بفرمان اسپهبد مازیار آخـرین پادشاه ازخاندان غارنوندی درسراسر مازندران کشیده شده‌بود ویا بنام کوه (موز) که ازگیلان‌تا جاجرم وازطرفی تالاروقصران دامنه دارد آنرا بنام (مازو ومازیار وموزاندرآن) نامیده‌اند .

اعتمادالسلطنه دریکی ازتألیفاتش آنرابنام گروه مردها (مرداندران) داند که رفته رفته مازندرانش بماتحویل شده است درهرحال مادر (نامه‌ی تنسر) که آنرا بگمانی کهنترین سند تـاریخی آغـاز دوره‌ی ساسانیان می‌پندارند نامی از مازندران نمی بینیم ولی در(هرمزدیشت وسروش‌یشت

(۱) خورده اوستای پاك و نامه‌ی خروه ساسان به پادشاه رستمدار (۲) (مازانیه) مینگریم و شعرادردیوان خود وفرهنگ نویسان در کتب‌خویش آنرا (مازندر) هم آورده اند شهرهای تاریخی مازندران باستانی عبارتند از :

آمل ـ که‌مرکز تبرستان ادوار تاریخی بوده‌است ـ گویند نخستین مرکز تبرستان درهزاران سال‌پیش شهر (پایدشت) بود که درنزدیکیهای باختری آمل امروزه جایداشته وخرابه‌های‌آن هنوز نموداراست وهمچنین گویند که بیشتر مصالح ساختمانی آمل ازویرانه های‌آنشهراست .

دربارهٔی وجه تسمه آمل نیزمورخان اسلامی‌وتبرستانی‌داستانهائی آورده‌اند که چون برپایه صحیح تاریخ استوار نیست از شرح آن دیده پوشیدیم وهمینقدر گوئیم که‌نویسند این شهر را از هزاران سال پیش‌باسم (آمله) نام دختری نامیده اند ـ روانشاد پیرنیا در (ایران باستان) آنرا از نام گروه (آمرد) که بعداً (آملد) و امروزه (آمل) خوانند دانسته‌است واین‌نویسنده گمان‌برد که شایداین‌نام‌بنام تیره‌ای‌از گروه‌مردها ایکه درپیش ازآمدن‌آریاها بایران (۲۰۰۰ یا ۱۴۰۰سال پیش ازمیلاد) درپیرامون آمل میزیستند آمده باشد چنانکه اشپیکل خاورشناس آلمانی دروجه تسمیه شهرساری آورده ودرجای خود گفته آید .

دسته‌ای ازمردم آمل درسده‌ی دوم پیش از میلاد پس ازشکست از

---

(۱) یشتها ـ بخش‌چهارم اوستا است وواژه‌ی اوستائی‌آن (یشتی) است مشتمل بر۲۱ ستایش و مهرورزی به (یزة = ایزد) هرمزدیشت یکیمن یشت ۲۱ گانه بالاست که بنام اهورمزدا نامیده شده است وسروش یشت یازدهمین یشتها است وما نام مازندران را دردویشت بالا (مازای نیه نام دی‌یه وه = دیوان مازندرانی) می‌بینیم ودراین زمینه ازیادآوریهای بجای استادگرامی موبد رستم شهزادی وموبد رستم خدابخشی مقیمان تهران سپاسگذاریم

(۲) نامه‌ی یادشده یکی ازگرانبهاترین سند تاریخی ایران است که در دوره‌ی خلافت یزیدبن معاویه اموی (۶۰ ـ ۶۳ هق) از طرف موبد خروه ساسانی بزبان پهلوی به استندار پادوسبان یکم پادشاه رستمدار نوشته شده و او را در نافرمانی ازیزید که دشمن سرسخت ایرانیان بود تحریك و تشویق و توصیه نموده است ـ نسخه اصل این نامه امروزه گوئیادرانجمن زرتشتیان‌تهران نگاهداری شده است وررونوشتی از آن برای این نویسنده فرستاده شد که با کمك استاد ارجمند موبد رستم شهزادی بفارسی برگردانیده و در شماره‌ی چهارم دوره‌ی پنجم سال۱۳۳۳ خورشیدی مجله هوخت تهران چاپ وانتشار یافته است

(فراتات = فرهاد یکم اشکانی ۱۸۱ - ۱۷۳ پیش ازمیلاد) به خراسان کوچانیده وبکشت و برزسر گرم شدند و درآنجا بیاد زادبوم خود شهری ساختند بنام آمل که سده‌ها سال پا برجا بوده است چنانکه ابن‌خردادبه و مقدسی و ابن‌العبری نویسند [خلاصه . . . آمل مدینته علی جیحون و قصبة طبرستان . . . ومن آمل الی شط نهر بلخ . . . الی بخارا سبعة عشر فرسخا . . . آمویه تسمی ایضاً آمو وآمل مدینة مشهوره فی غربی جیحون . . .] ـ .

شهر آمل از تندبادهای حوادث روزگار بی بهره نبوده و نشیب و فراز جهان را اعم ازعوامل سیاسی وطبیعی بسیار دیده است که پاره‌ای ازآنرا دردیباچه مازندران تاریخی یادنموده‌ایم ـ درباره شهریت آن‌هم مورخان اسلامی مینویسند [خلاصه . . . واما طبرستان فان اکبر مدنها آمل . . . وآمل اکبرمن‌قزوین . . . واعمرمنها . . . مشتبکةالعمارةلایعلم قدرها . . .] ودرحدودالعالم آمده [آمل‌شهری است عظیم . . . واورا شهرستانی است با خندق وباره وازگرد وی ربض است و مستقر بلوك طبرستان وجای بازرگانان وخواسته بسیار است واندر وی، علما بسیارند بهرعلمی وآبهای روان است‌سخت بسیار وازوی‌جامه کتان‌ودستاروخویش وفرش وحصیر طبری و چوب وشمشاد خیزد که بهمه جهان دیگر نباشد وازوی ترنج ونارنج خیزدگلیم سپید زربافت گوناگون و کیمخته (پوست وچرم دباغی شده) خیزد وازوی آلات چوبینه‌چون کفچه (کفکیر)شانه و شانه نیام وترازوخانه وکاسه وطبق وطیفوری وبدین مانند ـ ۳۷۲ هق] ابوالفضل بیهقی درتاریخ خود نویسد [. . . روزیکشنبه غره جمادی‌الاول (٤۲٦ هـ) امیر (مسعودبن محمودبن سبکتکین) ازساری برفت تا به آمل رود ـ اینراهها که آمدیم ودیگر که رفتیم سخت تنك بود چنانکه دوسه سوار بیش ممکن نشد. . . واز چپ وراست همیشه بیشه بود هموار تاکوه ـ آبها روان چنانکه پیل را گذاره نبودی ودر اینراه پلی آمد چوبین برابر بزرك وسخت وبوالعجب نادر چون کمانی خماخم . . . . امیر بشتاب راند بآمل رسید روزآدینه ششم جمادی‌الاولی افزون برپانصدو ششصد هزارمرد بیرون آمده بودند مردمان‌پاکیزه‌روی ونیکوتروهیچکس را ندیدم بی‌طیلسان (روپوش مانند ردا) شطری یا توری یا ستری یا ریسمانی با دستکار که فوطه وه گفتند . . . منکه ابوالفضلم پیش از تعبیه

لشگر درشهر رفته بودم سخت نیکو شهری دیدم همه دکانها درگشاده و
و مردم شادکام . . .] میر ظهیرالدین مرعشی نویسد [. . . پس از تبعید
سادات (مراعشه) بسمرقند و خوارزم و کاشغر بعد از آن صاحبقران (امیر
تیمور - ۷۹۴ ه) ساری و آمل را غارت و تالان فرمود وقتل عام نمود و
چنین ساخت که درتمامی آن خروس وماکیانی نماند که بانك کند و بیضه
نهد . . . و بقیه‌السیف مردان که بودند گریختند - عـورات پیر وضعفا و
اطفال بگرسنگی مردند چونکه دیگر غله نمانده بود . . . خانه وآدمی
نبود . . .] اعتمادالسلطنه درمرات البلدان نویسد [. . . جمعیت شهر در
زمستان چهل هزار ودرتابستان بیستهزار میشود و درنزدیکی آمل بنائی
است مخروبه که سه برج آن باقیمانده معروف است آتشکده بوده‌است
دربعضی از تواریخ دیده شد که فریدون ازبیشه تمیشه که درحوالی آمـل
است برضحاك خروج کرد . . . درحوالی آمل معدن آهنی‌است بسیارمفید
پل طولانی کم عرض از سنك و جر بر روی رودخانـه عبارت از ده
طاق بناشده ونسبت این بنا را باعراب دهند ولی ازظاهر بنا چنان میآید
که قدیمتراز اعراب است - آثارگرانبهای زیادی درحوالی آمل دیده
میشود - احداث راه شوسه آمـل و تهران بامر ناصرالدینشاه در رمضان
(۱۲۸۰ ه) بجدیت حسینعلی خان وزیر فوائد عامه بپایان رسید . . .] -

ناصرالدینشاه نیز درسفرنامه سال ۱۲۹۲ ه خود در باره‌ی آمـل
تذکراتی میدهد که چون جنبه تاریخی درآن دیده نشد بکوتاهـی آن
پرداختیم - خراج دوره‌ی طاهریان شهر آمل یکمیلیون و چهارصدهزار
درهم بوده است - .

آمل‌امروزی ازشمال بدریا - جنوب به لارجان- خاور به‌سوادکوه
باختر به نمارستاق چسبندگی دارد و محمود آباد بندر نامی آن بشمار
میآید - راه آهن محمود آباد بآمل بسرمایه‌ی حاجی محمد حسن امین‌الضرب
اصفهانی در دوره‌ی ناصرالدینشاه قاجار بدرازای هیجده کیلو مترساخته
شده بود وبنا بود اینراه به بخشهای دیگر بپوست وبه تهران کشیده‌شود
ولی دولت تزاری روسیه از پیشرفت آن جلو گیری کرد وبرچیده شد.

رود هراز که مورخان تبرستانی آنرا (هره‌هز) میخوانندازمیان‌شهر
آمل میگذرد - سرچشمه آن ازلارجان ودرسه شعبه بدریای خزر میریزد
درازای این رود با پیچ وخمهائیکه دارد نزدیك بـه سی فرسنك است -

آب وهوای آمل درتابستان گرم است ومردم ناگزیرندتابستانرا به ییلاقات روند وبهمینرو جمعیت آن درموسم گرما به نصف میرسد ـ شهر آمـل در دوره‌ی پهلوی برای ایجاد کارخانجات وساختمانهای دولتی وملی وپل آهنی ترقی بسیار نموده است .

درباره‌ی آثار باستانی شهر آمل نیز با کمال تأسف گوئیم که این شهر با قدمت تاریخی خود فاقد همه‌گونه آثار نیاکان باستانـی پیش از اسلام و ادوار اسلامی ما است واگرهم اثری یافت شود بعلت عدم توجـه مردم بصورت ویرانه ومتروکه درآمده که شناختن آن بسیاردشوار است وآنچه را که امروزه مورد علاقه مردم است آرامگاه و گنبد وبارگاههای ساداتی استکه ازسده هشتم بویژه سادات مراعشه که درتبرستان سروری وفرمانروائی بالاستقلال داشته اند است ـ اینك ما آثار کهنسال آمل را درزیر نویسیم (۱) پل خشتی رود هراز که بگفته‌ی اعتمادالسلطنه از پایه گذاریهای پیش از اسلام است (۲) مسجد جامع ـ پاره‌ای آنرا ازعمر بن العلا نخستین فاتح شهر آمل دردوره‌ی منصور دوانیقی خلیفه عباسی بسال ۱۳۱ یا ۱۴۱ ه وبرخی از ابوالخصیب سردار تازی فاتح مازندران بسال ۱۴۴ ه وبعضی ازعبدالله بن قحطبه بسال ۱۷۵ ه وهم چنین از عثمان بن نهیك وهانی بن‌هانی نواب خلفای‌عباسی دانند (۳) گورحسن بن زیدالعلوی درتبرستان که درمحله‌ی راست کوی آمل نهاده شده (٤) گورابن‌فورك دانشمند وحکیم نامی آمل درگذشت ٤۰٦ ه در کوی علی کلاته سره (٥) گورابوعباس‌قصاب‌ازاولیای‌معروف آمل‌ومرشدابواسحق‌خرقانی در گذشت ٤۲٥ وابوسعید ابی‌الخیر درگذشت ٤٤۰ ه (٦) گورابوالمحاسن‌رویانی و پسرش ابوالقاسم که بسال ۵۰۱و۵۱٤ ه در آمل بدست فدائیان‌ومیهن پرستان ایرانی بنام(ملاحده) کشته‌شدند ودر نزدیکهای‌مسجدجامع آرمیده‌اندوسنك نبشته گور آنان درامامزاده‌سه‌تن آمل‌موجود ودرماه‌شعبان ٥١٤ ه کنده شده است(۷) گورابومحمدابراهیم‌ابوجواب‌ملقب باطهر و برادرانش کاظم‌ویحیی کتیبه ای ازایشان باقی است بتاریخ ۹۲٥ و ۱۱۷۸ ه (۸) گور حسن بن حمزةالعلوی‌المامطیری حکیم‌نامی سده پنجم اسلامی در کوی ماهی رسته آمل روبروی مدرسه‌ی زین‌الشرف (۹) گورمحمدبن الحسین الشالـوسی (چالوسی) درگذشت٥٤۳ ه و ابو رشید وعزالدین‌ومیر حیدرعلی آمـلـی دانشمندان‌نامی سده ششم‌وهفتم اسلامی (۱۰) گور میرقوام‌الدین مـرعشی

(۱)
سرخاندان سادات مراعشه درتبرستان (۱۱) گور سید عبداله پسر بزرگ میرقوام‌الدین مرعشی مقتول بدست کیایان جلالی و گورسید عبدالمطلب وسیدعلاالدین وسید قوام‌الـدین وسید حسین و سید مـرتضی وسید افضل پسران سید رضی‌الدین پسر میرقوام‌الدین مرعشی ودیگران که دردخمه‌ی میر قوام‌الدین نامبرده جایدارند - سادات مراعشه بالا همگی در جنگها زخمی ویا کشته شدند که امروزه دخمه وبارگاه ایشان مورد توجه مردم وزیارتگاه است.

شهرآمل را دهستانهای بزرگی است که‌از آنو یژه دابو باشد و

(۱) سیدقوام‌الدین بن‌عبدالله بن صادق بن عبدالله بن حسین بن‌علی بن عبدالله بن محمدبن حسن‌المرعشی بن‌حسین بن‌الاصغربن علی بن حسین بن‌ابیطالب امام یکم - اواز مردم مرعش‌شام بودودانسته نشد که‌چه‌سالی بآمل آمد و درجوانی بخراسان رفت ویك اربعین رانزد شیخ‌حسن جوری وسیدعزالدین سوغندی بسر برد و دست ارادت بـایشان داده بآمل برگشت و در دیه رضوانکلای دابو صوفی منشانـه گوشه نشین شد وبارشاد مردم سرگرم گردید - رفته‌رفته سران بسیاری ازگروه مردم چون کیا افراسیاب چلاوی سوادکوهی برادر زن اسپهبد فخرالدوله باوند کینخواریه پادشاه تبرستان که آمل و لارجان رااباختیار داشت وکیایان جلالی که ساری وبابل‌امروزه دردست ایشان‌بود ومتمیریها که‌فیروزکوه بآنان اختصاص داشت وسخت کمانیها که سواد کوه وسادات عمادی که هزار جریب در دست ایشان بود بگردوی گرد آمده اورا به‌پیشوائی بذیرفتند - درسال ۷۵۰ هاسپهبد حسن فخرالدوله پادشاه تبرستان درآمل درکاخ شاهی‌خود باغوای سیدقوام‌الدین بخنجر پسران کیا افراسیاب کشته‌شد ودیگر کسی‌از اینخاندان بپادشاهی برنخواست بسال ۷۶۰ ه کیاافراسیاب نامبرده در جنك جلالك ماربرچین آمل بدست سید قوام کشته‌شدو بسال ۷۶۳ ه دست کیایان جلالی از ساری وتوچی وبابل کوتاه شدو بسال ۷۶۶ ه سوادکوه وفیروزکوه بتصرف سید قوام‌الدین درآمد وبفرمان اوورویان ورستمدار بدست‌پسرش سید فخرالدین وهزار جریب بدست پسردیگرش سیدکمال‌الدین مسخرشد ویژه آنکه در سال ۷۸۰ ه همه‌ی تبرستان بلکه پاره‌ای از توابع شهرستانهای قزوین وری و سمنان و دامغان وبستام باجگزار سادات مراعشه شد تادرسال ۷۸۱ه سیدقوام‌الدین‌درشهر بابل امروزه درگذشت وجسدش‌را پیروان اوبآمل‌برده‌بخاك سپردند- آورده‌اند حاملین تابوت هنگام رفع خستگی چون تابوت را بزمین نهاده وبلند میکردند بجای تابـوت سنگی برزمین نصب میکردند وآنجاوا متبرك شمرده بارگاهی میساختند وبیادگار میگذاشتند که‌امروز زیارتگاه مردم است

دابومقر پادشاهی سپهبد دابو (بماناد) پادشاه نامی مازندران در آغاز اسلام است که پس از پدر (گیل گاوباره) بپادشاهی رسید - ایل مشائی ونوائی و ترك و تازی درادوار اسلامی بدان دهستانها راه یافته وجای گرفتند درآمل برنج و مرکبات فراوان یافت میشود واینشهر دردوره پهلوی دراثر ایجادپل آهنی و ساختمانهای نوین دوائر دولتی و مغازه‌ها و خانه‌های مدرن و مهمانخانه بزرك یکی از شهرهای زیبای مازندران بشماره میآید - .

ماهانه سر = یکی ازدژهای تاریخی سده‌هشتم اسلامی نزدیکیهای بندر محمود آباد آمل است که امروزه ویرانه‌های آن ازدور بما چشمك میزند - این‌دژ درسال ۷۹٤ ﻫ پناهگاه جنگجویان مراعشه بر علیه امیر تیمور بوده است عبدالرزاق سمرقندی درمطلع السعدین دراین باره نویسد [...ماهانه‌سرقریه ایست درچهار فرسنگی آمل بجانب بحر درنزدیکی آن بربلندی حصنی‌حصین ساخته‌اند که یکطرف بدریا ودیگر جوانب که مغاك استوازموج دریاپر آب شده‌است ... گردقلعه‌درختهای بلند نزدیك بهم فروبرده بودند واز شاخهای آن که بهم بافته بودند درختها برهم بسته استوار ساخته بودند... بیستم شوال ۷۹٤ ﻫ در حوالی استراباد (گرگان)درلب آب جرجان نزول اجلال فرمودند ... مرتضی اعظم سید بر که سید غیاث‌الدین پسر سید کمال‌الدین را با نثار وپیشکش همراه آورد ... سید کمال‌الدین ارکان‌دولت،خودراجمع آورده‌دررفع واقعه‌فکر بسیار کردند.. عاقبت متفق گشته پناه بقلعه بردند وچند فرسنك درحوالی قلعه لای بود تابسینه اسب ... فی‌الجمله بیست‌وپنجم ذی‌قعده قراولان طرفین‌جنك سخت کردند ... روزسوم سید کمال الدین‌ومولانا عمادالدین بیرون‌آمده امان طلبیدند ولی وفا ننمودند ... آنروز جنگی شد که زبان ازشرح آن قاصر است حصار بیرون مسخرشد خصمان بقلعه گریختند ... حضرت غره‌ذی‌حجه عازم فتح قلعه شد ... بعداز هشت روز مخالفان عاجز گشته اهالی قلعه‌رو بدرگاه اقتدار آوردند ... سادات پیش آنحضرت آمده مفسدان رابتیغ بیدریغ گذرانیدند - شیخعلی بهادر بانتقام پسرش حسنی‌خواجه واسکندر شیخی چلاوی بکین پدر(افراسیاب‌چلاوی) ودیگر خویشاوندان ... آمل راگرفته‌قتل بسیار کردند ...سید کمال‌الدین راباما‌تعلقان‌در کشتی بخوارزم بردند ...سیدمرتضی وسیدعبدالله را ازسمرقند گذرانیده بتاشکند رسانیدند

لاجرم غنائمیکه از آنقلعه بدیوان اعلی رسید نقد ۷۰۰ شتراز نقره بود غیراز طلاآلات وزرونقره ورخوت‌از کتان‌وسقرلاط وغیره ... درتاریخ‌فتح قلعه ماهانه سراین رباعی ثبت افتاد ـ ای‌آنکه تراست مگرمت خوی و خصال ـ وزقلعه ماهانه سرت هست‌سئوال ـ هشت ازمه ذی‌حجه بروتادانی تاریخ مه‌وسال گرفتن به کمال]میرظهیرالدین مرعشی نویسد [... درولایت آمل درموضعی که مشهور است به ماهانه سدقریب بساحل بحر درآنمقام آبگیرهای محکم وجنگل بیحد است ودرمیان آبگیرها تپه‌بزرك واقع بود برآن‌تپه بنیاد قلعه کردند وازچوبهای بزرك دیوارها وبرجهاساختند ... واموال وخزائن که‌در ساری وآمل بودآنچه راکه‌ممکن بود بدانقلعه نقل کردند وبعضی رادر گـل پنهان ساختند ... چـون موکب همایـون صاحبقرانی به‌استراباد نزول اجلال فرمود ... بعرض همایون چنان اعلام گردانیدند که‌راه مازندران جنگل عظیم دارد ... اشارت شد که امرابه یاساقیان‌امر کنند تاتبرودهره واره‌برداشته درپیش لشکر باشندوآهنگران راجهته تیز کردن آلات قطع همراه ایشان گردانند ... روز دوشنبه ۲۶ ذی‌قعده سنه اربع تسعین وسبعماه درصحرای قراطفان ... حرب‌عظیم واقع شد ... پاسی‌ازشب بگذشت فراراختیار کرده ... یکسره بپای قلعه ماهانه سرآمدند سید کمال‌الدین بافرزندان ... وآنچه زنده مانده بودند بقلعه متحصن گشتند ... وامرشد کشتیبانان جیحون کشتیها بسازند ونفت وآتش تهیه کرده درقلعه اندازند ... مدت دوماه وشش‌روز همه‌روز جنك بود ... سادات ورشانقه که‌در قلعه بودند درعقب سید کمال‌الـدین دربکشودند و بیرون رفتند ... چون رشانقه راازسادات‌جداکردند ... وبیك‌لحظه قریب یکهزار آدمی (ازرشانقه = غیر سادات) راقتل کردند واشارت کردند قتل‌عام بکنند ... وآنچه که‌درقلم آمد بخزینه خاصه صاحبقرانـی واصل شد بدینموجب بود ـ تنگه سفید ششصد هزار عدد ـ تنگه سرخ دویست هزار عدد ـ طلاازکارهای ساخته واز سبیکـه ۱۲۰/۰۰۰ مثقال نقره ـ سیصدخروار شتری اقمشه وامتعه وکاسه‌هـای چینی وحلبی ولاجوردی ... وهم چنین فراخوراز آن سیدرضی‌الدین وسیدفخرالدین و سایر برادران وفرزندان ... ومالهای خراجهای ساری وآمل ... چون‌آنچه درآنقلعه‌بود بیرون آوردند فرمودتاقلعه راآتش‌زدند وسوختند وبا زمین هموار کردند پس از تبعید سادات ... ساری وآمل را غارت و تالان فرمود و قتل عام نمود ...] ـ .

امروز از دژماهانه سرجز نامی باز نمانده است و بنابه تحقیقاتیکه بعمل آمد دژ نامبرده دردرازای جاده هر ازمیان بلندیهای مشرف بردهکده (زرکه) و (کره‌سنك) قرارداشته و امروزه بفرنگیس مشهور است و چنانکه گفته‌اند درچندسال پیش مقداری خشت‌طلا بوسیله چوپانی ازآنجا پیداشدو امروزه نیز هرساله خشت‌وتنبوشه ازحفاریهای آنجا بدست‌میآید دربالای دژهم آثار خانهای ویران شده واستخر بزرگی که گویا آب دژرا تأمین مینموده دیده‌میشود - دوری دژتا آمل نزدیك به هیجده کیلو متر است - .

میله = یکی ازشهرهای تاریخی‌مازندران باستانی است وامروز آنرا (مله) نامند ودهکده کوچکی است که‌نیشکر فراوان بیرون‌میدهد -.

ترنجه = آنرا تریچه وترچی هم آورده‌اند وترنج بمعنی‌بادرنك ونوعی ازمرکبات است که‌درآن ناحیه فراوان بود .

ترنجه درسده‌های آغاز اسلام‌یکی‌ازشهرهای آباد مازندران بشمار آمده است واسپهبد ابوالحسن تژیری یکی از مقربان دربار اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم‌باوند ملقب به‌نصیرالدوله (۵۳۶ - ۵۶۰ ه) پادشاه تبرستان‌بودوازطرف اسپهبد ، یادشده‌سمت نمایندگی‌در دربندقفقاز داشت وبهمینروست که امروزه ترنجه‌رابنام (ابوالحسن کلای‌تژیر) نامند ودر میان‌درونکلاوگنج افروزجنوبی شهرستان بابل‌جایدارد ویکی از بلوکات بزرك اینشهرستان بشمار میآید - .

ابن اسفندیار درباره‌ی وجه تسمیه آن نویسد [».. اشتقاق نام‌او از تورانجیر است ... بعهد فرخان بزرك (اسپهبد فرخان ذوالمناقب پادشاه مازندران) باترکان مصالحه رفت که ضریبه بستانند ... او به ادای ضریبه تهاون کرد ... وازهامون‌برخواسته به‌پیروزآباد حدلفور نشست ...ترکان بطبرستان‌آمدند ...وبهرطرف بغارت‌وتاراج‌وتاختن‌میبردند تاشبی فرخان برسبیل شبیخون تاختن بسر ایشان آورد وظفر یافت‌صول (امیرترکان)را باجمله‌حشم ترك بکشتندچنانکه پشته پشته کشته‌پدیدآمد وباقی...بکمینگاه گرفتارآمدند وطمع ترکان‌ازتبرستان‌منقطع‌شد واین‌موضع‌را شهرساختند و (تورانجیر) نام نهادند] - .

چمنو = یکی دیگرازشهرهای تاریخی مازندران چمنو است که مورخان تبرستانی آنرا (جمنو) یادکرده اند ، ووجه تسمیه آن برای

چمنزارهای فراوانی استکه در پیرامون آن قرار گرفته وجان افزااست ـ
اینشهر برای جای داشتن درمیان سه‌راهی ساری‌وآمل وسواد کوه اهمیت
بسیار حساسی‌داشته‌است وبهمینر ودر ادواراسلامی کشمکشهالشکر کشیها
وزد وخورهای سخت و هولناکی در آن واقع و خونهای بسیاری درآن
ریخته شده است ـ چمنو را امروزه (جمنون و جمنان) خوانند و دردو
کیلومتری خاوری شهرشاهی امروزه‌و۲۵ کیلومتری جنوب‌خاوری ساری
بجمعیت سیصدتن مردم جایدارد ـ مشهدی راکه میرظهرالدین مرعشی در
کتاب تاریخ خودذکر کند همین‌مزارو مشهد (سیدنظام) است که‌امروزه
درشهر شاهی (محل‌بیمارستان) جایدارد وزیاتگاه مردم‌است ـ درسده
ششم هجری‌رودی ازچمنو میگذشت که‌پل آنرا اسپهبدرستم‌شاه غازی‌باوند
(نصیرالدوله ۵۳٦ ـ ۵٦۰ هـ) پادشاه تبرستان بهزینه شخصی خودتعمیر
نمود تاآب بهرزه نرود

چون دربالا نامی‌از شهرشاهی بمیان‌آمده بیمناسبت ندیدیم‌شرحی
ازآن نیز دراینجا بگنجانیم ـ نام آن درپیش از سال ۱۳۱۰ خورشیدی
علی آبادبود وچهارشنبه بازارش‌هم‌میخواندند (درروزگار پیشین هرشهر
ودهکده بزرگی‌را هفته بازاری بود که دهقانان دسترنجهای خودرا بدان
بازار آورده بفروش میرسانیدندو بجایش کالاهای مورد نیاز میخریدند)
علی آباد درسال بالا بفرمان اعلیحضرت رضاشاه پهلوی کـوبیده‌شد و
بجایش شهرنوین زیبائی بنیاد ـ خیابانهای اسفالته ـ جاده‌های شوسه ـ
کارخانجات کنسروسازی وگونی‌بافی ـ برنج کوبی بویژه کارخانه پارچه
بافی وساختمانهای دولتی وملی ـ ایستگاه بزرك راه آهن ـ مهمانخانه
عالی برفروشکوه آن افزوده و امروزه یکـی از شهر های نامی ایران
بشمار میآید ـ .

توچی = دژی بود بسیار استوار درکنار جاده شوسه وراه‌آهن
شمال درمیان شیرگاوشهرشاهی امروزه ـ این‌دژ درسال ۷٦۳هـ در دست
کیاویشتاسب شوهر خواهر اسپهبد فخرالدوله باوند کینخواریه پادشاه
تبرستان بود که‌در سال بالا بدست میرقوام‌الدین مرعشی‌مسخر گردیددر
این زمینه میرظهیرالدین مرعشی نویسد [...چون کیافخرالدین جلال که
درساری و کیاویشتاسب که‌درقلعه توجی نشسته حکومت بعضی ازمواضع
ساری به‌تحت تصرف او بود ... چون مدتی درمحاصره آنقلعه سید کمال‌ـ

الدین (یکی از پسران میرقوام‌الدین مرعشی) با برادران اقدام نمودندو تسخیر آن میسر نشد بطلب پدر بزرگوار ... فرستادند ..، چون از توجه حضرت سیادت ... خبر بمردم مازندران رسید هرجا که بودنداز رعیت واهل سلاح.. بپای قلعه بلشکرگاه حاضر شدند ... فی الحال فرمودند تااطراف وجوانب قلعه‌را آتش زدند و بدروازه تاختند ...و بدرون رفتند ... حضرت سید فرمودند تا کیاویشتاسب را بافرزندان به‌همان کفن برموجب شریعت مصطفوی دفن کردند وآنعورت معظمه (خواهرملك فخرالدوله حسن)را که‌از خاندان آل باوند بود ودخترش بادونفر پسر کوچك و کنیزکان ایشان و نقدوجنس که خاصه ایشان بود بحرمت تمام ازقلعه بیرون بردند وبخانه کدخدای امینی بازداشتند ... بعداز آن امر فرمودند تـاقلعه را بشکافتند و بازمین‌هموار کردند ... واکنونهم‌همچنان‌خراب است ...۷۶۳]ـ .

امروزه ازتوجی جزنامی در تواریخ نمانده است ولی رودخانه ای بنام (رودتوجی) در نزدیکهای(بشل‌شیرگا) بیادگار مانده که پل کوچکی بر آن نهاد شده وراه آهن شمال از آن میگذرد ـ .

ساری = پاره‌ای گمان برند که شهر ساری همـان شهر (زادره کرته) دوره‌ی هخامنشیها است ـ اعتمادالسلطنه درتطبیق‌اللغات پیوست کتاب درالتیجان خودنویسد [... بعقیده دانویل اسم شهرساری‌مازندران (زادراکرتا) بوده اما علمای جغرافی حالیه‌میگویند درمحلیکه حالاشهر استراباد (گرگان) واقع است شهری بوده باین اسم ...] روانشادپیرنیا ازگفته‌ی (آرین در گذشت ۱۰۵م) درایران باستان گـوید [..... پس اسکندرمقدونی از معابر گذشته وارد گرگان شد وروبه‌تبرستان بشهر زادراکارتارفت دراینجا (کراتر) بوی رسید ...] وازمفاد گفته بالا چنین برمیاید که شهرزادراکارتا بایستی همین شهر ساری باشد ومعنی آن نیـز (زا= ؟) و(درا= دریا) و(کارت یاکرت=گرد) مانند سوسنگرد ودارابگرد است .

برخی نویسند که شهر ساری در دوره ساسانیـان (سارانگیس) بوده است ولی اشپیگل خاورشناس آلمانی راگمان بـر اینست [وقتیکه آریاها داخل ممالك مفتوحه خود شدند و از قسمت هیرکانیا (گرگان) بطرف‌سواحل‌جنوبی بحرخزرسرازیر گردیدند (۲۰۰۰ یا ۱۴۰۰ سال‌پیش‌از میلاد ـ ا.ب) درآنجاها یك جنس‌انسانی دیدند که باجنس ونژاد ایشان

خیلی فرق داشت این موجودات وهیاکل موحشه در تألیفات مقدسه و تواریخ اساطیری باسامی مختلفه عدیده نامیده شده اند - دو طایفه از این اقوام در نواحی ساری کنونی و شهر قدیمی اسرم سکنی داشتند که دسته اول بنام (سائورو) ودسته دوم باسم (زائیری خا) نامبردارند = بنقل از روزنامه لنگر منتشره سال ۱۳۲۱ خ ساری - نگارش دانشمند ارجمند آقای طاهری شهاب] - .

وابن اسفندیار در باره‌ی وجه تسمیه شهر ساری گوید [خلاصه . . . . اسپهبد فرخان (پادشاه مازندران در سده یکم اسلامی) بیکی از درباریان خود بنام (باو) فرمان داد آنجائیرا که دیه (اوهر) میگفتند و امروزه (نارنجکتی) مشهوراست شهری بنا نهد - مردم اوهر به باور شوه دادند وازاینکارش بازداشتند - اسپهبد پس ازچندی باندیشه دستور افتاد وچون ازچگونگی آگاهی یافت باو را باخود بآمل آورد وفرمود اورا بجای گناه جبران ناپذیرش دوراز شهر آمل بدار آویزند - بعدها آنجا را (باو آویژان) خواندند که امروزه باو آویجانی نامند و همه‌ی دارائی اورا برای بنیاد شهر باختیار (سارویه) برادرخود گذاشت واسپهبد پس از پایان شهر آنرا بپاس خدمات برادرش - (سارویه) نام نهاد و خندق فرمود و بازارها بدید آورد و از جمله نواحی خلایق رو بحضرت نهادند و ثناها گفتند بر تصویب رأی او ...]

مورخان اسلامی درباره‌ی شهر ساری نویسند [خلاصه .... ساریه - عامرة بها علوم وثیاب فاخره و اسواق واخلاق طاهره - حصینة بخندق و جسور هائله وفی الجامع نارنجه باروقة دائره وفی قنطره الجسر تینه ظاهره تأملها لتعرف اوصاف الباهره واسبابها وعانیتها لاهی بالعاریه ... وبها منزل العامل فی ایام الطاهره... وبین ساری وآمل ثمانیه عشرون فرسخا...] درحدود العالم آمده [ساری شهری است آبادان وبا نعمت - مردم وبازرگان بسیار - ازوی جامه حریر و پرنیان وخاو خیرخیزد - و ازوی مازعفران ماصندل وماخلوق خیزد که بهمه جهان ازآنجا برند...].

شهر ساری باشهر آمل درفراز ونشیب گیتی همگام و در حوادث روزگار همسان بوده است . بسال ۳۲۵ ه برای طغیان رود تجن و بسال ۵۶۸ تهاجم مؤیدآیبه وبسال ۵۷۸ ه حمله‌ی سپاهیان سلطان تکش و بسال ۵۸۹ ه تاخت وتاز خوارزمشاهیان و و و کشتار و ویرانیهای

سهمناکی نصیب مردمان شهرساری شده است بویژه تاخت و تازهای دوره‌ی تیموری بسال ۷۹٤ ﻫ که شرحش در تاریخچه شهر آمل گفته آمد .

رود تجن که مورخان تبرستانی آنرا (تیژنه رود) خوانند ازسمت خاوری شهرساری میگذرد و در بندر فرح آباد بدریای خـزر میریزد ـ در باره‌ی این رود درحدودالعالم آمده [... ودیگر رودی‌است اندرطبرستان آنرا تیژن رودخوانند ازحدود کوه قارن از نزدیکی پریم برود و بساری بگذرد و بدریای خزران ریزد ...] اعتماد السلطنه نویسد [... سیزدهم رود تیجن است سرچشمه آن ازهزارجریب است در بهار آبش طغیان‌دارد] وپل آجری آن در روزگار پیشین چوبی بود و بفرمان اسپهبد رستم شاه غازی ملقب به‌نصیرالدوله باوند پادشاه تبرستان (٥۳٦ـ٥٦۰ ﻫ) بهزینه شخص او تعمیرشد تاآب بهرزه نرود ودردفعه دیگر یعنی‌درسده دوازدهم اسلامی بایکصدو بیستهزارریال هزینه شخص محمد حسنخان قاجار (پسر فتحعلیخان نیای آقا محمدخان قاجار مقتول بسال ۱۱۷۲ ﻫ در کلباد بدست شیرعلی بیك گماشته خود) به پل آجری کنونی تبدیل یافت .

ابوالفضل بیهقی دروقایع سال ٤۲٦ ﻫ ودرشرح عزیمت سلطـان مسعود بن محمودسبکتکین بمازندران چنین‌می نویسد [... تقدیرایزدی‌چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران‌آید هیچ نبارید تا این پادشاه بآسانی بالشکری بدین بزرگی براینراه بگذشت وبآمل آمد چنانکه بیارم ... سیزدهم ماه ربیع‌الاخر امیر بستارآباد آمد وخیمه بزرك بالا بزده بودند از شهر برآنجانب که راه ساری بودآن پرده سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری زیرآن آنجای سخت تره وسرای پرده و دیوانها همه زیر آن پرده نموده بودند ... سه دیگرروزامیراز بیگاهی روزنشاط شراب کرد برین بالا ووقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت‌از آن بی اندازه پیداکرده بود وازین بالا پدیدار بود فرمود تا ازدرختان بسیار ترنج و نارنج وشاخهای بابار باز کردند ... روز نوروزهشت روز مانده از ماه ربیع الاخر امیرحرکت کرد ازستارآباد بساری رسید ... روزیکشنبه‌غره جمادی الاولی امیرازساری برفت تابه‌آمل رود ...] .

ناصرالدینشاه درسفرنامه‌سال ۱۲۹۲ ﻫ نویسد [شنبه‌سیزدهم شوال باید از نکابساری برویم راه امروزه پنج فرسنك‌سنگین است ... تاحوالی

قریه آزادکله (۱) که نیمفرسخی ساری است نزدیك پل تجن سوار اسب شدم ... از دروازه استراباد داخل شهرشدم جمعیت زیادی‌ازمردوزن‌بودند کوچهای شهرسنگفرش وشهرآباد و قشنك است ۰۰۰۰ رسیدیم بسبزه میدان۰۰۰ ازاینجا الی باغ ملك آراء که منزل ماست۰۰۰۰خیابانی احداث وتمام اشجار این خیابان مرکبات است۰۰۰۰سه‌شنبه شانزدهم شوال۰۰۰ عصری سوارشده ازخیابان معروف به‌فرح آباد باغ شاه رفتیم۰۰۰۰دور این باغ که ازمستحدثات شاه عباس مرحوم وویران بود حکم شد دیواری دورادورش کشیدند دو سردر و کلاه فرنگی ساختند »

ازآثارتاریخی نیاکان باستانی پیش ازاسلام شهرساری چیزی بدیده نمیرسد ولی درادوار اسلامی آثارکهنسالی دیده میشود که (۱) آرامگاه اسپهبدعلی علاءالدوله باوند (۵۱۲–۵۳۶ ﻫ) و پسرش اسپهبد رستم شاه غازی ملقب به‌نصیرالدوله باوند (۵۳۶–۵۶۰ ﻫ) که هر دو ازپادشاهان نامی دسته دوم ازخاندان باوندی مستقر درساری بوده‌اند و بنا بنوشته‌ی مورخان تبرستانی درگاو بوست محله‌ی پیشین (شاه غازی) کنونی آرمیده‌اند (۲) آرامگاه مولانا مجدالدین مکی درکوی بهراماتر چسبیده بکنارهای شمال خاوری ساری است - باتکاء رونوشت فرمان و نوشته‌ی کنت رابینو - مجدالدین در سال ۱۳۶ ﻫ بموجب فرمان امام جعفر صادق (ع) برای تبلیغ مردم ساری وآمل بساری آمد وماندگارشد تادرگذشت - شنیده‌ام که اصل آن فرمان امروزه نزد خانواده یکی از سادات ساری محفوظ است - (۳) مسجد جامع - ابن اسفندیار در باره‌ی این مسجد نویسد [پس‌اول والی ازقبل بنوالعباس بطبرستان ابوالخصیب بود واول عمارت که اهل اسلام فرمودند مسجد جامع ساری ابوالخصیب فرمود روز دوشنبه ماه آبان سال برصدوچهل وچهار...] وهم او در جای دیگر بنای مسجدجامع‌ساری‌را به‌یحیی بن یحیی که بنیابت‌هارون‌الرشید(۱۷۰–۱۹۳ﻫ) به

---

(۱) درآزادکلمه گنبد و بارگاهی است که این ابیات درآن دیده شده‌است (جل کل حتی که هردم بهرفیض - بردرش روح القدس‌آمد فرو- مرقد شهزاده شهیر - فقدکاظم آنشد باآبرو- بر مزارش ساخت عالی گنبدی - مسجد خـاص و عمارات نکو - دین پناه آقا حسین کهف‌الانام - تاابد این‌نام‌نیکو باد ازو - بهر تاریخش چوپرسیدم زعقل -گفت بادا رحمت یزدان براو-۱۱۴۷ ﻫ)-۰

مازندران آمده بود نسبت میدهد که مورد تأیید میرظهیرالدین مرعشی است چنانکه نویسد [. . . مسجد جامع ساری را بوقت خلافت هارون الرشید یحیی بن یحیی نائب خلیفه بنیاد نهاد ـ اسپهبد مازیار بپایان رسانید وسه گنبد آنرا مینوچهر اساس افکند وجسد ایرج وسلم وتور رادرزیر سه گنبد جای داد ودردوره‌ی اسپهبد خورشید خللی بآن گنبدها رویداد و مرمت نمود ومقدور بشر نیست که از آنعمارت خشتی جدا کنداز استواری ومحکمی ..] (٤) آرامگاه سندی بن شاهك ساروی معروف به (کشاجم) دانشمند ومنجم نامی سده‌دوم و سوم اسلامی دردستگاه مأمون خلیفه‌عباسی (۱۹۸ ـ ۲۱۸ هـ) گوراودر بانصری مشهد ساری‌است وآورده‌اند که برنج شاهك بنام اوست (٥) آرامگاه سید کمال‌الدین پسر میرقوام‌الدین مرعشی معروف به میر بزرك (زیر برك شماره ۱٦ دیده شود) اوپس‌از تسخیر دژ ماهانه سر آمل بدست امیر تیمور (۷۹٤ هـ) بماوراالنهر تبعید شده ودرگذشت استخوان اورا پیروانش بسیاری آورده بخاك سپردند (٦) سیدیحی پسردیگر میر قوام‌الدین (۷) آرامگاههای سیدعلی و سیدغیاث الدین وسیدعبدالعزیز وسید عبدالعظیم وسیداشرف وسید عبدالحق پسران سید کمال‌الدین بالا ـ

مرزهای چهارگانه شهرساری که در۱۲ کیلومتری دریای خزر جایگرفته ازشمال بدریا ـ خاور به شهر بهشهر ـ باختر به‌شهر شاهی و جنوب بسواد کوه وهزارگری پیشین وهزارجریب امروزه‌چسبندگی دارد ـ برنج و نیشکر و پنبه و مرکبات فراوان دارد بلوکات آن بسیار وایل عبدالملکی که اصلا قشقائی وازآغاز دولت قاجاریه بمازندران کوچانیده شدند درزاغمرز وایل گرایلی ونکانی دردهستان نکاجای دارند ـ

بندرنامی شهرساری (فرح آباد) است که‌در دردوازده کیلومتری شمال ساری قرار گرفته است وازساخته‌های شاه‌عباس بزرك صفوی است اسکندر بیك درعالم آرای عباسی نویسد [... چون حضرت اعلی شاهی ظل اللهی بنوعیکه مذکور شدعنان عزیمت بدانصوب معطوف داشتند در کمال شگفتگی وانبساط بولایت دلپذیر مازندران ... رسیده ... آنولایت رابخرمی وسیروشکار طی فرموده ودرخط ارم بنیاد فرح آباد که‌درساحل دریای خزر واقع وقبل‌ازین به (طاهان) موسوم بود لنگراقامت انداخت ... وچون آنمکان ... استعداد تربیت داشت زیراکه رودخانه ای موسوم به تجینه روددروسط آن بقعه ... بدریامیریزد ... همگی همت خسروانه به‌تربیت وتعمیر آن بلده مصروف داشتند وعمارت عالیه ومنازل مرغوبه دولتخانه

مبارک که واقع در کنار تجینه رود افزودند ... و بفرح آباد موسوم گردانیدند وهر سال در باغات و عمارات افزوده بازار گاه وحمامات ومساجد و کاروانسراها بنافرموده ... واز بلده مذکوره تاخط ساری که چهار فرسخ است خیابانی طرح فرموده ... سنگ بست قراردادند ... و پل عالی بر آن رود بسته اند والیوم که این دیباچه اقبال رقم پذیر کلك شیرین مقال است وتاریخ هجری بخمس و عشرین الف رسیده = ۱۰۲۵ ه

ماده تاریخ پایان پل فرح آباد [عباس شه آنخسرو اقلیم وجود - بنیاد پلی در فرح آباد نمود - چون شد زقضا تمام تاریخش بود - نه طاق فلك بود تیجنه رود] وخندق فرح آباد ۱۲۷۲ وایجاد چاپارخانه درساری ۱۲۸۹ و تعمیر کاروانسرای شاه عباسی ساری ۱۲۷۳ وایجاد نهر زاغمرز ۱۲۶ و تجدید تعمیر باغشاه ساری بمباشرت میرزا مسیح مازندرانی ۱۲۸۳ ه است -

یکی ازاماکن نامی شهرستان ساری (نکا) است که درمیان شهرساری وبهشهر جایگرفته است نکاازدوره‌ی دولت قاجاریه یعنی از سالیکه ایل گرایلی و نکائی بدانجا کوچانیده شدند بوجود آمده ومرکز ایل نامبرده بشمار میآید - رودنکاء ازشاهکوه سرچشه میگیرد واز کنار باختری آن میگذرد ودر نوروز آباد بدریا میریزد - درآن ماهی بسیار یافت میشود نکا دردوره‌ی پهلوی بعلت ایجاد کارخانه برنج پاك کنی مدرن و بازارچه و بارانداز‌ها وایستگاه راه آهن نکاء درشمال آن - ازدهکده‌ای به شهرك بازرگانی مبدل شده است .

بهشهر = این شهردر آغاز سده دهم اسلامی دهك کوچکی بوده در نزدیکیهای (توسان = گوسان) و موطن سادات بابلکانی است آنرا (طاحونه سر)هم میخواندند - دهك نامبرده درسال (۱۰۲۱ ه) مورد توجه وپسند شاه عباس بزرك صفوی قرار گرفته آباداش ساخت دراین زمینه نویسنده عالم آرا گوید [درهمینسال معمار همت والاوطراح طبع همایون که دست آموز چندین صنایع و بدایع کارخانه ایزدی است درقصبه شریفه که از قصبات مازندران و بولایت پنجهزار موسوم و بدارالمومنین استرآباد اقرب الحقیقه نزاحت وخرمی اشرف امکنه آنولایت است عمارت عالی جهته نزول همایون طرح انداخته وحمام و بیوتات وتالارها برآن افزوده استادان چابك دست درآنسرزمین بلند و پست حسب الفرمان شروع

درکار کردند - مولانا محمود بهشتی گیلانی این قطعه در تاریخ بنا نظم آورده (خسرو آفاق شه کامیاب - آن محك باطن هرخوب وزشت - کرد چو در اشرف مازندران - طرح بنائی بصفا چون بهشت - از ره اقبال وزفیض کرم - آب و گلش با گل عنبر سرشت - دست سعادت پی تاریخ آن بر دراو دولت اشرف نوشت)... رفته رفته باغات و بساتین جنت آئین مشتمل برعمارات وحوضخانه‌ها وتالارها درکمال زیبائی ودلگشائی ترتیب یافته آبهای خوشگواراز کوه بلند بحیاض ... ورباض ارم تزیین آورده فواره‌ها بفنون غریبه ازمیان هرحوض بسان شعله نار که بر پیکره .... کشد.... اکنون آنقصبه شهری بزرك است بمیامن تربیت آنحضرت ...] -.

درسال ۱۰۲۳ ه بفرمان شاه‌عباس بزرك پانزده‌هزارخانوار ازشیروانیان وارامنه و گرجی ازقفقاز به‌شهر اشرف کوچانیده شدند که درجشن نوروز سال ۱۰۲۸ ه بیشتری از آنان درحضور شاه اسلام پذیرفتند و برخی دیگر درسالهای بعد برای ناسازگاری آب‌وهوا بناخوشیهای گوناگون درگذشتند و پاره‌ای بجلفای اصفهان رفتند ولی دسته‌ای از گرجیها امروزه در گرجی محله پیرامون شهر بهشهر باهمان راه وروش وزبان پیشین خود زندگانی راادامه می‌دهند - علاقمندان بتاریخ شهراشرف البلاد پیشین را به‌قرائت سفرنامه خوارزم سال ۱۲٦٤ ه رضاقلیخان‌هدایت و کتاب مرآت البلدان اعتمادالسلطنه و سفرنامه ۱۲۹۲ ه ناصرالدینشاه وسالنامه پارس ۱۳۱٦ خ تهران توصیه مینمائیم - .

اشرف البلاد درسال ۱۳۱۰ خ بفرمان رضاشاه پهلوی کوبیده شد وشهر مدرن نوینی بطرز شهرهای اروپائی از نوبنیاد وبه شهر بهشهر موسوم گردید امروزه برای ایجاد میدانگاه - کارخانه های پنبه پاك کنی و چیت سازی وایستگاه راه‌آهن شمال ومغازه‌های نوسازاروپائی وهم‌چنین تبدیل کاخ شاه‌صفی وباغ شاه‌عباس به‌کاخ وباغ پهلوی بترقیات روزافزونی نائل و مورد توجه همگانی است - ایل عمرانلو وکلباد درپیرامون شهر بهشهر جایدارند - .

اسپهبدان = یکی‌از شهرهای نامی باستانی مازندران تاریخی است‌وامروزه درپانزده کیلومتری شمال خاوری‌ساری‌قرارگرفته ودارای نزدیك به‌سی خانوار جمعیت است - مورخان تبرستانی آنرا (اصفهبدان) آورده‌اند - ابن‌اسفندیار درباره‌ی این‌شهر نویسد [... اول پادشاهیکه

عمارت شهر اصفهبدان فرمود ودر آنجا قصرساخت او بود (منظور اسپهبد فرخان بزرگ پادشاه مازندران است) ... وبعد او دادمهر که مهتر پسر او بود ... دیگر باره عمارت قصر دراصفهبدان فرمود... بموضع اصفهبدان سوم نوبت قصررا عمارت کرد(اسپهبد خورشید ۱۲۰ـ۱۴۴ هـ) وچهارصد گری زمین که اینساعت (۶۱۳ سال تالیف تاریخ طبرستان) کیسه میگویند و بعهد ملك سعید اردشیر (اردشیر حسام الدوله باوند پادشاه تبرستان ۵۶۸ـ۶۰۲هـ) کنامگاه اسبان تازی او بود ... خندق فرمود زد و حصاری محکم برنهاد و (سه دله) گفتند قصری ساخت سه بام برهم (سه اشکوبه) وبازار پدید آورد و از جمله طبرستان پیشه وران برگزید وآنجا بنشاند وبیرون حصار رباطی بزرگ بنیاد نهاد وکاروانسرای وپنج دربرین شهرستان آویخت یکی رادروازه کهستان ودوم دریاو سیم گیلان وچهارم گرگان وپنجم صیدو بدین دروازه ها الا او و موکب اوروز صید دیگران نیامدندی واز کوه تادریاجوئی بفرمود برید وآب بیاورد و گیلانه جوی نام نهاد وهنوز برقرار مانده است وهمچنان مصایدماهی واین جوی بمیان سرای اوفروآمدی ومجدی بسته بودند که بتماشای او بیامدی وآنجا ماهی گرفتی ودرمقابل دروازه صیدمیدانی بزرگ فرمود وخندق عمیق هنوز اثر باقی است ونواحی آنمواضع را که به اصفهبدان نزدیك بود حرم وحوش ساخته .... از گوزن و خوك و خرگوش و گرك و پلنك در این میدان بستندی ...] ـ .

محقق ارجمند جناب آقای طاهری شهاب ساروی نویسد (... شهر اسپهبدان دراثر لشکرکشی فرستادگان خلفای عباسی بطبرستان وحدوث جنگهاوچار فطرتهای زیادی شده است ...وچون حسام الدوله (اندکی بالاتر بنگرند) قصرسلطنتی خودرادرمحل (دولت آباد) قرار داده بود رفته رفته جهات و ویرانی اسپهبدان فراهم گردید ... دهکده فعلی **اسفندین** باید همان مکان سابق اسپهبدان باشد ... درمحل نامبرده اکنون تپه هائی وجود دارد که یکی ازهمه بزرگتر وبنام تپه اسفندین است ـ بطوریکه یاددارم مرحوم اسمعیل خان جهان بیکلو ازاشراف مازندران ومالك دهکده مذکور بجهة نگارنده اظهار نموده بود که درحدود سی سال پیش شخص ناشناسی در محل ایشان آمده وپس ازبازدید محل ... غائب شد ... من پس ازغیبت او ... دوقطعه سکه طلائی پیدا کردم ... بخط پهلوی ضرب گردیده بود و بنگارنده نشان داده بودند ...) ـ.

دولت آباد = آنرا (اترابن) هم خوانده‌اند ـ دولت آباد درسه کیلومتری شمال باختری شهرساری امروزه جایدارد واسپهبد رستم دوم شاه غازی پادشاه تبرستان درهفدهم فروردینماه سال ٥٥٨ ﻫ پس‌ازپایان چوگانبازی در میدان دولت آباد ناخوش شده درگذشت ودر کوی شاه غازی کنونی ساری بخاك سپرده شد .

ابن اسفندیار درتوصیف دولت آباد دوره‌ی پادشاهی اسپهبداردشیر حسام‌الدوله باوند ٥٦٧ ـ ٦٠٢ ﻫ مینویسد [... اما بدولت آباد که‌اترابن گویند صدگری‌زمین سرای او بود ـ ده من زرطلای برصورتهای آنسرای بقلم‌شرح‌داده بود واز پهلوی آن درزیرزمین ده گام فروبایست شدحوضخانه ساخته بود که بادخانه گفتند ... چهارصفه و تاب خانه و بارگاه و مبرزی بخلاف ازین طول سی‌ارش وعرض هشت ارش همه خشتهای آن پیروزه و حوضی‌هشت ارش در هشت‌ارش وآب از دهان شیری زرین درمیان حوض بیرون میآمد ـ درتابستان حصیرهای بغدادی پیروزیهای اکسون‌سیاه‌فرش این صفه‌ها و تابخانه ها ساختندی و بهرصفه باد بزن کتان گلاب برآن افشان بسته بود ... ودیگر آنقصر باغی که رشك سغد سمرقند وغوطه‌دمشق بود ... ودرآن باغ برسرزمین چهارصفه وتابخانه سه‌دله بام بربام‌ساخته که بینظیر چون خورنق وسدیر بود... جمله طیور ازطاوس وتذرو وکبوتر وبلبل وقمری وفاخته وطوطی وتیهو وهرچه اندیشه برسد ... ودر مقابل سرای ازآنجانب میدان چهارصدگری زمین باغی دیگر ساخته از انواع درختان میوه‌دار نشانده نیشکر ـ خوید ـ بنفشه ـ شنبلید ـ گل ـ نسترن ودرجانب دیگرحمی‌الوحوش گردانیده ازگوزن ـ آهو ـ خرگوش ـ گور زرافه ـ شترمرغ درآن کرده وطعمه ایشان مرتب میداد ودرمیان این باغ دریاهکی کرده ازهرجانب تیرپرتاب وازمیان آن عمارتی ریخته مقدار ده نیزه بالا آب گردگرد او برآمده و انواع ماهی ومرغان آبی را درآنجا وطن بود وپلی ساخته که هروقت شاه را خلوت آرزو بودی بدان باغ در آنجا شدی و پل بزنجیر بر کشیدندی ... برسر آنعمارت صفه و تابخانه و مبرزی ساخته وزیر آن فراشخانه وثوابخانه ... وبمقام دولت آباد خدم و حشم اوچندان خانه‌ها وعمارت ساخته که ازپل (سپندی) تابه (پارس‌خندق) بالای علی آباد خانه وسرای بهمدیگرمتصل بود ودوازده گرباوه‌ها بود که هرکس بجهة خویش بنیاد نهاده بود ...]

میان دورود = سرزمینی بوده در میان دو رود بزرگ نکاومیر و انجوی خاوری شهرساری امروزه که در آغاز اسلام در دست اسپهبدان مزمغانی (۱) وفرمانبردارشاهان تبرستان بوده است - حدود میاندورود پیشین را امروزه میتوان ازدارابکلای دهستان نکاء تادهکده‌ی‌مهریرجه‌ی شهر بهشهر کنونی دانست.

مهروان = مورخان اسلامی پس از ساری مهروان را یکی از بخشهای تاریخی مازندران آورده‌اند ونویسند [خلاصه - کورة فی السهل بینهما و بین ساریه عشرة فرسخ و بها مدینه و مسجد ومنبروکان بها قائد فی الف رجل مسلحه ۰۰۰] ومورخان تبرستانی گویند [خلاصه - اصفهبد شاه غازی فرزند خود شرف‌الملوك‌حسن را باحشم براه لاکش به‌مهروان کسیل کرد۰۰۰وخلف بن عبدالله باهزارمرد سپاهی‌درآنجا جایداشت۰۰۰ سرای سلیمانرا غارت کرده و پیشین روز نفایس اموال بقصبه مهروان فرستاده بودآتش درآنسرای افتاد تاآخرشته بسوخت۰۰۰رافع بن‌هرثمه به‌مهروان رسید خبریافت که معتضد خلیفه عباسی عمر ولیث را پادشاهی نیشابور داد و بگذاشت و برفت ۰ ۰ ۰ مهربانجوی که به میروا نجوی اشتهار دارد در ولایت ساری است که حدشرقی آن قراطغان باشد ۰۰۰] وبنابه تحقیق شهرمهروان گذشته (مهریرجه از دهستان بهشهر) درمیان دودهکده رباط و کلاك جایدارد وجمعیت آن بیش از ۶۱۰ تن است وقره طغان مرکزش گریا محله بتعداد یکصدتن مردم وازدهستان بزرک بهشهر امروزه بشمارمیآید۰

لمراسك = یکی دیگراز شهرهای تاریخی دوره‌اسلامی مازندران شهر لمراسك است - نویسنده حدودالعالم دربارهٔ‌آن نویسد [لمراسك

---

(۱) **مز و مس** که دردوره‌ی اسلامی باصاد وضاد نوشتند درزبان‌پهلوی بمعنی نگهبان‌وبزرك—مغ بمعنی پیشوای کیش وآئین‌ومزمغان بمعنی نگهبانان‌وپیشوایان کیش وآئین اشوزرتشت پیغمبر ایرانی باشد (چون حافظ شرع اسلام) - شهر دنباوند پیشین ودماوند امروزه دردوره‌ی ساسانیان در دست مزمغانان بود وپس ازتسخیرآنشهر بدست تازیان (نعیم برادر سویدبن مقرن ۲۲ ه) بازماندگـان اسپهبدان مزمغانی پناهنده به‌تبرستان شدند وهریك بفرمان اسپهبد .... جائی را برای خود برگزیده قرارگرفتند وفرمانبردار و باجگذارشاهان تبرستانی شدند که ازآنویژه اسپهبدان مزمغانی بخش مامطیر(بابل امروز) ومیاندورودمورد سخن بالا باشند۰

شهرکی است خرم بردامن کوه بیك فرسنگی آن نمکستان است که نمك گرگان وطبرستان از آنجا برند] ابن اسفندیار در چند جای تاریخ خود نامی ازاینشهر یاد میکند وآنرا ازشهرستان ساری میداند و نویسد که در سده دوم اسلامی ودر دوره آغاز عباسیان همیشه دوهزار سپاهی در آن مستقر بوده است و... سید ابوعلی بگرگان علی بن خورشید را خلیفه کرد و بتاختن لمراسك آمد...

امروزه لمراسك مرکز بلوك کلباد پیرامون شهر بهشهر و دارای ۱۰۶ تن نفوس است و ایل کلباد دارای ٦۱۰ خانوار و نزدیك به ٦۱۵۰ تن مردم است .

نامیه = آنرا نامنه نیز آورده اند - مورخان اسلامی در شرح آن نویسند [خلاصه... من رساتیق طبرستان بینها و بین ساریه عشرون فرسخا فتحتها سعد بن العاص فی سنه ثلثین هجریه (بشرح متن تاریخ این کتاب)... واما طبرستان ... قصبتها آمل .... نامیه] وابن اسفندیار گوید[...در نامیه همیشه ۲۰۰ تا ۵۰۰ تن سپاهی مستقر بوده اند ودر پنجاه هزاری جایدارد.] ودر جای دیگر نویسد [... جمله برو بیعت کردند تا حسن بن زید (داعی الکبیر) حشم طبرستان جمع کرد سه اسبه وچهار اسبه چون به نامیه پنجاه هزار رسید پانصد سوار اختیار کرد و بشب تاختن استراباد آورد...]

شهر نامیه کنون مرکز توتونکاری اداره دخانیات ایران در بخشی از شمال است ودر نزدیکیهای (ران - هشت تنکه بندر کز کنونی) جایدارد بیش ازچندخانوار نیستند و(ناموئه) خوانند .

تمیش = تمیشه هم آمده است ومورخان اسلامی آنرا (طمیس و طمیسه)آورده اند -مازندرانرا دومحلی است که نام هردوی آن بهم یکسان است - یکی ازشهرهای تاریخی تمیش مورد سخن درپایان خاك مازندران درخاور وهم مرز باگرگان و دیگری (بیشه تمیشه - تمیشانسر) که دیه (تمیشان) حوزه شهر آمل امروزه در نزدیکیهای کناردریا ومحل کارخانه چوب بری دولتی است واینکه درشاهنامه درباره ی فریدون آمده [ز آمل گذر سوی تمیشه کرد - نشست اندر آن نامور بیشه کرد] منظور از تمیشان آمل است .

مورخان اسلامی در باره شهر تمیش نویسند [خلاصه ... طمیسه بفتح اوله و کسر ثانیه ثم یامثناة من تحت - اول ان مدن طبرستان ممایلی

جرجان ۰۰۰ وعليها درب عظيم ليس يقدر احدمن اهل طبرستان ان يخرج منها الى جرجان الافى ذلك وجهلان حائط محدود بالجبل الى جوف بحر من حصن وآجر وكان كسرى انوشيروان بناه ليحول بين اتراك والغاره على طبرستان وفى الطميس خلق كثير ومسجد جامع ومنبر وقائد رتب فى الف رجل ۰۰۰ ثم سارى ثم طميس وهى من سارى على ستته عشر فرسخا ۰۰۰] درحدودالعالم آمده [تميشه شهركى خرد وگرد وى باره ونعمت بسيار و اندرميان كوه ودريا نهاده است حصارى دارد استوار واندروى پشه بسيار باشد اندر همه شهرمگرمز كت (مسجد) جامع كه پشه اندروى نرود...] در مجمل التواريخ آمده [تميشه ـ طبرستان بنا قديم بوده است وگويند فريدون كرده است بردامن كوهى بر كناردريا خراب شده بودكه درهمه طبرستان ناپسنديده تراز آنموضع نيست ودر سنه تسع وثمانين وخمس مأة ملك طبرستان اردشير بن الحسن (منظور از اسپهبد اردشير حسام الدوله پادشاه باوند ۵۶۸-۶۰۲ هـ) تجديد عمارت آن بيفزود ۰۰۰]ـ امروزه از نام ونشان شهرتميش جزدر كتب تواريخ آثارى بازنمانده است ۰

رز ميخواست = رز ميخواست بخشى بوده از شهرستان بابل كنونى كه تاسده سوم اسلامى دردست اسپهبدان مزمغانى بوده است چنانكه ابن اسفنديار گويد [... ومضمغان بن وندا اميد پيش ازين ازمحمد بن اوس نائب خليفه عباسى بخشم بود...چون كارحسن بن زيد العلوى (داعى الكبير ۲۵۰ ـ ۲۷۰ هـ)قوت گرفت ازبيشه بيرون آمده بمامطير (شرح اينشهر درزير آيد)رسيد وروز پنجشنبه بيست و ششم شوال (۲۵۰ هـ)مردم را با بيعت حسن زيد دعوت كرد ... و حسن زيد پادشاهى رزميخواست ... باوسپرد و مثال داد كه بسارى رود ... ... مضمغان بحدود سارى رفت و به نوروز آباد (پوتم)لشگرگاه ساخت ...]وپوتم راامروزه فوتم خوانند ودهكده‌اى است ميان دوديه جديدالاسلام واسمعيل كلاى بلوك كيا كلاى ميان دوشهرشاهى و بابل ـ دورى پوتم از كيا كلا (۱۲) و سارى (۳۳) وجاده شوسه (۵) كيلومتر و داراى ۲۵ خانوار و ۱۵۰ تن مردم است ـ

مامطيرا (ممطير) = مورخان اسلامى درباره اين شهر نويسند [خلاصه ـ بمدينة طبرستان آمل ...ثم ممطير (مامطيرا) وبينما ستته فراسخ فبها مسجد ومنبر فيما بين آمل و ممطير رساتيق كثير و قرى عامر ... و خرج منها جماعته اهل العلم...] درحدود العالم آمده [...ممطير شهركى

است باآبهای روان و ازوحصیر خیزد ستبر و سخت نیکو که بتابستان بکار برند ...] ـ.

درزمینه‌ی نام آن نیزدربرهان قاطع آمده [مام بروزن لام مادررا گویند ومترا بروزن فخرا بلغت زندو پازند باران را گویند که بعربی مطر خوانند ...] ابن اسفندیار نویسد [. . . آنموضع که مامطیر است بچشم امام حسن بن‌علی دلگشا ونزه آمده آبگیرها ومرغان و شکوفه‌ها وارتفاع نزدیك بساحل دریا دیدگفت « بقعة طیبه ـ ماوطیرا » ...] ولی مااین گفته رامردود میدانیم زیرایکم اگر هرجائیرا که باران فراوان باشد (مام مطر) خوانند پس باید مازندران را (اب المطر) مینامیدند ودوم باتکاء نوشته‌های مورخان‌اسلامی واعتراض اولیاءالله آملی برنوشته‌ی ابن‌اسفندیار هیچگاه حسنیین (ع) بدرون مازندران پانگذاشته بودند تا ممطیر رادر کنار دریا ببینند وفقط توانستند باسعیدبن‌العاص بن‌امیه سردار تازی درسال سی‌ام هجری بشهر (نامیه) برسند وبس‌از بستن پیمان با اسپهبد گیل گاو باره پادشاه‌مازندران‌واخذ جزیه‌ازراه گرگان بازگردند (بشرح متن‌تاریخ این کتاب وزیربرك ۵۶ و۵۷ جلدیکم تاریخ تبرستان تألیف‌نگارنده‌منتشره سال ۱۳۲۹ خ تهران) ـ.

مامطیرایا ممطیر معرب شده ازواژه‌ی (مه‌میترا) ی پارسی است ومشتق از (مه = بزرك ومیترا = فروغ دوستی ومهربانی ـ راستی و درستی ....) است وبرخورد ما بدینگونه نامها در دوره‌ی اسلامی بسیار است ـ .

مانام شهر بابل امروزه راتاسالهای نیمه دوم سده هشتم هجری در کتب تواریخ اسلامی وتبرستانی بنام مامطیرایاممطیر می بینیم وازآن‌پس برای اقامت چند ساله سید قوام‌الدین مرعشی در آنشهر و آمد و رفت دراویش و پیروان سید ورونق بازار ورواج کسب بنام بارفروش دیه می نگریم (زیربرك ۱۷ دیده شود) ـ.

درسالیکه شاه عباس بزرك صفوی از لحاظ سیاسی واقتصادی ویا چون مادرش ازسادات مراعشه‌مازندران بود (مهد علیا ـ خیرالنساء بیگم دختر میرعبداله‌خان والی مازندران ازنبیره های میرقوام الدین مرعشی) دلبستگی‌خاصی بعمران‌وآبادی مازندران پیدا کرد (۱۰۲۱هـ) بارفروشده راازسازمان نوین خودبی‌بهره نگذاشت ـ بفرمان او خیابانها فراخ و

سنگفرش شد و بر تعداد دکاکین بازار افزوده گردید ـ میدانچه ودریاچه‌ای درجنوب بارفرشدیه احداث ودرمیان دریاچه جزیره‌ای ایجاد ودرآنجزیره دیوانخانه ـ کاخهای بیرونی واندرونی ـ عمارات ـ باغات ـ گرم آبه ساخته وپرداخته بودند که تادوره‌ی ناصرالدینشاه آباد بود (نویسنده آنرا دیده است) وازآن‌تاریخ بارفروشدیه به‌شهر بارفروش تبدیل یافت ـ .

بارتولد خاور شناس نامی روسی در کتاب جغرافیای تاریخی ایران و ناصرالدینشاه در سفرنامـه سال ۱۲۸۲ ه و اعتمادالسلطنه در مرآت البلدان خود نویسند [خلاصة ـ شاه‌عباس کبیر بیش‌از همه بمازندران توجه داشت درزمان‌اوراه‌شوسه استرابادوساری وآمل (کارخیر ۱۰۳۱ ه ـ ا.ب) کشیده‌شد ودرزمان اوشهربار فروش پدید آمدو قصری هم‌از شاه‌عباس در بحرارم بارفروش است ـ کارخانه قند سازی و سفید کردن شکر در حوالی بحر ارم بود ـ جمعیت شهر بـار فروش در ۱۲۹٤ ه به‌شصت هزار نفر میرسید ...] ـ .

درآغاز دوره‌ی پهلوی ازآن دریاچه و جزیره و ساختمانهای شاه عباسی (بحرارم) ویرانه ای بیش نمانده بود ـ سال ۱۳۱۰ خ بفرمان اعلیحضرت رضاشاه پهلوی بنیانگذار ایران نوین هنگام طرح ریزی و نقشه برداری شهر امروزی بابل ـ آن دریاچه خشك وآن جزیره هموار گردید وپس ازایجاد شهرنوین بجای شهر کهن و بمناسبت نام رودخانه تاریخی بابل که ازجنوب باختری آن میگذرد شهر بارفروش به‌شهر بابل نامگذاری شده

چنانکه ازمفادتاریخ برمیآید ـ مامطیرای تاریخی ما درآغازاسلام جزومحال رودبست که امروزه یکی ازدهستانهای نامی وشمالی‌شهرستان بابل است بشمارمیآمده وازتندبادهای حوادث روزگار هم بر کنار نبوده است ـ محال رودبست و مامطیرا در دوره‌ی اسپهبدی خاندان دابوی گیل گاوباره (۲۵ ـ ۱٤٤ ه) و دوره‌ی نائبان خلفای عباسی و طاهریان (۱٤٤ـ۲۵۵ ه) و قیام سادات علوی (۲۵۰ـ۳۱٦ه) در دست اسپهبدان مزمغانی (زیر برك ۲٤ دیده شود) بود ودراین‌مدت‌اینان بابومیان وشورشیان موافق وهمراه و بامتجاوزین و متهاجمین مخالف و دشمن سرسخت و همیشه در جنك وجدال بودند ـ رودبست ومامطیرا در دوره استقراردسته دوم از باوندیان درساری (٤٦٦ـ٦۰٦ه) ودوره‌سوم

از باوندیان کنیخواریه در آمل (۶۳۵-۷۵۰ه) جزومتصرفات ایشان در آمده وفرمانبردار باوندیان بود - پس ازپایان کار باوندیان در آمل وپیدایش کیائیان جلالی در مامطیر (۷۵۰-۷۶۳ ه) رودبست ومامطیر مدت سیزده سال در دست جلالیان بود سپس در سال ۷۶۳ه بدست سادات مراعشه افتاد.

مامطیرای پیشین وبارفروشدیهٔ سده‌ی هشتم هجری تا شکست سادات مراعشه درماهانه سر (جنك با امیر تیمور-۷۹۴ه) همچنان در دست سادات بود و پس از بازگشت برخی از سادات از خوارزم میدان کارزار سادات قرار گرفت ودراین جنك وجدالهای داخلی زیانهای بسیاری ببار فروشدیه وارد و کشتارهای فراوانی داد واین جنك وستیزها همچنان ادامه داشت تا دوره‌ی صفویه که خود مختاریها وسر کشیها و کشمکشها پایان داده‌شده وبارفروشدیه به‌شهر بارفروش نامیده گردید (۱۰۲۱ه)

شهر بارفروش دردوره‌ی خاندان زندیه که چون پاره‌ای ازسران گروه مازندرانی وتبرستانی بطرفداری آنان برخواسته بودند موردخشم آقامحمدخان قاجار (۱۱۹۳-۱۲۱۱ ه) قرار گرفت وازرونق گذشته‌اش کاسته شد ولی در روزگار فتحعلیشاه قاجار دوباره جانی بخود گرفت که اقتصادی بشمار آمده وجمعیتش به‌هفتاد هزارتن میرسیده است. آورده‌اند اینشهر دراینگاه یکی ازمراکزمهم ومعتبر تجاری وسیاسی و

شهر بارفروش بسال ۱۱۹۸ه باطاعون وبسال ۱۲۲۳ ه (قل بعذاب شدید) بازمین لرزه وحشتناکی که یکماه دنباله داشت و بسال ۱۲۶۹ ه (غرمز) باوبای سختی دست وپنجه نرم کرد که بگفته‌ای در این سه حادثه تعداد سی‌هزارتن ازمردم آن نابود شدند.

وچنانکه‌اندکی بالا گفته شد شهر بارفروش درسال ۱۳۱۰خ بفرمان اعلیحضرت رضا شاه پهلوی بنام شهر بابل تبدیل یافت وامروزه یکی از شهرهای نامی شمال‌ایران بشمار آمده وشمارش نفوس آن به‌چهل‌هزارتن میرسد - شهر بابل درزمین‌های پست جایگرفته است وازخاور بمرزشهر شاهی وباختر به‌آمل وشمال ۲۱ کیلومتر از بندر بابلسردور و از جنوب بکوههای سواد کوه چسبندگی دارد - رود تاریخی بابل از سواد کوه سرچشمه میگیرد بدرازای ۲۵ فرسنك وازجنوب باختری آن میگذرد ودر بابلسر بدریای خزرمیریزد.

از آثار باستانی پیش از اسلام شهر بابل کنونی چیزی بدیده نمیرسد و آنچه را که امروزه می بینیم آثاردوره‌ی سادات مراعشه‌از (۷۵۰ه)است که مورد توجه‌مردم‌وزیارتگاه آنانست - یکی از آثار کهنسال‌تاریخی شهر بابل (آستانه) است که در محله‌ی معروف به آستانه یا کلاج مشهد(مسجد)جای دارد و کلاج بزبان بومی کلاغ باشد و داستانی در پیرامون این دخمه و بارگاه روایت کنند که بافسانه نزدیکتر است و گویند آرامگاه قاسم بن موسی کاظم و برادرش حمزه در آن‌جای‌دارد ولی نگارنده نبشته‌ای که‌دال برحقیقت امر کند ندیده‌ام ویکی دیگراز آثار کهنسال‌شهر بابل پل تاریخی رود بابل‌است - ابن‌اسفندیار نویسد [... پل باول رود... بدستوراسپهبد رستم‌شاه‌غازی‌ملقب به نصیرالدوله باوند(۵۳٦-٥٦٠ه)پادشاه‌تبرستان بهزینه شخصی‌او‌تعمیر شد] واین‌پل پس‌ازچند‌دوره تعمیردرسده‌ی دوازدهم‌هجری با ۱۲۰۰۰۰ریال‌هزینه‌شخصی محمدحسنخان قاجار (۱۱۲۷-۱۱۷۲ه) نیای آقامحمدخان‌سرخاندان‌قاجاریه‌ساخته شده وامروزه‌بنام‌اومشهور است - و دیگرمدرسه ومسجدحاجی کاظم‌بیك درمحله(حمام‌سر = سرحمام) است که‌در سال ۱۰۹۲ه ساخته شد و بسال ۱۱۰۱ ه بدست پسرش آقا محمد رضا و بسال ۱۱٦۹ه بدست مولانا میرنظام‌الدین آمحمدا که گور اودر پادشاه میر بند پی زیارتگاه مردم است تعمیر شد - ودیگر بنای مدرسه ومسجد صدر درمحله‌ی پنجشنبه بازار بابل است که درسال ۱۲۲۱ه بهزینه‌ی میرزامحمد شفیع صدراعظم بندپئی ساخته شده است ودوران صدراعظمی اواز۱۲۱۵ تا ۱۲۳٤ ه وگویند او در اصل اصفهانی بوده و سال درگذشت وی در ۱۲۳٤ هجری است - ودیگر مسجد ومدرسه‌ی جامع (جمعه) محله‌ی شاه زنگی نزدیك آرامگاه حاجی ملامحمد اشرفی وسعید العلمای بارفروشی است که‌بنای آن‌درروزگارصفویه‌وتعمیرش بفرمان فتحعلیشاه قاجار بمباشرت صدراعظم بندپئی بالاانجام گرفته‌است - ودیگردخمه وبارگاه (سید جلال) درمحله سیدجلال بابل که آرامگاه یکی از کیائیان جلالی است که‌ازسالهای ۷۵۰ تا ۷٦۳ ه در مامطیرای پیشین و شهر بابل امروزه فرمانروائی داشتند ودیگر گورابن‌المهدی‌المامطیری‌الطبری‌نویسنده وحکیم‌ودانشمند سده ششم وگورشاعر نامی‌عجیب بابلکناری درگذشت ۱۲۸۹؛ ه در بابل است ولی‌جایش شناخته نشد .

بنادر تاریخی مازندران = از سال پیدایش بندرگز اطلاعی

در دست نیست و گوئیا از سالی است که گروه (گزی‌ها) بدانسامان کوچانیده شده باشند - فرح آباد را به برك ۲۲ بنگرند - بندر بابلسر را تا سال ۱۳۱۵ خ مشهد سر مینامیدند و نام مشهد سر را ما در کتب مورخان تبرستانی نمی بینیم واینکه گویند سر ابراهیم ابو جواب ملقب به اطهر برادر امام رضا علیه السلام در آنجا است دلیل و مدرك تاریخی در دست نیست - اعتماد السلطنه در منتظم ناصری نویسد که بامر نادرشاه به محمد خان افشار حکم شد که در بندر مشهد سر مازندران بدستور العمل جمال بیك (آلتون انگلیسی مستشار بحری نادرشاه) کشتی بسازند و بدریا اندازند - ۱۱۵۷ هـ.

بندر بابلسر امروزی در ۲۱ کیلومتری شمال شهر بابل جای دارد و پیش از سال ۱۳۱۶ خ دهکده‌ای بیش نبوده و در سال بالا بفرمان اعلیحضرت رضا شاه پهلوی کوبیده و از نو آباد گردید مغازه‌ها و ساختمانها و ویلاها و پلاژ و مهمانخانه بزرك - پل متحرك آهنی - کارخانه پنبه پاك کنی - برق خیابانهای اسفالته - عمارت دولتی و بندری - ادارات شیلات بطرز نوین در آنجا ایجاد وامروزه بندر بابلسر یکی از بنادر مهم ومعتبر شمال ایران بشمار میآید وهرساله موسم تابستان مردم بیشماری برای بهره مندی از هوای آزاد و آب تنی بدانجا روآورند.

فری کنار - برخورد ما باین نام و نشان از آغاز سده نهم اسلامی در تاریخ میر ظهیر الدین مرعشی است - آنرا فریدونکنار نیز خوانند و آثاری هم از فرضه فریدونکنار در پیرامون آن پیداست و در افواه است که بندر فریدونکنار را فریدون بنا نهاده است - **از بندر محمود آباد هیچگونه** آگاهی بدستم نرسیده است ولی در کتب تواریخ تبرستانی نامی از **بندر دریاسر** بدیده میرسد که باید همین دیه دریاسر کنونی باشد چه از آثار مخروبه‌های آن پیداست که روزگاری بندر بزرگی بوده است و دیه دریاسر امروزی جزو بلوك تفنگاه میان محمود آباد و بابلسر به دوری یکفرسنك از محمود آباد جای دارد.

٤ - غارنکوه یا جبال قارن

چهارمین بخش حساس تبرستان باستانی غارنکوه است که مورخان اسلامی وتبرستانی آنرا (جبال ابن قارن) وشاهان آنرا (ملوك الجبال) خوانند -۰

وجه تسمیه آن بنام اسپهبد غارن پسر اسپهبد سوخرای غارن پهلو دوره‌ی ساسانیان است که بسال ۵۷۲ میلادی با انوشروان بآمل آمده و بفرمان او بپادشاهی غارنکوه برخواست - نویسنده گمنام کتاب حدودالعالم تالیف ۳۷۲ هجری نویسد (کوه قارن ناحیتی است که مراوراده هزار و چیزی دیه است ... واین ناحیتی است آبادان ومردم وی گبرگانند....) و مورخان تبرستانی نویسند (.... وندا امید وامیدوار کوه « امه یاره کوه کنونی » ولفور- سواد کوه .... راکوه قارن خوانند...) ۰

غارنکوه مشتمل بردو بخش است - خاوری راهزارگری وباختری را **سواته‌کوه** نامند واینك شرح هریك آن ۰

سواته‌کوه = این بخش ازشمال بشهرهای ساری وبابل وازجنوب بکوه‌شلفین امروزی وشروینکوه باستانی وازخاور به‌دودانگه هزارجریب وازباختر به‌بند پی بابل هم مرز است - کوه شروین که بنـام یکی از اسپهبدان (شاهان) دسته یکم ازخانـدان باوندی درهزارجریب باشد در سوادکوه جایدارد ومورخان اسلامی دراین باره نویسند (خلاصه - فاذا جرت لارز ولارجان وقعت فی‌جبال ونداهرمزد ... فاذا جرت هذه الجبال وقعت فی‌جبال شروین ... وهی‌جبال ممتنعه صعبة فی‌تلك الولایة امنع منها ولا اکثرا شجرا ودغلا...)۰

سوادکوه را درپیش ازاسلام (فرشوادگر) مینامیدند واین‌نام‌مشتق از (فر=شکوه) و (سواد یا سوات = نام‌کوه) و(گر بمعنی زمین کهستانی که بتوان درآن کشت وبرزنمود) است و هم چنین (فدشوار - بدشوار وفرجوارجر) وهم چنین (بذشخوارگر=چشنده طعام‌پادشاهان) پساسوار آورده‌اند۰

ما نام فرشوار یافدشوارگررا در(نامه‌ی تنسر) بدینگونه می بینیم

(ازجشنسفشاه «گشنسپشاه» و شاهزاده طبرستان وفدشوارگـروجیلان و دیلمان وورویان ودنباوند) ودر کتاب ابن‌اسفندیار در پیام دارا به‌اسکندر بدین پیکره می نگـریم (... چون اسکندر بر زمین پارس مستولی شد داراین داراب ازو گریخته پناه بطبرستان برد وپیش اسکندر پیام داد که گیریم که هفت کشورزمین را برمن تنك کنی فـرشوادجررا چه کنی و دژ دارا را...).

اعتمادالسلطنه درمرآت‌البلدان نویسد (.... در نقطه جنوب شرقی چرات کوهی است مرتفع موسوم به‌سوات و از اقرار تقریر اهالی بلدوجه تسمیه این محال بسواد کوه همین است یعنی سواته کوه بوده...)ومورخان تبرستان سواته کوه را (گلابی) هم‌آورده‌اند.

ازشهرهای تاریخی سواد کوه یکی **چلاب** است که مورخان اسلامی آنرا(شلاب) وامروزه (چلاو) خوانند ـ کیایان چلاوی مانند کیاافراسیاب که بدست میرقوام الدین مرعشی درسال ۷٦۰ کشته شد وپسرش اسکنـدر شیخی بدست امیر تیمور در۸۰٦ هـ نابود گردید ازاین شهرند و مورخان تبرستانی درباره چلاو نویسند (خلاصه.... چون افریدون ازمشیمه کن فیکون بیرون آمد بحکم آنك جبال ذی ذرع و صحاری غیر ذی ذرع بـود بحدود شلاب نقل کردند ودرآن چراخورها باشد ومقیمان اوراتعیش ...)

چرات = از اماکن تاریخی سواد کوه است واعتمادالسلطنه در مرآت البلدان درباره غار (لی‌بشت) آن شرح مفصلی آورده که بکوتاهیش میپردازیم.

کیسلیان = دژی بوده بسیار استوار وتاریخی در (الهٔدشت = الاشت کنونی)سواد کوه وآورده‌اند که‌ازبناهای اسپهبد مازیار آخرین خداوند سواد کوه در نیمه یکم سده سوم اسلامی وملکی او بوده است ـ.

دارادژ = آنرا بنابگفته‌ای امروزه (ترمـز) نامند وچون از گردنه‌ی کوه شروین بسوی شمال سرزایر شوید درروی کوههای البرز آثار باستانی‌فراوانی ازاین دژ پیداست ومیان شیرگا وبابلکنا رامروزه قرار گرفته واین‌دژهمان است که درپیام دارای سوم هخامنشی (۳۳۰/۱ پیش‌از میلاد) به‌اسکندر مقدونی نامی ازآن بمیان آمده است ـ.

لپور = آنرا مورخان اسلامی (لفور) آورده‌انـد ودر دامنه‌ی کوه سواد کوه نزدیکیهای الاشت در ٦٦ کیلومتری جنوبی شهر بابل و

باختر زیرآب (یکی از دهات سوادکوه وایستگاههای راه آهن شمال) جایداد - لپور از آغاز پادشاهی اسپهبد غارن سوخرای پهلو تاپایان کار اسپهبد مازیار آخرین کس از این خاندان (٥٧٢ تا ٨٤٦م) پایتخت اسپهبدان غارنوندی بوده است ودر ادوار اسلامی سرداران بزرگی مانند اسپهبد گردزاد و پسرش اسپهبد پادوسبان وامیر مهدی وامیر اسحق واسپهبد زیار ودیگر نام آوران از آن برخواسته اند کـه نام نامی آنان مایه سرفرازی تبرستانیان درصفحات تاریخ است -.

هرمزد آباد = یکی از آبادانیهای سده دوم اسلامی پیوست سواد کوه است - بانی آن سپهسالار یا اسپهبد وندا هرمزد پسر سوخرای غارنوندی است که از سال ١٣٠ تا ٢٠١ هـ در سوادکوه پادشاهی داشت (بشرح متن تاریخ) او این شهررا بنام خود بنا نموده ودر آن کاخی بزرك و باغی وگرمابه وساختمانها بسیاری پدید آورد - هرمزد آباد پس از لپور دومین شهرك نامی سواد کوه بشمار میآمده است وامروزه آنرا (ورمز آباد) خوانند ودارای ٢٥٠ تن جمعیت جزو دودانگه هزارجریب و٧٤ کیلومتری شهرساری قرار گرفته پیرامون آنرا جنگلهای انبوهی احاطه کرده است.

غارن سرا(سره) = واژه سره بزبان بومی بمعنی خانـه باشد - دهکده است زیرغارنکوه ودر آخرین نقطه باختری دودانکه هزارجریب واز مرکز زیرآب سوادکوه نزدیك سی کیلومتر دور است - غارن سره ازشمال به چوله سرا وخاور بـه پاشا کلا و جنوب بجنگل و باختر به لاچم سوادکوه قرار گرفته وجمعیت آن نزدیك به ١٥٠ تن و٧٠ کیلومتر ازشهر ساری دورومنتسب به یکی از اسپهبدان غارنوندی سواد کوه است - .

سوادکوه رامورخان تبرستانی (جبال ونداهرمزد) هم خوانده اند واین بخش امروزه بدومنطقه تقسیم شده است (راست پی درخاورمشتمل بردهستانهای سرخ رباط که گویند دراصل سوخرا آباد بوده است -دوآب خانقاه پی -خانقاه -راست پی بادهات تابعه آن) و(ولوپی درباختر عبارت ازچرات- آنندچ الاشت -کارمزد - کلاریجان کمند - زیرآب - کیسلیان بادهات تابعه آن) وابن اسفندیار باج دیوانی سالیانه سواد کوه را در دوره ی طـاهریان کـه در مازندران مستقر بوده اند پانصد هزار در هم آورده است - .

هزارگری = دومین بخش خاوری غارنکوه است و از خاور

بشاهکوه‌و باختر بسواد کوه وشمال به‌شهرهای شاهی‌وساری بندر گز واز جنوب بسمنان ودامغان و بستام چسبندگی دارد ورودهای تجن و تلار ونکا از کوههای هزارگری سرچشمه گرفته واز نزدیکیهای ساری‌وشاهی ونکا گذشته به‌دریای خزر میریزد ـ.

کوه تاریخی شهریار کوه بنام اسپهبد شهریارباوندیکی ازشاهان دسته یکم‌از خاندان باوندی درهزارگری دراین‌بخش جایدارد وامروزه خاندانی بنام (شیار = شهریار) از بازمانده خاندان شهریار نامبرده بازمانده‌اند که‌نزدیك به۶۰یا۷۰ خانوار میشوندددردیه‌های(نه‌پی‌وفی‌نسك) از دهستانهای نرم آب وپشتکوه هزارگری سکنی دارند که تا دوره‌ی سادات عمادی مازندرانی درهزارجریب (سده هشتم اسلامی) بیرو کیش وآئین و راه وروش نیاکان باستانی بودند و در این سده بدست میرعماد نامبرده اسلام پذیرفتند ـ و نه‌پنی از دهستان نرم‌آب دودانگه در چهار رودبـار و از شمال به رود بارك وجنوب به‌کوههای رودبار و خاور به کلخوران و باختر به‌جنگل بجمعیت۱۳۰ تن در۷۳ کیلومتری شهرساری و فی‌نسك دردهستان پشتکوه دودانگه شمال‌بکوه‌فینسك جنوب بکوه‌کارود خاور به‌بندنبی و باختر به‌تلاجم سواد کوه جمعیت ۳۸ تن۷۳ کیلومتری شهر ساری قرار گرفته است.

هزارگری تاریخی یا هزار جریب امروزی را دو بخش است (۱) دودانگه مشتمل بر پنج دهستان بنام‌فریم ـ بندرج ـ بنافت ـ نرم‌آب ـ پشتکوه با ۱۰۱ پارچه ده بجمعیت ۳۳۰۵ تن (۲) چهار دانگه مشتمل بر ۱۸ دهستان وافزون بر۲۲۰ پارچه بجمعیت ... تن مردم است واینك‌شرح پاره‌ای از اماکن تاریخی دودانگه پریم = مورخان اسلامی آنرا فریم نوشته‌اند وامروزه هم بهمین نام میخوانند و درباره آن‌آمده (خلاصه ـ مستقر آل قارن یسمی به‌فریم وهی موضع حصنهم وذخائرهم بمکان‌ملکهم یتوارث اصحاب‌الجبل من ایام الاکاسره « اکاسره جمع کسری ومقصود از شاهنشاهان ساسانی است ») نویسنده کتاب حدودالعالم گوید (پریم‌قصبه این ناحیت است و مستقر اسپهبدان لشکری است ... واندر وی مسلمانند غریبند و پیشه‌ور و بازرگانان زیراکه مردم این ناحیت جز لشکری و برزیگری نباشد و بهر پانزده روزی اندر وی بازاری باشد و از همه این ناحیت مردان‌و کنیزکان وغلامان آراسته ببازار آیندو با یکدیگرمزاح کنند

وبازی کنند و(رود) زنند و دوستی گیرند ورسم این ناحیت چنان است که هرمردی که کنیزکی رادوست دارد اورا بفریبد و ببرد وسه‌روز بدارد هر جوان که خواهد آنگه بر پدر کنیزك کس بفرستد تااورا بزنی بوی بدهد و اندر آن نواحی چشمه‌های آب است که یکسال واندچندین بار بیشترین مردم این ناحیت آنجا شوند ... و(رود) و(نای) کوفتن وآنجا حاجتها خواهند از خدای وآنرا چون تعبدی دارند و باران خواهند...)

پریم امروزی دشتی است بدرازای نزدیك بسه و پهنای نزدیك بدو فرسنك وآنرا ازهرسوی کوه احاطه کرده است وفقط ازیك سمت آن از شمال‌خاوری‌دهنه‌ای‌است که‌رودتجن‌ازآن‌خارج‌میگرددوآنچه‌را که‌مورخان اسلامی‌در بالا گفته‌اند کم‌وبیش آن‌امروزه درمیان‌مردم‌مرسوم‌است‌وهمچنین یکی ازچشمه‌های بالارا کنون بنام‌چشمه امامزاده باقر نامند که مورداحترام مردم‌است وهنگام کم‌آبی بمصلی‌روند و باران خواهند- فریم‌امروزی در ۷۲ کیلومتری جنوب ساری جایدارد ومرکزآن دیه‌محمدآباد است فریم دارای ۳۷ پارچه ده بزرك و کوچك بجمعیت نزدیك به هفت هزار تن مردم است.

تالیو = شهرکی بوده ازدهستان فریم بالا سردژنامی (کوزا -) اعتمادالسلطنه دردرالتیجان درباره‌ی‌تالیو نویسد (...من‌خود درتالیو در قبرستان کهنه که مسلمین میت درآنجادفن نمیکنند دو قبرنبش نمودم این دوقبر ازبس کهنه بود عظام اموات آن نیزخاك شده‌بود. امابعضی ادوات که اتراك غیرتورانی غیرمسلم ازقبیل اوانی وچراغ موشی وغیره پهلوی اجساد اموات خودمیگذاشتندپیداکرده وبطور یقین دانستم که این‌مقابراز اشکانیان یامردم‌تورانی بود نه‌عجم‌ونه‌مسلم..) ابن‌اسفندیارنویسد(درذکر حکومت باو... وشبیخون به‌پنجاه‌هزارآوردند ولاش‌را گرفته بدونیم‌زدند... سرخاب‌را به‌پریم بردند وبشاهی نشاندند وبالای تالیو که دیه ایست بپایان قلعه کوزا بجهة اوقصروکربابه ومیدان ساختند.)

کوزا = آنرا امروزه کیزا نامند- مورخان اسلامی درباره‌ی آن آورده‌اند «خلاصه - کوزا قلعة طبرستان من‌عجائب‌الدنیا بها(هی) تناطح النجوم ارتفاعا وتحکیها امتناعا حتی‌لایعلوها الطیرفی تحلیقها و(لاانعام) ولاالسحب فی‌ارتفاعا فتحتف بهاالسحاب (فیحنف بهاالغمام‌ولاتظل‌علیها) ویقف (تقف) دون‌قلتها ولایسموا علیها فیمطرسفحها دون‌اعلاها و الفکر

قاصرعلی ترتیب مقدمات استخلاصها ..»

کیزای امروزه در دودانگه جای‌دارد ودر سمت‌جنوبی بالای ده‌میانا و پاچی قرار گرفته و آثار گران بهای باستانی در آن بسیار فراوان است و بیشتر ساختمان های دور و نزدیك پیرامون این ده از مصالح زیر زمینی آن بوجود می آید کیزا نزدیك به سه فرسنگ بر بلندی دامنه‌ی (طاق = کر کیل دژ) باستانی قرار گرفته و پیرامونش رااز هرسمت درختان جنگلی کهنسال انبوه دست نخورده ای دور کرده است- راهی بسیار سخت ودشوار دارد وتاکنون کسی نتوانست بربالای آن صعود نماید - در قله دژ کوزا (کیزا) باران کمتر دیده‌میشود چون‌ابر فقط‌تاسیصدمتری آن‌میتواند‌ایست کندودر شبهای‌مهتابی میتوان‌ازاین نقطه همه‌ی دریا وشهرساری و بیشتری ازجاها رابا چشم تیزبین‌دید- وده میانای یادشده ازدهستان پریم‌است وازشمال به‌پاچی وازجنوب وخاور به جنگل وباختر به سنك‌ده چسبیده است جمعیت آن ۶۰۰ تن واز ساری ۸۰ کیلومتر دورتر قرار گرفته است وپاچی نیز دهی‌است در پریم شمال به‌- جی‌جاد وخاور بجنگل‌وجنوب به‌میانا وباختر به‌جورجاده هم‌مرز وجمعیت آن نزدیك به‌یکهزارتن مردم وازساری ۸۰ کیلومتر دورتر است.

شهمار =ازدودانگه‌استوآنرا مورخان‌اسلامی(سامار) وامروزه بهمین‌نام خوانند- درحدودالعالم آمده (سامار شهرکی است خرد هم از این ناحیت است و از وی‌آهن وسرب و سرمه بسیار خیزد ...) امروزه سامار چسبیده به‌دهکده میانا نامبرده بالااست ومعدنی درآن یافت‌میشود که‌اکنون‌مردم ازتفاله‌های آن‌بنام (سرب‌سی) بهره‌مند میشوند.

کولا = ازدهات دودانگه است وچون دوازده کیلو متر از ساری رو بجنوب خاوری بدامنه‌های کوه رویدبه ده پائین کولا و چون پانزده کیلومتر بالاتر روید به‌ده بالا کولا رسید- درآن آثار باستانی فراوانی یافت میشود که موردتوجه است.

چارمان = مورخان اسلامی آنرا (شارمان وشارمام)آورده‌اند- اسپهبد باوسرخاندان شاهان باوندی دردوران پادشاهی خود (۴۵-۶۰ه) بیشتر اوقات رادراین ده بسر میبرد - کاخ وساختمانها و گرمابه - مزکت (ستایشگاه) درآن پدیدآورد وسرانجام دراین ده بخشت پاره‌ی ولاش نامی درسرپیری کشته‌شد-ودرسده ششم‌اسلامی اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله

باوند پادشاه تبرستان (مستقر درساری) درچارمان کاخی بلند وبزرگ و باغات و گردشگاهها ... برای‌خود بنیادنهاده بود که بنابنوشته‌ی ابـن‌ـ اسفندیار درروزگار خود بیمانند بوده‌است.

چارمان‌راامروزه (شهربن) نامند ودرگوشه‌ای‌ازدشت پریم نزدیکی‌ـ های دهکده (کرچا) قراردارد و کرچا دهکده است از دهستان پریم که ازشمال به (دوآب) وجنوب به(شیادشت) وخاور به(علی‌آباد) وباختر به (کهنه ده) هم‌مرز ودارای سیصدتن مردم واز ساری ۷۳ کیلومتر دورتر است ـ کرچارا امروزه‌دراسناد(شهردشت)نویسند ـ درمیان شهربن‌وشهر دشت‌امروزه جای‌است بنام (شاه‌خانه سر) که یك‌سمت‌آن راآب برده و سمت دیگرش پابرجاست که بیشتری ازساختمانهای دهات‌پریم ازمصـالح شاه‌خانه سرساخته میشود ـ آثار باستانی بسیاری دراین‌محل باز مانده که بی‌اندازه جالب توجه‌است چندی‌پیش گرمابه‌ای درآن پیداشد کـه پس از کندن زیر(بینه)و(سعدخانه) و کف گرمابه‌آن ـ مجراهائی نمودار شد که امروزه می‌توان آنرا (هواکش) ویا (گربه‌رو) خوانند ـ.

طاق = مااین نام ونشان‌راازسال ۱۴۴ هـ یعنی‌ازسالیکه‌پادشاهی خاندان اسپهبد دابوی‌گیل‌گاوباره بفرمان منصور دوانیقی‌دومین خلیفه عباسی باحمله‌ی ابوالخصیب سردارتازی در مازندران منقرض گردید در کتب مورخان اسلامی و تبرستانی مینگریم ووجه تسمیه‌آنرا پـاره‌ای از واژه‌ی ترکی (داغ = تاغ) که‌کوه باشد دانند وبه پنداشت ماهم نزدیك آیدچه این‌نام ازیادگارهای‌گروه سکاهائی است که همواره چه پیـش از اسلام وپس ازآن ازراه‌گرگان‌ودریا به‌مازندران وتبرستان وروبان‌آمده ودست بکشتار وتـاراج میزدند است وواژه‌ی (آی سك) امروزی کـه بکودکان ومردان پست وناشناس‌آواز دهند ازنام آنگروه بداندیش باز مانده است ـ.

مورخان اسلامی وتبرستانی درباره طاق آورده انـد [خلاصه ـ حصن الطاق ـ حصن حصین بطبرستان کان فی قدیم الزمان خزانة ملوك الفارس و اول من بناه منوشهر (منوچهر) بن ایرج بن افریدون . . . . . وهو نقب‌فی‌موضع‌من‌جبل‌صعب‌السلوك لایجوزه‌الاالراجل بجهد وهذه‌النقب شبیه بالباب الصغیر (شبه دکان اذا لطخ بعذرة اوشئی‌من‌الاقـذار ارتفعت فی‌الحال سحابة فمطرت علیه مصراً حتی تغسله وتنظفه وان ذلك مشهور

عندهم) فاذا دخل فيه الانسان مشى فيه نحواً من ميل فى ظلمة شديده ثم يخرج الى موضع واسع شبيه بالمدينة قداحاطت (فاحاطت) بها الجبال من كل جانب وهى جبال لاتمكن لاحد الصعود اليه لارتفاعا ولو استوى له ذلك ما قدر على النزول وفى هذا الرحبه الواسعه مغاير و كهوف لايلحق امد بعضها وفى وسطها عين غريزه بالمأ من صخره ويغور مألها فى صخرة اخرى بينهما نحوه عشره اذرع ولا يعرف احدلها بعد هذا موضعها - كان ايام ملوك الفارس يحفظ هذا النقب رجلان سلم من حبل يدلونه من المواضع اذا اراد احدهم النزول فى الدهر الطويل وغدها جميع مايحتاجون اليه بسنين كثيره فلم يزل الامر فى هذه النقب وهذه الخزانة على ماذكر الى ان ملك العرب فحادلو الصعود اليه فتعذر ذلك الى ان ولى المازيار . .]

[طاق دژى بوده درطبرستان وراه آن از زيرزمينى است درجائى از كوه كه رفتن بر آن بس سخت و دشوار باشد - مردى پياده با زحمت بسيار بتواند بر آن رود - آنراه را در روزگار پيشين دوتن ازاسفاهيان نكاه ميداشتند ونردبانى ازريسمان براى بالا رفتن و پائين آمدن آن داشتند - اين دژ درروزگار باستانى گنج خانه‌ى شاهان ايران بويژه منوچهر بوده است و تازيان همينكه بر اين ديار دست يافتند آهنك بالا رفتن نمودند ونتوانستند - اسپهبدمازيار خداوند طبرستان آهنك اين دژ كرد . . . ويكى ازمردان خويشتن را بالا فرستاد وريسمانها بياويخت... مازيار را بالا كشيدند درآنجا شكافهاو گودالها پرازساز برك -خوراك و پوشاك و سيم وزر يافتند . . . مازيار آنجا را بگروهى از نزديكان بسپرد . . . وآندژ دردست او بود تا اسير شد و گماشتگان او رفتند و راه آندژ بريده شد وهنوزهم بريده است -] - .

وهم چنين نويسند « خلاصه - ودرى برروى آن طاق نهادند كه پانصد مرد (گويا گزاف آمده وشايد پنجاه مرد باشد) برگرفتندى و فرونهادندى از سنك خاره كه چون دربرو كذاشتندى هيچ آفريده موضع آن درنتوانستى دانست . . . »

ميرظهيرالدين مرعشى كه نزديكتر بما است درتاريخ خود گويد [. . . ببالاى دربند كولا براه زارم كهفى وطاقى بود كه اكنون آنرا (عايشه كركيلى دژ) ميگويند اين نام بجهة آن نهادند كه عورتى بود درايام گذشته بعد ازوقايع كه نوشته شد عايشه نام درآن كهف متحصن

گشته بود وجمعی دزدان و قطاع‌الطریق برو جمع گشته بودند و کرکیل میکردند وآنعورت را عایشه کرکیل میگفتند]

ژزف را بینو درسفرنامه خود محل طاق را درسی کیلومتری جنوب ساری دانسته وعکسی هم ازآن در کتاب خود نشان داده است وهم چنین محقق دانشمند آقای طاهری شهاب مقیم ساری آنرا تأیید و نویسد که در کمرکش رشته کوههای البرز که پوشیده از جنگل انبوهی است در نزدیکی ده کنونی بالا کولا جای دارد وراهیکه باید بداخل آن وارد شد بینهایت سخت وصعب و مواجه باشکالات بسیار است -

ولی جناب آقای غلامرضای اسپهبدی [که یکی از رادمردان پاک نهاد مازندران وخود از مردم کروچای پریم وسر خاندان بازمانده نبیره‌های اسپهبد خورشید آخرین کس ازشاهان دابوی گیل گاوباره ١٤٤ هـ ق است واطلاعات عمیقی ازاوضاع جغرافیائی دودانگه و هزار جریب امروزه دارند وآنچه را که تاکنون از اوضاع و احوال امروزه هزارگری نوشتیم ازاطلاعات وسیع ایشان‌است وخاندان نامبرده امروزه بنام خورشه یا خورشید نامیده میشوند ودردهات پاچی ومیانای یاد شده در «کوزا» سکنی دارند ومحل ییلاقی ایشان دیه‌ی هیکو از دهستان پشتکوه دودانگه است که ازشمال به دوپروکوه وجنوب به پلور وخاور به شلی وباختر به چاشم محدود ودارای چهارصد تن جمعیت ویکصد کیلو متری ساری جای دارد] اظهار میدارند که طاق یا کر کیلی دژ تاریخی را امروزه (گوگلی دژ بمعنی قلعه‌ی گاوگردن) یا (کوکلی دژ = کو بمعنی کوه و کلی بزبان بومی لانه وخانه باشد ودژ قلعه) مینامند که در قله کوه البرز میان قراء سه گانه هیکو وپاچی ومیانا جای دارد یعنی از جنوب به ده میانا وشمال به چراگاه گلرد وخاور وباختر به قلل کوه البرز چسبندگی دارد - راهش بسیارسخت ودشوار ناهموار کسی تاکنون بدانجا صعود ننموده است -

ارم - از محال چهار دانگه ودر کوهستان جایدارد واز دهستان (ترکارات) بجمعیت ٥٠٠ تن مردم است ومورخان تبرستانی آنرا جای نبرد (فراشه)سردار تازی با اسپهبدونداهرمزد پادشاه سواد کوه بسال ١٦٨ هـ نوشته‌اند که درنتیجه فراشه دراین جنگ کشته شد - ارم‌رامنصوره نیز آورده‌اند (اسرم) - (اصرم) چون‌ازساری‌سه فرسخی‌رو به نکا روید در دامنه

کوه جای دارد ومکانی است که سالم فرغانی (شیطان فرغانه) سردار تازی پس از کشته شدن فراشه بفرمان مهدی عباسی بسال ۱٦۸ه بدانجا آمد باوندا هرمزد جنگید و کشته شد - و جه تسمیه آنرا اشپیکل آلمانی مانند (سمیرم و جهرم) اسب رم بمعنی جایگاه اسبان داند

زارم - از بخش چهاردانگه هزارگری است واسپهبد حسن باوند ملقب به علاالدوله پادشاه نامی تبرستان (٥٦۰ - ٥٦۸ ه) در آن کاخی بزرك وباغات وساختمانهای متعدد بنا نهاده بود امروزه آنرا (رزم و ظالم) خوانند و دارای دویست تن جمعیت است

شویلدشت = امروزه آنرا شویلاشت خوانند ویکی ازدهستانهای چهار دانگه است دهات تابعه آن هفت پارچه بجمعیت ۷۰۰ تن مردم است

کسنمان = دراصل کاوس نمان (منتسب به کاوس و نمان خانمان باشد) از دهات تابعه دهستان بی رچه رمدانی بجمعیت ٥۰ تن مردم است - .

۵ - فیروز کوه

یکی از بخشهای کهستانی تبرستان باستانی فیروز کوه است که از شمال بسواد کوه وجنوب به‌خوار وخاور بسمنان و باختر به‌دماوند چسبندگی دارد رودخانه‌ی (واش) از چمنزاره‌ای ن گذشته و به تنگـه‌ای وارد میشود که آ را به‌سه بخش تقسیم مینماید ـ رود دیگری است بنام (گورسفید) که‌از چمنی بهمین‌نام میگذردوسومی رودی است که از شورستان و کنگر خانی‌میآیدوهرسه‌رود روبباختر میروند و به‌دلی‌چای‌میریزند ـ یاقوت‌حموی درمعجم‌البلدان درباره‌ی آن نویسد (خلاصه ـ بیروز کوه ـ بالکسرویأ ساکنه وراء وواو وزاء ساکنتان وضم‌الکاف وسکون الواووهأ مخففه با لفارسیه جبل ازرق ... ودرجای دیگر نویسد ... وفیروز کوه قلعة فی بلاد طبرستان قرب دنباوند مشرفه علی بلدة یقال لهاویمه رأیتها ...) در نزهة القلوب‌آمده (فیروز کوه ـ قلعه‌ایستکه کوه دماوند براو مشرف است ـ هوایش سرد درخت نباشد وغلات بسیار وزراعت میکنند حاصل نیکو دارد وآب خواراز درقلعه ودیه‌میگذرد ... اعتمادالسلطنه درمطلع‌الشمس‌نویسد (فیروز کوه ولایتی است مابین دماوند وهزار جریب آبش از رودخانه ها است وفاضل آب‌آن بخوارمیرود هوایش خوب وشکارگاه‌مرغوب دارد مردم آنجا سفید چهره‌اند واثنی‌عشری...) ودر جای دیگر نویسد (... سه حمام وشش یاهفت باب مسجد یك‌تکیه وسه آسیاوسی کاروانسرای بـار انداز و ۵۰ باب دکان دارد و سکنه آن تقریباً ۱۲۰۰ خانوار و هفت طایفه‌اند ـ شیرازی ـ کیائیه که تقریباً چهل سال قبل شجره‌نامه آنهاپیدا شده‌وسیادت‌ایشان‌معلوم گردیده‌است ـ طایفه شهر آشوب‌ـ رئیسی‌ـ کاردگر فخرآور و بابتیه که میرزا فضل‌الله‌خان و میرزا امان‌الله مستوفی اینشهراز این‌طایفه اند ...] بارتولد گـوید (دردامنه‌ی هیرمند ترکستان ووادی هریرود قومی باسم‌فیروز کوهی ساکنند ... بلکه مأخذ آن‌قلعه فیروز کوه است که درایران وسرحد مازندران واقع بود وتیمور بسال ۸۰۷ه قلعه رامسخر وتمام ساخلوی آنرا به‌هرات انتقال داد ...)ـ .

ودرسالنامه‌ای مراتب‌زیر بدیده رسیده (قصبه فیروز کوه محلی است

بسیار قدیمی خوش‌آب وهوامیان دماوند وهزار جریب ... گذرگاههای خطرناك ازشمال‌قصبه ازشرق به غرب بسیار دارد ودرمواقع سختی‌وتنگی ازاین گذرگاهها بامهاجمین ومتجاوزین مبارزت ومقاومت میورزیدند - هنوز آثار وبرج وبارووقلاع مستحکمی که درامتداد این خط واقع است باقی‌است ... ارتفاع فیروزکوه ازطهران (٦٥٠) ذرع است) - .

وجه تسمیه فیروزکوه بنابه پنداشت یاقوت حموی در معجم‌البلدان بمناسبت کوه فیروزه رنگی است که‌در کنار آن قرار گرفته است و ابن اسفندیار آنرا (پیروز کوه) وآیندگان فیروزکوه آورده‌اند - .

فیروزکوه درسال ٥٦٤ ﻫ مدت چهل‌روز میدان جنك اسپهبد حسن یکم باوند ملقب به‌علاءالدوله (٥٥٨ - ٥٦٨ ﻫ) پادشاه تبرستان واتابیك ایلدگز وسلطان ارسلان بود - وبسال ٥٩٤ ﻫ بدست‌تکش افتاد - درسال ٦١٩ﻫ رکن‌الدین پسرسلطان محمد تکش‌بدست سپاهیان چنگیزی اسیر وباهمه بستگان کشته شد - ودر ٧٦٦ ﻫ دست کیایان متمیری (گتمیری) بفرمان میرقوام‌الدین مرعشی آملی کوتاه گردید و بازمانده گنجینه‌های شاهان ساسانی وباوندی بتاراج‌رفت درسال ٧٩٤ ﻫ‌اسکندر شیخی چلاوی بفرمان امیرتیمور فیروز کوه‌را باکشتار بسیار بگشود ودرسال ٨٠٦/٧ ﻫ امیرتیمور بسر کوبی‌اسکندر شیخی به‌فیروزکوه‌آمدوآنجارا باقتل وغارت بی‌پایان بدست گرفت - بسال ٩٠٩ﻫ فیروز کوه دردست امیر حسین چلاوی بود شاه اسمعیل‌یکم صفوی باوضعی دلخراش آنجارا مسخر کرد و همه متوطنان‌و ساکنین آنجائی راکه با امیرحسین یکی بودند ازدم تیغ بگذرانید وبرهیچکس ابقا نکرد وفیروز کوه پس‌از این قتل وعام دیگر قدنیفراشت وبه ویرانه‌ای تبدیل‌شد - .

فیروزکوه امروزه دردوره‌ی اعلیحضرت رضاشاه پهلوی (١٣٠٤- ١٣٢٠خ) دوباره جانی بخودگرفته و کنون یکی از شهر های آبادان و نیمه‌مدرن بشمارمیآید - ایستگاه درجه‌ی دوراه‌آهن تهران‌بشمال از کنار آن‌میگذرددودر ١٤١ کیلومتری تهران و ١٠٢/٧٠٠ کیلومتری شهرشاهی و١٩٢٤ متر بلندی قرار گرفته است - دودهستان هبله‌رود وغزغانچای‌از توابع‌فیروزکوه‌است که‌یکمین دارای١٤ پارچه‌ده بجمعیت ٦٩٠٠تن ودومین دارای ٢٢ پارچه ده‌بجمعیت ٦٩٠٠ تن‌و خود فیروزکوه دارای ٣٣٥٠ تن‌مردم است - .

تاریخ تبرستان پس از اسلام

تاریخ تبرستان پس از اسلام

دیباچه ـ آنچه را که میبایستی در بارهٔ گروه تبری و تبرستان پیش از اسلام بنویسیم ـ تا آنجائیکه از مندرجات کتب تاریخی مستفاد میشد در جلد یکم تاریخ تبرستان منتشره سال ۱۳۲۹ خورشیدی تهران نوشتیم و اینك در دنبالهٔ آن بشرح تاریخ تبرستان ادوار اسلامی میپردازیم و نویسیم که ما از نام و نشان خاندانیکه از پیش از تاخت و تاز اسکندر مقدونی (۱ـ۳۳۰ـپ م) در تبرستان فرمانروائی داشته‌اند آگاهی نداریم و در کتب مورخان باستانی نیز نامی از ایشان نمینگریم ولی تا این اندازه میدانیم که یکی از فرمانروایان تبرستان دورهٔ اسکندر مقدونی **فراتات** = **فرهاد** است که او را بدرون تبرستان کشانید و در جنگلهای پیرامون شهر آمل شکست جبران ناپذیر داده و وادارش ساخت که از فتح تبرستان دیده بپوشد و آن استان را به فرهاد سپارد و پی کار خود رود (در این زمینه به صفحات ۱۵ تا ۲۰ جلد یکم تاریخ تبرستان پیش از اسلام نگارنده مراجعه شود) از آن پس دیگر نامی از فرمانروایان تبرستانی دوره هشتاد سالهٔ سلوکی های رومی و ادوار نزدیك به پانصد سالهٔ اشکانیان ایرانی نژاد بدیده نمیرسد مگر در آغاز دورهٔ شاهان ساسانی (اردشیر پابك ساسان ٦ ـ ۲۲٤ م) که در **نامه تنسر** نامی از **گشنسپ شاه** بدینگونه (جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان ـ فدشوارگر ـ جیلان ـ دیلمان ـ رویان ـ دنباوند) می نگریم ـ.

آغاز پادشاهی دودمان **گشنسپ شاهی** که بنام **گشنسپ دادگرشاهی** هم خوانده میشوند دانسته نشد و هم اینکه آیا این دودمان از نژاد (فراتات) بالا باشند یا نه برما پنهان است ولی این را دانیم که دودمانی در تبرستان پادشاهی داشتند که شاید از گشنسپ دادگرشاهی بوده باشند ـ این خاندان در سال (۵۲۸ م) بدست **کاوس** پسر بزرك گواد یکم (غباد نخست شاهنشاه ساسانی ٤۸۷ تا ٤۹۸ و ۵۰۲ تا ۵۳۱ م) که یکی از سرسپردگان و طرفداران سرسخت مزدك بود و در سال بالا بفرمان پدر بنام پادشاه طبرستان بدین استان تبعید گردیده بود برچیده شد ـ. (۱)

زیرنویس درصفحه مقابل

پادشاهی کاوس که شرح مفصل آن در تاریخ خاندان باوندی گفته شود نه سال از ۵۲۸ تا ۵۳۷ میلادی است و در سال بالا در زندان خسروانوشروان شاهنشاه ساسانی برادر نا مادری خود در مدائن در گذشت و بگفته‌ای کشته شد و بروایتی بزهری خودرا کشت و بجایش **زرمهر** نامی بفرمان شاه از مدائن مامور تبرستان گردید.

ما از وقایع دوران پادشاهی خاندان زرمهری در تبرستان اطلاعی نداریم و همینقدر میدانیم که فرمانروائیشان ۱۰۸ سال بشرح زیر بوده است. (۱) زرمهر ۲۰ سال از ۵۳۷ تا ۵۵۷ (۲) دادمهر پسر زرمهر ۱۷ سال از ۵۵۷ تا ۵۷۴ (۳) ولاش پسر دادمهر ۲۵ سال از ۵۷۴ تا ۵۹۹ (٤) مهرولاش پسر ولاش ۲۰ سال از ۵۹۹ تا ۶۱۹ (۵) آذرولاش پسر مهرولاش ۲۶ سال از ۶۱۹ تا ۶٤۵ میلادی و پس از مرگ آذر ولاش فرمانروائی تبرستان رسماً به گیل گیلانشاه (گاوباره) منتقل گردید بشرح زیر ـ .واین را هم نگفته نگذاریم که در سال واگذاری مازندران و رستمدار ورویان از طرف آذرولاش به گیل گاوباره که شرحش آید سرزمین **سوادکوه** (فرشوادگر) در دست خاندان غارنوندی و **هزارگری** (هزارجریب) در دست خاندان باوندی بوده است بشرع متن این تاریخ.

زیرنویس ازصفحه قبل

(۱) میرظهیرالدین مرعشی راعقیده براین است که چون اسکندرمقدونی برایران مسلط شد (۳۳۰/۱ پم) بدستور استادخود ارستالیس (ارسطو) استانهای مسخره راهم چنان بصاحبان پیشین خودمیسپرد ـ ازآنویژه‌است استان تبرستان که به (فراتات = فرهاد ـ ا.ب) نیای جشنسفشاه همدوره‌ی اردشیر بابك ساسانی ۲۲٤/۶ م سپرده گردید ـ این خاندان تاسال ۵۲۸ م یعنی بمدت ۸۵۸/۹ سال در تبرستان سروری داشتند ودرسال بالا بدست کاوس پسرغباد نخست ساسانی منقرض گردید خاندان جشنسفشاهی راگشنسپ‌شاهی و گشنسپدادگر شاهی هم‌میخوانند ـ.

پادشاهی خاندان گیل گاوباره

در تبرستان

آخرین کس از خاندان زرمهری (آذرولاش) و نخستین پادشاه تبرستان (مازندران - رستمدار ورویان) آغاز اسلام از دودمان جاماسبی **گیل گیلانشاه** نام آور به (**گاوباره**) است - گیل از نبیره‌های جاماسب برادر گواد یکم (غباد نخست پادشاه ساسانی) است - گواد که معنی پارسی آن (نیك رأی) آمده پسر فیروز یکم پادشاه ساسانی است که پس از پدر به تخت شاهی رسید (۴۸۷ م) اودر یکمین دوره‌ی پادشاهی خود برای گرویدن بآئین مزدك پسر بامدادان نیشابوری که یکی از سرمایه‌داران نامی وموبدان دوره‌ی خود بوده (سرجان مالکم در تاریخ چاپ بمبئی خود اورا از استخر پارس میداند) مورد خشم بزرگان قرار گرفته بر او شوریدند و بزندان **انوشبرد** (زندانی بود که بازگشت نداشت و کریس تنسن آنرا بدین نام میخواند و دیگران **گیل کرد** دژو **اندی‌میشن** در خوزستان آورده‌اند) زندانی‌اش کردند و بجای او برادرش جاماسب راپپاد شاهی بر نشاندند (۴۹۸) م - .

کمی نگذشت که گوات به‌حیله‌ی خواهرش که زنی زیبا روی بود و بگفته‌ای بیاری‌زنش وبکمك سیاوش(سیاوخش‌مورخان اسلامی وسیوسس یونانی) یکی از نزدیکان باوفایش اززندان گریخت‌و نزد پادشاه هیاتله(۱) پناهنده‌شد .

گواد چهار سالی درتر کستان بود و سپس بکمك پادشاه هیاتـله بایران آمده و به تخت شاهی رسید ولی در اینبار از مزدکیان دوری جست(۵۰۲م) .

---

(۱) **هیاتله** - یاهونهای سفید گروهی بودند ازنژاد زرد پوست در اثر آمیزش باگروه ترك ترکستان رنك وپوست وچهره ایشان دگش یافته وبـگروه سفید پوست ترکستان همانند شدند ومورخان اروپائی آنان‌را (هفتالیت) خوانند انوشروان دست آنانرا از ایران کوتاه کرد - .

جاماسب پس از بازگشت گواد از پادشاهی بر کنار شد و بگفته‌ی کریس تنسن بدست گواد کشته شد و بگفته‌ی پر کوپ کور و بگفته‌ی ثعالبی آزاد گردید و بگفته‌ی طبری و مورخان تبرستانی به ارمنستان رفت و آنجا را بدست گرفت تا در گذشت —.

ما از بازماندگان جاماسب فقط دو تن از پسرانش را بنام **نرسی** و بهناد میشناسیم که یکمین پس از پدر بتخت شاهی رسید و شهر شروان قفقاز را بنا ساخت و بنام خسرو انوشروان نامید و از ولقب (صاحب حروب دربند = باب الابواب دوره اسلامی و مخاچ قلعه کنونی کنار دریای خزر در قفقاز) گرفت —.

پس از نرسی پسرش **پیروز** پادشاه شد و لشکر بگیلان کشید و از شاهزادگان بومی آنجا دختری بزنی گرفت که از او **گیلانشاه** بوجود آمد — پس از گیلانشاه پسرش **گیل** در گیلان بسروری برخواست •

مورخان اسلامی و تبرستانی اورا (جیل بن جیلانشاه) خوانند و پایتخت او (پسای گیلان) بود — او همیشه از اخترشناسان میشنید که زمانی تبرستان پیوست خاك گیلان خواهد شد و آرزو داشت که اینکار در دوران پادشاهی او انجام گیرد — بدین اندیشه در پی فرصت بود — درهمین سال‌ها بود که تاخت و تاز تازیان آغاز گردید و یزدگرد سوم ساسانی با آنان سرگرم نبرد بود — گیل برای رسیدن بآمال خود نخست باندیشه پی بردن باوضاع کشوری واحوال لشگری و درباری آذرولاش آخرین کس از شاهان زر- مهری در تبرستان افتاد — کسی از نزدیکان را بجای خود در گیلان نشاند و خود با دو سه سر گاو و بارو بنه مانند کسیکه از ستم فرمانداری از زاد و بوم خود بر کنده شده باشد رو بآمل نهاد و هم اینسالها بود که ترکان از راه گرگان به تبرستان آمده گاه و ناگاه دست بکشتار و غارت و دزدی دراز میکردند — گیل در این تاخت و تازها دلاوریها نشان داد و رفته رفته در میان سران گروه لشکری و کشوری راه رفت و آمد باز نموده و روشناس شد و به **گیل گاوباره** نام آور گردید — داستان‌های رشادت او بگوش آذرولاش رسید و اورا بدربار خواند و چون و یرا مردی رزمی و بزمی دید مقامی بفراخور حال با و تفویض نمود — چندی نگذشت که گیل گاوباره به بهانه آوردن خانواده با دستور آذرولاش بگیلان رفت و پس از یکسال با چندهزار سپاه گیلانی و دیلمی بسروقت آذرولاش آمد — آذرولاش چون از اندیشه او آگاهی یافت

برفوراز یزدگرد سوم کسب دستور نمود ودراین زمینه مورخان تبرستانی نویسند (خلاصه ... آذرولاش ازاینحال آگاهی یافت، درحال جمازه‌سواری رابمدائن فرستاد وپادشاه درآنوقت کسری یزدجردبن شهریاربودآخرین ملوك عجم (۱) ..) فرمان رسیدجویا شوند این‌مرد کجائی وازچه دودمان است_ آذرولاش گزارش داد که پدران اوازمردم زیر دست وازارمنستانند وگیلان ودیلم رابزوروستانده‌اند_ یزدگرددراین گفته قانع نساخت‌وبمؤبدان ودانایان بعلم گذشتگان‌دستوررسیدگی داد_ سخن کوتاه‌آنکه بشاهنشاه رسانیدند که گیل گاوباره ازخاندان ساسانی وپسرعموها است ویزدگرد پس ازآگاهی ازچگونگی برفور بآذرولاش فرمان داد که باداشتن‌دشمن بیگانه ازخرد دوروروا نباشد باخودی‌بجنگ درآئیم اوازبستگان‌ما است تبرستان رابوی بسپار وخودبزیر فرمان اودرآی_ آذرولاش بفرموده‌عمل کرد و گیل گاوباره چون‌بآرزو وآمال خودرسید پیشکشهای فراوان‌جور کرد وبدربار فرستاد ویزدگردهم اورا بلقب (فرشوادگرشاهی) کـه از مناصب عالی وباستانی تبرستان بود باخلعت های گرانبها سرافرازفرمود (۱۵ هق = ٦۳٦/۷ میلادی)

درسال (۱٦هق برابربا ۸/ ٦۳۷ م) جلولا و سپس مدائن بـدست تازیان گشوده شد_ اوضاع سیاسی واجتماعی کشور پاچیده ودر همریخته شد گیل گاوباره بادرنظر گرفتن اوضاع ایران بهترآن دیدبپاس فرمـان شاهنشاه ساسانی تبرستان‌را بهمان‌حال باذرولاش سپاردمگر پسر بزرك و ولیعهدخود(دابو)رابجانشینی درآمل‌وپسر کوچك(پادوسبان)راباستانداری رستمدار منصوب وهردوراازیرسرپرستی آذرولاش سپرده‌ورویان‌راپیوست

---

(۱) بادیده پوشی ازاینکه وجودگل ولای وخس وخاشاك وبیشه وجنگل درتبرسـتان وجودشتر وجمازه بسیاردور بدیده می رسد و بهمین جهت مورخـان تبرستانی نویسندکه مردم‌این استان دردوبار دیده‌بدیدار شتر روشن نموده بودند یکی در دوره‌ی لشکرکشی یعقوب لیث (۲٦۰ هق) که این حیوان گوژ پشت را برای حمل باروبنه سپاهیان بکارمیبردند وددرنتیجه بیشتری از آن‌درمازندران نابود شدند وباردیگر در دوره‌ی شاه‌عباس بزرك صفوی درسـال‌گشودن لارجان ونور و کجور(٦-۱۰۰۵هق)است که‌چون مردم شترندیده بودندآنرا(غول بیابانی) می‌خواندند ولی نکته جالب‌توجهی که از نوشته‌ی بالا بدست میآیدآنست که‌صریحاً قید کنند لشکرکشی گیل گاوباره به‌تبرستان در سالی بوده‌که یزدگرد سوم ساسانی درمدائن می‌زیسته وهنوز این‌شهر بدست تازیان نیفتاده بوده است‌واینراهم‌دانیم که مدائن درسال (۱٦هق)گشوده شد ـ.

خاک گیلان نموده بمقر فرمانروائی خود بگیلان رود.

درسال (۲۱ هق = ٦٤١/٢ م) شهر نهاوند که آخرین تکیه گـاه ایرانیان بود بدست تازیان افتاد و آنرا (فتح الفتوح) نامیدند وشاهنشاهی دودمان ساسانی بپایان رسید- ازاین پس یزدگرد سوم خانه بدوش شده ازشهری بشهری روان بود تاشاید بخت برباد رفته را بازیابد -آورده‌اند که‌او پس‌از شکست نهاوند به‌ری آمد واندیشه‌ی خراسان وترکستان کرد.

درسال (۲۲هق = ٦٤٢/٣ م) **نعیم بن مقرن** سردار تازی بفرمان عمربن خطاب همدان را به یزیدبن قیس سپرده در پی یزدگرد بری آمد نخست بافرخان (۱) وسیاوش نام فرمانروایان لشکری و کشوری ری جنگید وازفرخان شکست سخت دید ولی بعداً فرخان راکه‌دشمنی باسیاوش داشت بسوی خود کشانید ودر اینبار سیاوش کشته شد وری بدست نعیم گشوده گردید وغنائم فراوان برای عمر فرستاد. شد - پس‌از ری دماوند که در دست مردانشاه مزمغان بود براهنمائی فرخان نامبرده وبدست منذر بن عمر برادرزاده نعیم مفتوح گردید - سپس بفرمان خلیفه عمر- نعیم درری ماند و برادرش **سوید بن مقرن** مأمور فتح کومس (سمنان - دامغان - بستام) و گرگان وتبرستان (مازندران) شد - دواستان بالا بنا به‌دعوتنامه سوید بی‌زد وخورد ازدر مصالحه وبستن پیمان ودادن جزیه بر آمدند.

سوید چون بمرز تبرستان رسید نامه‌ی زیررا بنام فرخان که در میان تازیان لقب شاه مازندران و تبرستان برابر با سازمان کشوری دوره‌ی ساسانیان پیوست خاک خراسان بشمار می آمد نوشت (**بسمه - هـذا كتاب من سويد بن مقرن لفرخان اصفهبد خراسان على طبرستان و جيل جيلان من اهل العدو - انك آمن بامان الله عزوجل على ان تكف بصوتك واهل حواش ارضك و لاتووى لذا بغية و تتقى من ولى فرج ارضک به خمسمأة الف درهم من دراهم ارضک**

---

(۱) مورخان اسلامی درباره‌ی این نام نویسند (طبری وابن اثیر **زینبی** ابن خلدون **زبینی** حافظ ابرو **ربیبی** بلاذری **زین بدی** ازواژه‌ی پهلوی (زین بدی = اسلحه دارباشی) حمزه‌اصفهانی زیباوند بمعنی شاك السلاح) ولی نویسنده گمان برد که این واژه ازژوبین پهلوی وزوبین فارسی وازژوبین انداز آمده باشد وژوبین بروزن چوبین نیزه‌ایست ازنیزه‌ی معمولی کوتاه‌تر و برنده‌تر که زره‌را بشکافد ومخصوص سپاهیان ورزمجویان طبرستانی ودیلمی بوده چنان که مسعود سعد گوید (چو باد رفته ازدست دیلمه زوبین) -

فاذا فعلت ذلک فلیس لاحد منا ان بغیر علیک ولا یطرق ارضک ولا یدخل علیک الا باذنک سبیلنا علیکم بالاذن آمنته و کذاك سبیلکم ولا توون لذا بغیة ولا تسلون لذا الی عدو ولا تغلون فان فعلتم فلا عهد بیننا و بینکم- شهد- سواد بن قطیبة التمیمی- هند بن عمرو المرادی - سماك بن مخزمة الاسدی - سماك بن عبید العیسی- عتیبة بن النهاس البکری ...) سوید پس از ارسال نامه بالا ازمرز گذشته بشهر تاریخی (تمیش) رسید و مردم پذیرائی گرمی ازو نمودند سپس از تمیش گذشته به‌شهر (نامیه) رسیدوچشم براه پاسخ نامه نشست. _

دراینجا تاریخ تاریك است ودانسته نشد که نخستین پیمان دوستی با تازیان وپرداخت جزیه راچه کسی امضا نموده‌است آیا گیل گاوباره پادشاه تبرستان (مازندران -رستمدار- رویان) ویابفرمان اوولیعهدش دابو ویا آذرولاش نائب اومقیمان آمل- درهرحال همینقدر ازمفاد تاریخ چنین بر- می آید که سوید بی‌جنك وستیزخوشنود وخرسند ازنامیه برگشت و پی کار خودرفت (٢٢ هق = ٦٤٢/٣ م)

ولی درترجمه‌فارسی تاریخ طبری که درسال(١٠٩٣هق) تحریرودر کتابخانه فرهنك ملی بایگانی است آمده [خبر گشادن گرگان و طبرستان - وملك گرگان دیلم بود و اصفهبدان طبرستان همه گیل بودند چون سوید سپاه از بستام بر گرفت وروی بگرگان نهاد مرزبان که ملك گرگان بود پیشواز آمدبر یکمنزلی ومسلمان شد وصلح کرد بر آنشرط که اورا از گرگان خراجی بدهد معلوم‌وهر که مسلمان نشودجزیت بدهدچون اصفهبدان طبرستان این بشنودند صلح کردند وخویشتن رابحرب نیاوردند پس اگر حرب باید کردن او پیش شودباسپاه گرگان‌وحرب کند تاطبرستان بگشایند سویداین صلح می کرد وازو بپذیرفت وبا اومی آمد و لشکر بیاوردند و مرزبان منادی کرد بشهراندر که هرکه مسلمانی خواهدبیرون آید وهر که نخواهد جزیت بدهد وخراج بدهد واصفهبدان طبرستان چون این بشنیدند سوی مهتر گرد آمدند وایشانرا مهتری بود (خوانده نشد) میان طبرستان گیلی بزرگوار نام اوفرخان (؟! - چنانکه دربالا گفته شد این نام لقبی بیش نبوده وبا اسپهبدفرخان بزرگ (ذوالمناقب) پسرزاده گیل گاوباره اشتباه نشود زیرااسپهبد فرخان بزرگ پس‌ازمرگ پدر «دابو» درسال ٥٦ق بپادشاهی رسیده است ـ ا.ب) واصفهبد همه‌اصفهبدان بود وایشان همه

بفرمان او بودند واصفهبد سپهسالار بود بزبان پارسی (سپاه بر) گویند یعنی سپاه برداز جائی بجائی واین فرخان راگیل همه گیلان خوانندی واوچون نامه نبشتی ایدون گفتی که ازفرخان گیل همه گیلان سپهبد همه طبرستان و امروز اصفهبدان خراسان راچنین نویسندپس آن اصفهبدان همه برفرخان گردآمدند وگفتند ماراچه تدبیر کنی فرخان گفت کار عجم تار و مار شد دین محمد صلعم دینی نو است و دینی نو را دولت بود و من آن بینم که ما صلح کنیم وجزیت بپذیریم وخود برخویشتن همی بخشیم بجمله چنانک خواهیم گفتند صواب است بس فرخان کس فرستاد بسوید وصلح بخواست از همه طبرستان تاپانصد هزار درم بدهد هرسالی وهرآنك اگر مسلمان را حربی افتد از طبرستان سپاه نخواهند سوید اجابت کرد وپانصد هزار درم بستد سوید با همه سپاه بگرگان بنشست وعمر رانامه کرد بفتح قومش وگرگان وطبرستان واینهم بسال بیست ودوم ازهجرت] - ازمفاد بالا چنین برمیآید که دراینسال فرمانروای کل مازندران ورستمدار ورویان گیل گاو باره وامضا کننده پیمان دوستی هم او بوده است -.

پس از بازگشت سوید بگرگان دیگر کسی ازسوی خلفای راشدین بسراغ تبرستان نیامده و مزاحمتی فراهم نمی آوردند مگردر سال ۳۰ هجری قمری -

درسال بالا که برابر با ٦٥٠ میلادی است - مردم خراسان از کیش اسلام روگردانیدندو بشورش برخواستند - خلیفه‌سوم عثمان بن‌عفان (خلافت ۲۳ تا ۳۵ هق) عبدالله بن عامر راازپارس بخراسان برای دفع شورش و سعید بن العاص بن امیه‌را از کوفه یاازبصره برای‌عدم سرایت شورش باستانهای دیگر به‌ری فرستاد و چنانکه مورخان اسلامی نویسند (حسنین ع) نیز بااو بودند - . (۱)

سعیدچون به‌ری رسید بطرف کومس وگرگان شتافت - مردم آن‌ناحیه بااو ازدر دوستی برآمدند وسعید و همراهانشان راازخود خشنود ساختند -سعیدازمرز گذشته بشهر تاریخی (تمیش) رسید - مردم بدلگرمی برج وباروی شهروسنگرهای‌خداداده دروازه‌هارابستند وتازیان رابدرون شهرراه ندادند - سعید سوگند نامه فرستاد که‌جان ومال مردم درامان

---

(۱) طبری ج ۲-۵۷- بلاذری‌درفتوح البلدان برك ۳۳۵ تا ۳۴۸- ابن‌اثیر درالکامل ج۲- ٤۱-ابن‌خلدون ج ۲-۱۳۵

است و کسی را با کسی کاری نه - مردم تمیش چون سوگند نامه بدیدند دروازه‌ها را بروی سپاهیان تازی گشودند - سعید با همراهان خود بشهر وارد شد و اندکی نگذشت که برخلاف سوگند فرمان کشتار و غارت داد چنانکه نوشته‌اند فقط یکتن از مردم شهر توانست جان بدر برد .

حسنین (ع) و سران سپاهی از خلف وعده و کار زشت و ناجوانمردی سعید سخت خشمگین شدند و اورا بسیار سرزنش نمودند و چون این خبر بمدینه رسید مردم آزرده دل شدند و بخلیفه عثمان شکوه‌ها کردند ولی (؟) .

باری سعید از تمیش به‌شهر (نامیه) آمد و بنشست - ازین پس تاریخ تاریك و دانسته نمیشود که طرف سعید در بستن پیمان و امضای قرارداد چه کسی بوده است ولی اینقدر میدانیم که در مواد پیمان پیشین (سوید با گاوباره) مواد نوینی که عبارت از (آزادی کیش اسلام در تبرستان - تامین جان و مال و آسایش مسلمانان درقلمرو ایشان) باشد بر آن افزوده شد و سعید خوش و خرم از نامیه به گرگان برگشت .

اینکه ابن اسفندیار در تاریخ تبرستان و دیگران نویسند که حسنین (ع) حتی بآمل نیز آمده بودند برخلاف حقیقت است چنانکه مولانا اولیاالله آملی نیز در تاریخ رویان خود همین اعتراض را بر ابن اسفندیار مینماید (بزیر برگهای ٥٥ تا ٥٧ جلد یکم تاریخ تبرستان مؤلف دیده شود) .

آذرولاش آخرین کس از فرمانروایان زرمهری در سی و پنجمین سال تاریخ ملی تبرستان (١) که مورخین تبرستانی آنرا (تاریخیکه عجم به نو

---

(١) - مبدأ تاریخ ملی تبرستان - ایرانیان دوره‌ی ساسانیان را مانند ملل دیگر مبدأ تاریخ مسلسلی نبوده است و سال جلوس هر پادشاهی را مبدأ تاریخ خود قرار میدادند که در دوره‌ی پادشاه دیگر از نو آغاز میشد - پس از شکست خانه برانداز مدائن و نهاوند و پایان پادشاهی ساسانیان و دگرگون شدن اوضاع سیاسی واجتماعی ایران - ایرانیان بدستجاتی بخش و هریك روشی را پیشه خود ساختند که از آنویژه تاریخ و مبدأ آن باشد - گروهی از ایرانیان مبدأ تاریخ خود را بروش باستانی ازسال جلوس یزدگرد سوم ساسانی (٦٣١ م = ١٠ هق) برگزیدند که هنوز هم دنباله دارد (١٩٥٥ - ٦٣١ = ١٣٢٤ خ) گروه تبرستانیها مبدأ تاریخ خود را بگفته‌ای ازسال تولد یزدگرد سوم که سال بعثت پیغمبر اسلام (٦١٠ م) باشد برگزیدند که مورخان تبرستانی آنرا بنام (تاریخیکه عجم به نو نهاده بودند) یاد کنند - گواه گفته‌ی ما نوشته‌ی میرظهیرالدین مرعشی در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران است که نویسد (گاوباره در ممالك گیل و دیلم و رویان حاکم گشت ... و مدت ١٥ سال برطبرستان حکومت کرد و

بقیه در صفحه ٦٧

نهاده بودند) یاد کنند و برابر با(۲۵هق=٦٤٥م) است درمیدان گوی‌بازی
آمل ازاسب افتاده ودر گذشت وهمه‌ی دارائی او بدست گیل گاو باره افتاده
وبهزینه‌ی کاخها وعمارات ودژهای متین ومحکم از پسای گیلان تامرز گرگان
رسید و گیل گاوباره نیز پس‌ازگذشت پانزده سال‌ازمرك آذرولاش یعنی
درپنجاهمین سال تبرستانی برابر با(٤۰هق= ٦٦۰ م) درپسای گیلان
درگذشت ودر همانجا بخاك سپرده شدو پسرش **دابو** که درآمل ولیعهد
بود بگیلان رفت وبجای پدرنشست ـ دراینسال تبرستان دردست (فرخان)
که درآینده بلقب ذوالمناقب خوانده میشود ولیعهد دابو بوده و رستمدار
و رویان دردست استندار (پادوسبان) برادر کوچك دابو و سوادکوه
(فرشوادگر) دردست شاهان‌غارنوندی وهزارگری دردست‌شاهان باوندی
قرار داشت .

اسپهبد گیل‌گاوباره یکی‌از اسپهبدان‌نامی ایران وشاهان تاریخی
تبرستان وگیلان بشمارمیآید ـ او مردی رزمی وبادرایت ودوربین ومآل
اندیش بود وبهیزوتوانست دردوران پادشاهی خود گیلان وتبرستان راAز
گزند بیگانگان دورداشته ومردم راباآرامش آسایش‌رهبری نماید .

بقیه ازصفحه ٦٦
درسنه‌ی خمسین ازتاریخ عجم درگذشت ...) وهم‌او نویسد (... وفات گاوباره
سنه اربعین هجریه بود ...) ودرجای دیگر گوید (... ابتدای حکومت دابو اربعین
هجریه بود ...) ـ واینك اگر اربعین هجریه راباسال‌میلادی برابر نمائیم ٦٦۰
میلادی وهرگاه پنجاه‌سال بعقب برگردیم ٦١۰ میلادی یامبدأ تاریخ ملی تبرستانیها
بدست میآید ـ.

۲ - اسپهبد دابو

دابو بزبان بومی بمعنی (داوْوِه = بماناد) است - اندکی پیش گفتیم که اسپهبد گیل گاوباره را تاآنجائیکه تاریخ بما نشان میدهد دو پسر بود یکی بزرگتر بنام (دابو) ولیعهد پدردر آمل ودیگر(پادوسبان) کوچکتر دررستمدار - اسپهبد گیل گاوباره درپنجاهمین سال تاریخ ملی تبرستانیها برابر با اربعین هجریه و (٦٦٠ میلادی) درگیلان مقر فرمانروائی خوددر گذشت وهمانجا بخاک سپرده شد - دابو پس ازمرک پدر بگیلان رفت و بشاهی رسید وولیعهدش فرخان یکم (ذوالمناقب) درآمل بولایتعهدی نشست - پادوسبان که با برادر بگیلان رفته بود پیمان بمیان نهاد وعلاوه بررستمدار (رویان) راکه درزمان پدر پیوست گیلان شده بود بخاک رستمدارافزود ومقرپادشاهی استنداران پادوسبانی ادوار اسلامی شهر (کچه) رویان است.

دوران پادشاهی اسپهبد دابو را مورخان اسلامی (١٦) سال قید کرده اند که از (٤٠ تا ٥٦ هق = ٦٦٠ تا ٦٧٦ میلادی) باشد - اومردی تندخو - خونریز بود و باندک گناه گذشت نداشت و کوچکترین لغزش را بزرگترین کیفر میداد - درمدت (١٦) سال پادشاهی او کسی بمزاحمت تبرستان نیفتاده ودانسته نشد که دهکده دابوی پیرامون آمل راکه امروزه به بلوک دابو ویکی ازدهستانهای بزرک نامی شهرستان آمل است درچه سالی اوآباد وبنام خود نامید.

٣ـ اسپهبد فرخان بزرگ « ذوالمناقب »

اوپسر بزرگ دابو ولیعهد پدر در تبرستان بود ـ اورا (ذوالمناقب ـ
صاحب منقبت ومدح وثنا) لقب داده‌اند ـ پاره‌ای اورا (فرّخان) خوانند
وغلط‌است چرا که زبان پارسی راتشدید نباشد و(فرخان) صحیح آن‌است ـ
اوپس از دابوجانشین پدر در گیلان‌شد ـ وپسر بزرگ او (دادمهر) در آمل
به‌ولایتعهدی نشست ـ فرخان پس ازسرانجام‌دادن امورپادشاهی بااندیشه‌ی
خراسان افتاد لشگر به‌نیشابور کشید وآنجا را پیوست تبـرستان نمود ـ
دست ترکان غارتگررا ازتبرستان کوتاه کرد ـ شهرساری واسپهبدان و
پیروز خسرورا بنا نهاد (تاریخچه بنیاد ساری واسپهبدان را به‌جغرافیای
تاریخی تبرستان این کتاب وپیروزخسرورا درزیرمراجعه نمایند).

دهکده پیروز خسرو ـ آورده‌اند در سالیکه سپـاهیان دیلمی
بسبب غنائمیکه بچنگ آورده بودند ازاسپهبدروگردان‌شده بروشوریدند ـ
اسپهبد گریخته بآمل آمد ودرنزدیکیهای شهرآمل در دیه پیروزخسرو که
امروزه فیروز کلایش‌خوانند پناهنده‌شد وبرج وبارواستوار نمودو بنشست ـ
دیلمیان در دنبال او بدانجا آمدند وچهار ماهی آندژ را دور کردند و بـه
منجنیق بستند ـ روزی اسپهبد فرمان داد نانهائی بشیوه‌ی تبرستانیها از
گچ درست کنند وبآفتاب نهندودر باروهای آندژآویزان کنند ـ دیلمیان که
ازمحاصره خسته وبگمانشان مردمان ده‌را خوار بار فراوان وباین زودیها
تسلیم نخواهند شد ـ ازمحاصره دست کشیده وپراکنده شدند ـ اسپهبداز
ازآندژ ودیه بیرون آمده آنها را دنبال کرد وازآمل تا دیلمان خندقها و
استخرها افکند تامگر پیاده نمیتوانست ازآن گـذر کنند ـ اسپهبد پس از
پایان کار بپاس همراهیهای مردمان آنده آنرا پیروز خسرو نام نهاد و بر
آبادانی وعمران آن افزود ومردم را کمکهای فراوان نمود .

دراینجاناگزیریم که پیش‌ازآغازشرح وقایع تاریخی دوران پادشاهی
اسپهبدفرخان بزرگ ذوالمناقب ـ توجه خوانندگان گرامی را بمراتب جالب
توجه زیرمعطوف داریم و نویسیم :

یکم ـ چنانکه درزیربرگ شماره (٦٦) درمبدأ تاریخ‌ملی تبرستانیان

دوره اسلامی نوشتیم شکی نداریم که مبدأ تاریخ ملی تبرستانیها ازسال (۶۱۰ میلادی) که بگفته‌ای برابر با سال تولد یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی یا برابر باسال بعثت پیمبر اسلام است آغازمیگرددزیرا که مورخان تبرستانی بیک گفته و نوشته صریحاً قید براین کنندکه (سال درگذشت آذرولاش درسی پنجمین ودرگذشت گیل گاوباره در۱۵سال پس ازویعنی پنجاهمین سال تاریخیکه عجم برنو نهاده بودند است ...) اینک اگر۳۵ و۵۰ سال بعقب برگردیم پایان عقب نشینی ما باسال۶۱۰ میلادی مصادف میشود.

دوم - مورخان تبرستانی درجای دیگر از کتاب خود نویسند که (خلاصه - سال وفات گاوباره وابتدای حکومت پسرش دابو درگیلان و تبرستان چهلمین سال هجریه بود...) ومیخواهند برسانندکه سال‌درگذشت گیل گاوباره وابتدای حکومت دابو درچهلمین سال هق برابر با پنجاهمین سال تاریخ ملی تبرستانیها مطابق با ۶۶۰ میلادی است - واینك بادلائل متقنه ومثبته بالاصریحا میتوان گفت ونوشت که دابودرچهلمین سال هجری قمری بجای پدربتخت شاهی نشست وپس از ۱۶ سال فرمانروائی درسال ۵۶ هق درگذشت وپسرش اسپهبد فرخان بزرك ذوالمناقب جانشین اوشد ووی نیز پس از۱۷ سال پادشاهی درسال ۷۳ هق قالب تهی کرده و از جهان چشم پوشید (باستناد واتکاء منابع تاریخی مورخان‌تبرستانی).

سوم - ولی دانسته نشدکه چرا همان مورخان تبرستانی زیر گفته‌ها ونوشته‌های خود زده ومدت دوران پادشاهی اسپهبد فرخان‌بزرك ذوالمناقب را ازحدودگفته ونوشته خویش خارج وتانزدیکیهای‌یکصدمین سال هجری وبلکه بیشتر وفزونتر آورده‌اند (بشرح حوادث ووقایع زیر).

اینك ما خود را موظف میدانیم که ازجنبه میانه روی دوری‌نجوئیم وآنچه راکه بحقیقت تاریخ نزدیك و روشن است ومستند بمدارك مثبته و زنده‌است بی کم وکاست دراین رشته تاریخ بنگاریم وقضاوت آنرا بسلیقه صاحبان فن تاریخ واگذار نمائیم.

مصقلة بن الهبیرة الشیبانی (۱) در تبرستان - درسال (۵۸هق)

(۱) مصقلة بن هبیرة بن شبل بن ثعلبة بن شیبان بن عکا ازامیران‌وثروتمندان تازی بود - هنگام خلافت علی (ع) ۳۵-۴۰ هق گروهی ازبنوناجیه راه‌ارتداد

بقیه درصفحه ۷۱

مصقلة بن هبیره نزد یکمین خلیفه اموی معاویة بن ابوسفیان(۴۰ـ۶۰هق)
گردن گرفت که با چهار هزار مردان جنگی تبرستان را بگشاید - بدین
اندیشه به تبرستان آمد ودوسالی را بااسپهبد فرخان بزرك جنگید و سر-
انجام کاری ازپیش نبرد - سپاهیانش درجنگلها وبیشه و کهسارها بدست
بومیان ودرندگان وجانوران نابود شدند وخود نیزدرراه کجور آنجائیکه
آنرا (کندسان) ویا بنوشته‌ای (آذرسیان) میخواندند و شاید دهکده
لاشك امروزه باشد بدست مردم سنگباران و کشته شد ودر دیه حمیده یا
چهارسومیان گلندرود کنار رودخانه‌ی (کجرو = کالجرود) بخاك سپرده
شد ومردم عوام تاچندی گوراورا بنام **کیامشغله** یکی از نزدیکان پیمبر اسلام
زیارت میکردند .

در این زمینه بلاذری نویسد [. . . . و ولی معاویة بن ابوسفیان
مصقلة بن هبیره . . . بطبرستان وجمیع اهلها عرب وضم الیه عشرة الاف
ویقال عشرین الفا فکاده العدو واروه الهیبة له حتی توغل بمن معه فی البلاد
فلما جاور والمضابیق اخذها العدو علیهم وهدوا الصخور من الجبال علی
رؤسهم فهلك ذلك الجیش اجمع وهلك مصقلة فضرب الناس به المثل فقالوا
حتی یرجع مصقلة من طبرستان .... فتوح البلدان ۳۴۲] .

قطری الفجاة المازنی (۱) در تبرستان - درسال۷۶ یا ۷۸ هق
قطری پس ازشکست درجنك باهمراهان خود (عمر بن فناق - صالح بن
محراق - عبیدة بن هلال ...) به تبرستان آمده پناهنده شد - اسپهبد فرخان
بزرك در نزدیکیهای آمل آنجائیرا که بعداً (قطری کلاته) اش نامیده‌اند زمینی
بایشان داده ودر آنجا جایگرفتند - چون پائیز وزمستان گذشت وبهار رسید

بقیه ازصفحه ۷۰ بازماندگانشان باسیری رفتند
پیش گرفتند و بفرمان علی (ع) سرکوب شدند - مصقلة اسرارا به یکصد هزاردینار خریدوسی هزاردیناررا نقداً پرداخت وبقیه رامهلت
طلبیدوچون موعدسررسید پنهان شدودیگر کسی اورا ندید تاخلافت معاویه(۴۰ـ۶۰هق).

(۱) ابونعامه قطری نامش جعونة بن مازن بن یزید بن زید بن مناة بن حنثر بن.....
مرة بن المازنی الخارجی ازسران ازارقه پیرومرام ومسلك نافع بن ازرق - قطری
یکی ازسخنوران وگردنکشان تازی سده یکم اسلامی است وخوارج نام گروهی
است که مسلمانان غیرخودی را کافر میدانستند ودر نمازشان حاضر نمیشدند وکشتن
آنان وحتی زنانشانرا حلال میدانستند و با اغیار زناشوئی نمیکردند - خوارج
مردمانی بسیارخشن وسختگیرومتعصب ودشمن سرسخت آل علی وامویان بودند -
علی بن ابیطالب بدست یکی ازخوارج بنام عبدالرحمن ابن ملجم المرادی کشته شد .

وباد بهاری بر کالبد قطری دمیدن گرفت و اسبان فربه شدند باسپهبد پیام داد که یابکیش مادر آی وتبرستان را بما بسپار ویا آماده جنك شو ـ اسپهبد چون این بشنید به دماوند آمدو باندیشه دفع قطری افتاد ـ .

دراینگاه فرمانفرمای کل ری وخراسان از طرف عبدالملك مروان پنجمین خلیفه اموی (۶۵ـ۸۶ هق) حجاج بن یوسف ثقفی و والی ری اسحق بن محمد بن اشعث وتبرستان فرمانگذار خراسان وباجگذار ری بود

سفیان بن الابرد الکلبی بفرمان حجاج باسپاه شامی واسحق بن محمد اشعث با سپاه کوفه مامور دفع قطری شدند ـ اسپهبد فرخان بزرك که در دماوند بود پیشدستی کرده بسفیان پیام فرستاد که اگر مزاحمتی را فراهم نیارند من دفع قطری را بگردن گیرم و دست بکار شد ـ قطری تاب نیاورده از بیراهه بسمنان گریخت ـ اسپهبد او را تادم دروازه‌ی سمنان دنبال کرد ـ دراینجا اسب قطری سکندری خورد وقطری که زینش فقط تیکه چرمی بیش نبود درغلطید وران پایش بزیر اسب ماند و شکست ـ اسپهبد فرخان بزرك برفور باو رسید وسرش‌را برید وسپس عمر بن فناق وصالح بن محراق ودیگر سران خوارج را دنبال کرده بکشت وسرشانرا باغنائم بسیار بوسیله سفیان نزد حجاج فرستاد ـ حجاج درازای این خدمت دوخروار زر وخاکستر برای سفیان فرستاد ودستور داد یك خروار زر را بکسی بخشند که قطری را کشته باشد و یکخروار خاکستر را بسر کسی ریزند که از فرمان تغافل واهمال کرده باشد ـ فرمان بکار برده شد و یك خروار زربه اسپهبد فرخان بزرك ذوالمناقب رسید و خاکستر درچهار سوی بازارری یادماوند بسر سفیان ریخته شد (ازمورخان تبرستانی)

درزمینه‌ی بالا درترجمه‌ی تاریخ طبری آمده [خبر حرب مهلب با خوارج درعهد عبدالملك مروان . . . چون چند ماهی برآمد قطری با گروهی اندك رو بطبرستان نهاد . . . پس چون قطری الفجاة روی بطبرستان نهاد وحجاج آگاه شد سفیان الابرد باسپاهی بزرك ازمردمان شام بطلب او فرستاد سفیان بیامد چون به ری رسید نامه حجاج آمد سوی اسحق بن محمد الاشعث و او بطبرستان امیر بود ازدست حجاج باگروهی سپاه کوفه واو را فرمود که با سفیان الابرد یکی شود وهردو بطلب قطری الفجاة شوند . . . . هردو رفتند وقطری را بیافتند بمیان کوههای طبرستان وبا او حرب کردند . . . قطری بردره‌ای ایستاده بود از اسب اندر افتاد و

بزیر دره همی شد . . . چون قطری بیفتاد تشنگی بروی خیره شده بود از مردی ازمردمان آنجایگاه آب خواست آنمرد اوراآب نداد واز بالای آندره سنگی فروهشت وبرران قطری آمد وبکشت . . . سرهای ایشانرا برگرفتند ونزدیك حجاج بردند وسفیان بدماوند بود وبطبرستان آمد و یکچند آنجا بود تا حجاج او را عزل کرد و کشتن قطری الفجاة و عبیده هلال وعبدالکبیر سال (۷٦) اندر بود] .

دینوری نویسد [. . . یسمی قطری بن الفجاة . . . فقتل عبدربه وجمع ابطاله . . . ولحق قطری بالری فوجه الحجاج سفیان بن الابرد حتی اتی الری وعلیهما اسحق بن محمد بن اشعث فرکب معه فی ماة فارس من جنده و سار احتی لحقاه وهو فی ماه فارس بتخوم طبرستان فنزل عن دابة . . . . واحتز راسه واخذ سفیان بن الابرد وانصرف الی الحجاج فرمی بالرأس بین بدیه فوجه الحجاج بالرأس الی عبدالملك . . . اخبارالطوال ۲۸۵] .

یزید بن مهلب در تبرستان ـ در دوره‌ی خلافت ولید بن عبدالملك ششمین خلیفه اموی (۸٦-۹٦هق) عامل حجاج بن یوسف ثقفی درخراسان و ماوراالنهر (جیحون) قتیبة بن مسلم فاتح چغانیان بود وبا اسپهبد فرخان بزرك ذوالمناقب رشته دوستی ویگانگی داشت تااودرخراسان بود کسی مزاحمت تبرستان را فراهم نمیآورد ـ همینکه ولید درگذشت وبرادرش سلیمان بن عبدالملك (۹٦ـ۹۹هق) بخلافت رسید قتیبة از کار بر کنار شد و بجایش **ابوخالد یزید بن مهلب بن ابی صفرة الازدی** فاتح ختلان وخجند تعیین گردید وآورده‌اند که قتیبه بدستور سلیمان بدست یزید کشته شد .

یزید مردی خودخواه وخشن ومتعصب و در برانداختن خاندان کهن ایرانی وایرانیان دست توانائی داشت ـ یزید با سپاهی بزرك از مردم شام ومصر وخراسان بهوای تسخیرچین راه گرگان پیش گرفت وبرادرخود خالد را بگرگان فرستاد وآنجا را بگشود وچون تسخیرچین را کاری آسان ندید روبراه تبرستان نهاد وشهرتمیش را بدست گرفت ـ اسپهبد فرخان چون این بشنید فرمان داد مردمان شهری وروستائیان وهرکه در میان راه بیگانگان باشند بدامنه‌های کهستان روند ودرجلگه و بیابان چیزی دردسترس دشمنان نگذارند ویزید هراندازه از راه هامون بدرون تبرستان جلومیآمداسپهبد درقلل کوهها وجنگل وبیشه دورترقرارمیگرفت تا یزید بشهرساری رسید ودر کاخ اسپهبدی بنشست و فتحنامه ها بسلیمان

نوشت وغنائم فراوان باضریس نام از نزدیکان خود بگرگان فرستاد واندوخته میکرد تا بوقت فرصت جهة خلیفه فرستد - بزرگان لشگـری و کشوری تبرستان که بااسپهبد فرخان بودند کاررا ناجور دیدند اورا بفرار گیلان و دیلمان وادار نمودند ولی پسر بزرگ او(دادمهر) اورا ازاینکار دورداشت ونامه ها بسران رستمداری ورویانی و گیلانی ودیلمی نوشت و کمك و یاری طلبید در اندك زمان ده هزار مردان جنگی ورزیده بکمك آمدند اسپهبد ازپناهگاه بیرون آمد وبحمله ناگهانی آغازید - یزید بیست‌هزار سپاهی بسرکردگی محمدبن ابی مرة (سرة) الجعفی وخداش بن المغیرة بن- مهلب وابی الجهم الکلبی بسرداری سلیمان نام دیلمی مأمور جنك اسپهبد کرد و اسپهبد فرخان بزرك دراین نبرد شکست خورد واندکی نگذشت که اسپهبد پس از تجدید نیرو از بیراهه وازپشت سر بسراغ یزید آمـد ونزدیك به پانزده هزاز تن ازبیگانگان را که از آنویژه بسیاری از نزدیکان وبستگان یزید بودند بکشت وبلشگرگاه یزید رسیده همه‌خیمه وخرگاه وخوارو بار اورا سوزانیده وغنائم فراوانی بدست آورد - یزید را بدرون شهر ساری کشانید وگروه بسیاری ازاسلامیان که درجنگل و بیشه و کهسارها بودند بدست بومیان بسنك وچوب . . . نابود شدنـد و اسپهبد برفور فرمان داد همه‌ی‌شاهراه‌ها و گذرگاه‌های میان‌ساری‌وتمیش را با آب رودخانه ها ودرختان کهن جنگلی وخس وخاشاك و گل ولای دارانجین وسنك چین نمایند تا راه بازگشت دشمنان بند آید و چنانکه آورده اند راهها را چنان بند آورده بودند که‌پیاده‌ای را یارای گذرنبود سپس نامه به (سول - نهابد = مرزبان) گرگان نوشت که ما یزید را شکست دادیم و درساری محصور نمودیم شما هم‌دردفع دشمنان کوشش ورزید - سول نیز بفرمان عمل کرد و بیکباره و ناگهانی بسیاری از یزیدیان را بکشت وغنائم اندوخته شده رابدست آورد .

یزید که خود را ازهرسو محصور دید باندیشه فرورفت و دست به نیرنك زدوحیان دیلمی نبطی (ابکم=لال) راکه یکی از آزادشدگان مصقلة بن هبیرة الشیبانی وبایزید بود واز روحیات اسپهبد فرخان بزرك و ازراه وچاه تبرستان آگاهی درستی داشت به‌پیش خواند وحقیقت رادرمیان گذاشت وگفت ما را سرانجام بدی درپیش است و دوسال روزگار باشد که به پیکار سرگرم وکاری ازپیش نبرده وبسیاری از اسلامیان شهیدویك وجب زمین مسلم ما نشد و افزون براین‌سپاهیان ما ازاین جنك وجدالهای

دور و دراز خسته وفرسوده و بستوه آمدند واز مازندرانیها هم کسی حاضر بپذیرفتن اسلام نیستند - برای رهائی ازاین گرفتاری چاره‌ای بیندیش تا بسلامت ازاین رهگذرها بدر رویم .

حیان که بازبان بیزبانی مردی زرنك وفریبگر بود گفت - این گبر (اسپهبد فرخان بزرك) حال برماچیره وخیره شده وشاید ادعای زیانهای وارده ازویرانی ها وتاراجهای دوساله کند پاسخ چه دهم یزید گفت تا سیصد هزاردرهم دهیم وراه بازگشت را برما بازگذارد - حیان نزداسپهبد آمد و گفت مرا یزید نزد شما فرستاده و گوید اگر ما را آزاد گذارید و راه بازگشت را آسان کنید حاضریم سیصد هزار درهم بشما رسانیم والا همین زودیها گروه بزرگی ازسپاهیان خراسانی وترکستانی و شامی و عراقی بکمك رسند وکاررابرشما تنك خواهند گرفت آنگاه نه‌ازشما نامی واز تبرستان نشانی خواهد ماند -اسپهبد فرخان بزرك یا ازروی احساسات میهن پرستی و مردم دوستی و یا بطمع پول و یا . . . . . . بگفته حیان تن درداد و حتی حاضر شدپنجهزاردرهم ازآنپول را بنام‌میانجیگری بحیان دلالی دهد - سخن کوتاه آنکه یزیدبن مهلب پس از دوسال از ساری برکنده شده به تمیش آمد و پس از مبادله اسرای جنگی در لب خندق آنشهر بگرگان رفت و بنا بسوگندیکه خورده بود مرزبانان و بزرگان لشگری وکشوری وسپاهیان ایشانرا ازدم تیغ بگذرانید وسپس ازگرگان روی بشام‌نهاده نزدسلیمان خلیفه رفت - خلاصه از کتب‌مورخان تبرستانی وچنانکه آورده‌اندیزید درسال(۱۰۱ ه) بفرمان یزیدبن‌عبدالملك خلیفه اموی کشته شد - .

بلاذری دراین زمینه نویسد [(. . .ثم سارالی طبرستان واستعمل دهستان و البیاسان عبدالله بن معمراليشكري وهوار بعةالاف و وجه‌ابنه خالدبن یزید واخاه‌اباعینته بن‌مهلب‌الی الاصفهبذ وهزمها حتی الخفها بعسکر یزید و کتب الاصفهبذ الی المرزبان انا قدقتلنا اصحاب یزید فاقتل من قبلك من‌العرب فقتل عبدالله اليشكري ومن معه وهم غارون فی منازلهم و بلغ الخبریزید فوجه حیان مولی مصقله وهو من سبی الدیلم فقال الاصفهبذ انی رجل منك والیك فان فرق الدین بیننا ولیست بآمن ان یأتیك من قبل امیرالمومنین من‌جیوش خراسان مالاقبل لك به‌ولاقوام لك‌معه وقدرزت لك یزید فوجدته سریعاالی الصلح فصالحه ولم‌یزل بخدعه حتی صالح یزید

علی سبعمأة الف درهم وار بعماة وقرزعفرانا فقال له الاصفهبذ العشر وزن سته فقال لا ولیکن وزن سبعه فانی فقال حیان انا اتحمل فضل ما بین الوزنین فتحمله وکان حیان من نبل الموالی وسراتهم وکان یکنی ابامعمر ....) ودر دنباله آن گوید (... قال سار یزید الی طبرستان فاستجاش الاصفهبذ الدیلم فانجدوه فقاتله یزید ثم انه صالحه علی نقد اربعة الاف الف درهم وعلی سبعة مأة الف درهم مثاقیل فی کل سنه ووقرار بعماة جماز زعفرانا وان یخرجوا اربعمأة رجل علی رأس کل رجل منهم برنس و طیلسان وخام فضة ونمرقة حریرو بعضی الرواة بقول برنس وفتح الرویان ودنباوند علی ما ثیاب وآنیة ثم مضی الی جریان - فتوح البلدان ٣٤٤/٥)] .

در ترجمه تاریخ طبری آمده [خبر گشادن گرگان وطبرستان بر دست یزید بن مهلب در خلافت سلیمان عبدالملك ... پس یزید رو به طبرستان نهاد وملك طبرستان آنروز گیلان بلشکر گران داشت و یزید کاری گران را در پیش کرد تا درختان همی بریدند و برادر خویش را با ٤٠٠٠ مرد برمقدمه کرد و آگاهی به اصفهبد شد خواست که بگریزد و بدیلمان شود پس رأی چنان دید که حرب کند کس فرستاد ازملك دیلمان یاری خواست او ده هزار مرد بفرستاد اصفهبد حرب بیار است ... یزید حیان نبطی را بخواند واین حیان میان دیلم بود و او را نبطی از بهر آن گفتندی که لال بود ... ولیکن نیك جلد بودی بکارها ... وگفت تو دانی که چه خبر آمده است از گرگان ... واین مردم راهها فرو گرفتند از بهر خدای و مسلمان کاری بکن و نیکو تا صلح توانی کردن میان من و اصفهبد .... تا اصفهبد را بفریفت وصلح میان او و یزید برهفتصد هزار درم و برچهار صد من زعفران یا بهای آن وچهارصد غلام برسر هر غلامی طبقی سیمین و برطبقی طیلسان وشقه حریر وانگشتری زرین یا سیمین پس حیان نبطی باز گشت و یزید را گفت کس بفرست تا مال صلح را بستاند یزید شادشد و آن مال بستد و بگرگان باز گشت ...] .

ابن خلکان در برک ٢٦٣ وفیات الاعیان خود وقایع بالا را در سال (٩٨ هـ) آورده است و ابن اسفندیار در پایان حوادث بالا نویسد [... فی الجمله یزید بن المهلب از طبرستان بسلیمان « سلیمان بن عبدالملك مروان خلیفه اموی (٩٦ - ٩٩ هق) نبشته بود که چندان غنائم برداشتم که قطار مشتر تا بشام رسد - آن نبشته بعمر عبدالعزیز ششمین خلیفه اموی ٩٩-١٠١ هـ » داده بود و فرمود تا نبشته برو عرض کنند - گفت اول چنین بود ... اما بیرون نتوانستم آورد - ازو قبول نکردند و اورا محبوس

فرمود واصفهبد فرخان دیگر باره ولایت راعمارت فرمودوهم در آن یکی دوسال فرورفت واوست آنکه جدمنصور بن المهدی بود - مدت ملك اوهفده سال در کشید وبعداو **دادمهر** که مهتر پسراوبود بنشست وازسیاستی که پدررا بود خللی بملك اوراه نیافت ... و۱۲ سال پادشاهی کردو هیچ آفریده بطمع ولایت او برنخاست وتا آخر بنوامیه کسی به تبرستان نیامد ....] - .

باستناد نوشته‌ی مورخان تبرستانی - دوران پادشاهی اسپهبد فرخان بزرك (ذوالمناقب)از۵٦تا۷۳هق (۱۷) سال است ولی بگمان ماوبگواه مدارك یادشده مأخوزه ازمورخان اسلامی نزدیك بوقایع وحوادث (۱) از۵٦ تا۱۰۰/۱ هق بمدت ٤٤/٥ سال است وهم چنین باتکاء نوشته های مورخان تبرستانی اسپهبد فرخان مورد سخن را هنگام مرك سه پسر بود بنام دادمهر ولیعهدوفرخان کوچك نام‌آور کربالی وساورویه که شهرساری بنام اوست - .

---

(۱) طبری - ابن خلدون - ابن اثیر درالکامل - مجمل التواریخ والقصص ابوالفدأ و حمزه اصفهانی وغیره

٤ اسپهبد دادمهر

اوولیعهد پدربود که پس از مرگ اسپهبد فرخان بزرگ بجانشینی برخواست ولی چنانکه ازمفاد تاریخ برمیآیدازاین سال مقرشاهان گاوباره نژاد ازپسای گیلان بساری ومقر ولایتعهدی از شهر آمل بهشهر تمیش منتقل شد - مورخان تبرستانی دوران پادشاهی دادمهر را (۱۲) سال از ۷۳تا ۸۵ هجری وبگمان ماازه ۱۰۰/۱ تا ۱۱۲/۳ هجری قمری است و گواه گفتهی مانوشتهی همان منابع است که نویسد [... بعدازو پسرش دادمهر بن فرخان دوازده سال پادشاهی کرد ..... ودر عهد او ابومسلم خروج کرد و دادمهر درآنوقت وفات یافته بود .... - مرعشی] واینراهم دانیم که آغاز کار ابومسلم مروزی درخراسان ۱۰۲ وقیام او۱۲۹ و کشته شدنش ۱۳۶/۷ هجری قمری است (لب التواریخ برگ۶/۶۵ ودیگران)-.

دردوران پادشاهی دادمهر بسبب تزلزل پایهخلافت امویان وآمادهگی انتقال خلافت بهعباسیان تاخلافت ابوجعفر منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸هق) کسی باندیشه تبرستان نیفتاد ومزاحمتی فراهم نمیآوردند بدینرو در مدت پادشاهی او تبرستان در آرامش و مردم در آسایش بودند - دادمهر را درسال در گذشت پسرمی بودخورشید نامشش ساله که ازمادر بستگی بامرزبان گرگان بنام (نهابده سول) داشت - او هنگام مرگ اندیشه کرد که اگر پسرخوردسال خود را بپادشاهی برگزیند ودر گذرد وشاید خللی درارکان دولت گاوباره پدید آید - بهتر آن دید برادرخود (فرخان کوچك کربالی) راتابسن بلوغ رسیدن پسر بنیابت انتخاب کند - بدینرو با برادر پیمان بست ودر گذشت .

۵- اسپهبد فرخان نماور کربالی

اورا بدانرو کربالی خوانند که از گوش ناشنوا بود وچون دسترا
طبق عادت همگانی هنگام گفت وشنود نزدیك گوش میبرد بدینرو او را
(کر- بالی) خوانده‌اند - فرخان کوچك پس ازجلوس به تخت نیابت -
برادرزاده را به‌شهر تمیش مقرنوین ولایتعهدی فرستاد و چون خورشید
پس ازهشت سال بسن چهارده رسید عمو برابر باپیمان باندیشه واگذاری
تخت وتاج پدری او افتاد نخست چگونگی را باپسران‌خود بازگو کرد-
پسران‌پاسخ‌دادند که‌امروزه پادشاهی تراست‌وسپس بماخواهدرسید وهیچگاه
بچنین‌کاری تن درندهیم - پدر در اندیشه‌خویش استواروفرزندان درتصمیم
خود پایدارو بدشمنی خورشید برخاستند ودرپنهانی درنابودی اوهم پیمان
شدند - پدررا فریب دادند و گفتند کنونکه دراندیشه‌ووفای بعهد استوار
هستید او را بساری بخواهید ووفای بعهد کنید - کربالی برادرزاده‌را از
تمیش بخواست وخورشید پس‌ازدیدارعمو بکاخ خویش رفت .

کربالی روزی‌را برای‌واگذاری‌تخت‌وتاج برگزیدوفرمان‌داد درآن
روز شهررا آذین بندند وجشن گیرند ومیهمانیها دهند وآئین‌واگذاری‌تخت
پادشاهی را بافروشکوه برپاسازند .

فرزندان کربالی درروزموعود دست بناجوانمردی زدندو بنا گذاشتند
همینکه ناهارخوری بپایان رسید وخورشید باتاق شربت‌خوری‌رفت‌وی را
بازوبین ازپای درآرند وکارش رابسازند .

نماور کربالی راکنیزی بود (ورمجه) نام اززنان هرات - او زنی
بود بسیارزبانباز وپشت‌هم انداز وشعبده‌باز- علاقه خاصی به‌خورشیدنشان
میداد مگر ازدیگران پنهان - هراندازه که‌خورشید بزرگتروسالش بالاتر
میرفت آن علاقه وراز درونی نسبت به‌اوبیشتر وفزونترمیشد وسرانجام کار
بجای باریك و بوادی سوزان عشق و عاشقی کشانیده شد و خورشید
گاه وناگاه به‌بهانه‌ای ازتمیش بساری‌میآمد چندی باورمجه به‌عیش‌ونوش
سرگرم بود - عمو ازاین داستان بیخبر نبود ویکباررودربایستی راکنار
گذارده بخورشید رسانید که این کنیزك ازآن تست ونزد من امانتاست

و در موقع خود بشما تعلق خواهد داشت ولی کوآن گوش شنوا و مغز اندرز پذیر.

ورمجه که ازداستان پسران نماور کربالی آگاه بود بموقع چگونگی را به‌خورشید رسانید -خورشید را برادرخوانده‌ای بود بنام (ژلوانان) دستورداد دواسب راهوار تیز گام دردم دروازه کاخ نگهداری کند و گوش بفرمان باشد وخود پس ازانجام ناهار به‌بهانه‌ای از کاخ بیرون آمد وهر دو براسب سوارشده روبشهر تمیش نهادند- کربالی چون ازقضیه آگاهی یافت فرزندان را توبیخ وسرزنش بسیار نمود وبخورشید نامه نوشت واز این پیش آمدپوزش‌ها طلبیدوسو کندیاد نمود که‌از آنچه که گذشته کوچکترین اطلاعی نداشته است.

خورشید یکسالی را در تمیش ماند و سپس بکمك نهابده گرگان برای رسیدن به‌تخت پدری روبساری نهاد ودرپیرامون (دژدادغان) که از نوبنیادهای پدری (دادمهر) بود باعموزاده‌ها روبروشد وباآنها جنگید وشکست‌شان داد وتاساری دنبال کرد ودستگیرشان نمود وبکاخ بادشاهی ساری پیاده شد - عمو را که بیگناه بودآزادگذاشت وگفت هرجائی را که‌دلت خواهد برگزین وهر که وهرچه راترا باآن خوش است باخویشتن بردار وجیره‌ای برای او تعیین‌نمود وعموزادگان رابه دژی که‌در کهستان جایداشته وبنام (فرخان پیروز دژ)نام داشت زندانی نمود که‌دیگر کسی ازایشان آگاهی بدست نیاورد.

دوران نیابت اسپهبد فرخان کوچك نام آور کربالی را مورخان تبرستانی (۸) سال‌از ۸۵ تا ۹۳هق آورده اند ولی به‌پنداشت ماازسال ۱۱۲/۳ تا ۱۲۰/۱ هجری قمری باید بشمارآورد.

٦ - اسپهبد خورشید

نویسنده بسیار متأسف است که بناچار بایستی دراین فصل تاریخ ووقایعی رابرشته‌ی نگارش آورد که‌منجر بپایان پادشاهی دودمان گیل گاوباره میشود - دراین باره گناهی برنویسنده نیست وبر تاریخ وبلکه برپادشاه جوان ناآزموده‌نورسیده دورازسیاست وکیاستی‌است که‌تاریخ اورابنام اسپهبد خورشید پانزده ساله پسردادمهر میخوانند که‌بنا بنوشته‌ی مورخان تبرستانی درسال (۹۳هق) به‌جانشینی پدر برخواست ودرسال ۱٤٤ هق فرمانروائی ۱۱۹ ساله‌ی خاندان گیل گاوباره رادر اثر ناپختگی در امورسیاست وکشورداری‌وسرگرم‌بودن‌مداوم به‌عیش‌ونوش‌وخوشگذرانی برای همیشه ازصفحه تاریخ محو ونابود ساخت (به‌پنداشت ماوبشرح‌متن این تاریخ مدت دوران فرمانروائی اسپهبد خورشید از۱۲۰ تا ۱٤٤ هق ۲٤ سال است) - .

درپیش گفتیم که اسپهبد خورشید پسردادمهر ازمادربستگی نزدیك به (نهابده لقب مرزبانان گرگان) داشته‌و ازپنج پشت به‌گیل گاوباره میرسد اودرسال مرك پدر کودکی شش‌ساله‌بود و۹سالی رادرشهرتمیش بگذرانید وسپس به‌جانشینی پدر برخواست - .

اسپهبد خورشیدرا(فرشواد مرزبان) هم میخوانند ونخستین کاریکه پس‌از جلوس به‌تخت شاهی انجام داد آن‌بود که کنیزك هراتی **ورمجه** رابه‌کابین خوددرآورده واورا(شاه‌خانه - ملکه) نامید ودرکاخ پادشاهی دیه **یزدان‌آباد** ساری کنار دریا باخدم وحشم بسیار جایداد وپسری‌ازو پیدا کرد بنام **هرمزد** بولایتعهدی برگزید - دومین کاراو آنکه **آزرمیدخت** ملقب‌به**گران گوشواره** دختر اسپهبد فرخان بزرك نیای خودرا بزنی گرفت ودرکاخ اسپهبدان مستقر داشت وآنکاخ راکلا وجزاً باووا گذار نمود واورا بیش‌از همه دوست میداشت سوم آنکه **یاکند** نام دختر اسپهبد فرخان کوچك نام‌آور کربالی راکه زنی سلیطه و تند خو وبهانه‌جوبود باختیار خود گرفت - افزون براین‌در کهستانهای دورونزدیك مازندران نود وسه زن‌دیگر داشت که هریك رابفراخور حال کاخی و

خدمتگزارانی وظروف زرین و سیمین وفروش واثاثیه گرانبها و خزائن نقد داده‌و هرماه به‌نوبت نزد یکی بسرمیبرد ـ .

اسپهبد خورشید را درجهان کاری نبوده وباغم و اندوه سروکاری نداشته‌است ـ همیشه‌سرخوش وبامیگساری‌وخوشگذرانی وقت‌رامیگذرانید باروبنه وخیمه‌وخرگاه‌اورا هنگام‌مسافرت چهارصد استر وبیش ازیکهزار تن‌از پاسداران وجلوداران وخدم وحشم همراه بوده که برای ویرانی‌هر آبادی بس‌بوده است ـ .

یکی از داستانهای زندگانی اوشرح‌زیراست ـشبی به‌یاکندرسانیدند که اسپهبد درفلانجا به‌عیش‌و نوش سرگرم وقصد گران گوشواره رادارد یاکند برفور فرمان دادکه همه‌ی بندگان وروستائیان سرزمین‌حیطه‌او با گرواز (بیل‌زمین کنی‌مخصوص‌مازندرانیها) وآنچه‌را از ادوات روستائی دردست دارند بجاده‌ی‌کاخ اسپهبدان روند وآن‌جاده راویران کنند تاراه شناخته نشود وجاده دیگری بکاخ اوآماده سازند وبـرره‌گذرها کشیك دهند تاهروقت اسپهبد قصدجاده اسپهبدان و گران گوشواره کند اورا بدینراه راهنمائی نمایند ـ نیمه‌شب بود واسپهبد درحال‌مستی وبیخبرازهمه جاروبراه کاخ‌اسپهبدان نهاد ـ هرقدر جلوتر میرفت به‌تشخیص جاده وراه موفق نمیشد تابامدادان که اندکی ازمستی درآمد دانست که‌نیرنگی در میان است وبکاخ یاکند رسیده است ـ کسی باندرون فرستاد وپیام‌داد که من‌با چهارصدتن همراهان باشم آیا میتوانی پذیرائی کنی یانه ـ یاکند فرمان‌داد چهارصد گاو وباهر گاوی چهار گوسفند وچهارخروار خواربار تهیه نموده نزداسپهبد فرستادند وبدینوسیله اورادر خارج از نوبت بکاخ وارد نمود وچندی بااو بسربرد و هنگام بازگشت نیز بفرمان یاکند بهر سواری (کره اسب) و (جونکا = جوان گاو) وهرپیاده‌ای راسه جامه وگلیم داده روانه‌ساخت ـ .

وداستان دیگر اسپهبدخورشید بشرح‌زیر است که‌عیناً ازکتاب‌تاریخ ابن‌اسفندیار نقل میشود [**خورشید‌بن داذمهر** ـ وقتی ازفرزندان‌ملوك خراسان‌یکی بخدمت اورسید باسیار تحف‌وطرف وهدایای ولایت‌خویش و اوراخانه باصفهبدان بود ـ بفرمودتا آن میهمانراهمانجانزدیك اصفهبدان فرود آرند ونزلی تمام پدید کرد ـ آن جوان برای تحفه‌ها برنهادن طبقها خواست ـ در موکب اصفهبد پانصد دست طبق سیمین بود پیش او بردند

خراسانی گفت زیادت ازاین باید ـ دختر فرخان بزرگترین زن اصفهبد بدینموضع نشستی بسرای اوفرستادند پانصد دست دیگر گرفتند هزارطبق سیمین را تحفه نهاد و پیش کشید ـ اصفهبد قبول کرد و بعوض آن دوهزار طبق را تحفه‌های طبرستان وصدهزار درهم پیش اوفرستاد ـ .

وقتی دیگر جامی مرصع بجواهر برصورت خروسی درهر دو چشم یاقوت سرخ گرانبها نشانده بخدمت آورد ـ قبول فرمود و در تعهد او مثال داد تاروزی ازین مرد نقل کردند که مثل این خدمتی برای اصفهبد کسی نیاورده باشد ـ بفرمود تا مجلس شراب بیاراستند وصاحب خروس را حاضر کردند با پانصد خلق دیگر ـ درپیش هریك خروسی را حاضر کردند بهتر ازآن و بنهادند ـ مرد غریب دریافت و برخاست وزمین بوسید وبقدم استغفار ایستاد اصفهبد اورا بنشاند تا فردا خروس او رد کرد ودو چندانکه قیمت بود درحق اوعطا فرمود] ـ درباره‌ی بنای کاخ اسپهبدان به برك (۳٤) این تاریخ مراجعه شود ـ .

این بودانَدك شرحی ازخوشگذرانی و گشادبازیهای اسپهبدخورشید و اما شرح کشور داری وسیاستمداری او ـ مورخان تبرستانی دراین‌باره نویسند که او کلیه اختیارات کشوری ولشگری‌وسیاسی‌واجتماعی‌مازندران را بدست یکی ازسپهسالاران خود بنام **غارن** از سران غارن آباد پنجاه هزارگری واقع درمیاندورود سمت خاوری رود تجن ساری سپرده بود و چنانکه آورده اند غارن یاد شده همیشه دیباج میپوشید و کلاه زرین بسر مینهاد وبر کرسی زرین می نشست ـ فرمان او بی چون و چرا درهمه‌ی مازندران روان و کوچکترین بازخواست واعتراضی درمیان نبود وبهمیزو جور وستم‌وشکنجه وآزار ازاندازه‌افزون ومردم ازهیئت حاکمه ودستگاه دولتی و دلی پرخون داشتندوبی بهانه‌ای بودند تا از جان کندن تدریجی رهائی یابند ـ .

ازسال۲۳ تا ۱۳۲ هق که زمام امور کشورهای‌اسلامی بویژه ایران در دست عثمان‌بن عفان‌خلیفه سوم وچهارده تن‌ازخلفای اموی بودحکومت مردم برمردم اسلامی به دیکتاتوری و دولت استبدادی مطلق دگش‌یافت خلفای اموی که درملیت بی اندازه متعصب وبنام اینکه (عرب بالاتر و برتر ازهمه است) ملل اقلیت بویژه ایرانیان را که با خاندان علی(ع) تماس نزدیکی داشتند بچشم پستی نگریسته واز هیچگونه شکنجه وفشار

ومحدودیتهای ناروا . . نسبت بایشان دریغ نداشته وفروگذاری نمیکردند

ازسال ۱۰۲ هق درخراسان انجمنی باشرکت (۷۰) تن از سران گروه ایرانی دائر گردید که اعضای مرکزی آنرا (۱۲) تن ازنمایندگان بالا تشکیل میداد ـ ابومسلم مروزی خراسانی که پاره‌ای اورا اصفهانی میدانند وازجوانان دلیر ورزمی وبی باك زمان خود بود یکی ازآن ۱۲ تن اعضای مرکزی بشمار میآمد ـ محور عملیاتشان در برانداختن حکومت استبدادی امویان ورهائی ازجور وستمهای ناروای آنان بود ـ ابومسلم درسال ۱۲۹ هق از دهکده (گدنج) مرو قیام کرد ودرسال ۱۳۰ هق در کنار رودخانه (زاب) سپاهیان اموی را شکست داد که بگفته‌ی مستر براوون انگلیسی انتقام قادسیه ونهاوند راکشید ـ بسال ۱۳۲ هق دمشق پایتخت امویان بدست ابومسلم مسخر شد و با کشته شدن مروان حمار آخرین خلیفه اموی خلافت این خاندان بپایان رسید و درکالبد ایرانیان روحی تازه دمید ـ .

ابومسلم درسال (۷ ـ ۱۳٦ هق) بدست ابو جعفر منصوردوانیقی دومین خلیفه عباسی [۱۳٦ ـ ۱۵۸ هق او را بدانرو دوانیقی خوانند که حساب او باعمال به « دوانیق = دانه‌ها » بود ـ و او مردی بسیار بخیل وطماع ولئیم وخسیس وخونخوار وکینه توز بوده ـ عبداله عموی خود را به بدگمانی کشت وبا خاندان علی (ع) وبنی امیه و یونانیان بی اندازه دشمنی می نمود] بنا جوانمردی کشته شد ـ در اینگاه در نیشابور مردی بود بنام‌سنباد ازسران گروه که اورا پاره‌ای گبر ودسته‌ای مجوس‌دانسته اند ـ سنباد پس‌از کشته شدن‌ابومسلم‌ازنیشابور بخونخواهی او برخواست وبا لشگری فراوان بری‌آمد و گبرگان ری وطبرستان بدو پیوستند واو نخست در ری باابوعبیده‌حنفی‌جنگید وبسیاری ازسپهسالاران منصور را ازمیان برداشت وهمه‌ی ری را بدست خودگرفت ـ دو سالی گذشت وجهوربن مرارالعجلی بفرمان منصور مأموردفع سنباد شد جهور با لشگر پارس وخوزستان باصفهان آمد وسپاه اصفهان وقم ودسته‌ای از سران عجلی را باخود برداشته ودر پیرامون ری سه روزی را باسنباد جنگید و روز چهارم سنباد در این نبرد کشته شد وهرکه را از یاران او می‌یافتند کشته و خانه ایشانرا تالان وزن وبچه هایشانرا به بندگی و بردگی برمیداشتند (خلاصه‌ازسیاستنامه خواجه نظام الملك در گذشت ٤۸۵)

ولی مورخان تبرستانی بویژه ابن اسفندیار درذکرعصیان اصفهبد خورشید درمنصور خلیفه نویسد [خلاصه ـ چون ابو مسلم بدست منصور کشته شد ودر ری خبر بسنباد رسید ـ خزائن ومال وچهارپایان زیادی را با شش میلیون درهم پول نقد باپیشکشهای فراوان نزد اسپهبد خورشید بامانت فرستاد و اورا در عدم اطاعت از منصور تشویق نمود ـ نگذشت اندکی که جهور بن‌مرار بدستورمنصور بسر کوبی سنباد آمد ودر نزدیکهای جرجنبانی (مسعودی در مروج‌الذهب « جرجی نیانی » میان راه همدان و ری در کنار دشت پهناور ـ ا . ب) باسنبادجنگید وچندان ازسپاهیان او بکشت که تا سال سیصد هجری استخوانهای کشته شدگان در دشت یاد شده باز مانده بوده است ـ سنباد دراین جنك شکست خورد و روبـراه تبرستان نهاد وازاسپهبدخورشید درخواست پناهندگی نمود ـ خورشیدپسر عموی خود توس را (طبری درج ۷ برك ۱۵۹ او را « لونان » خواند ـ ا . ب) با اسبان‌وخواربار وبنه فراوان به‌پیشواز فرستاد ـ چون توس به سنباد رسید از اسب فرود آمده (خوش آمد) گفت ولی سنباد همچنان برروی اسب بود و اعتنائی به توس ننمود ـ توس ازاینکارسنباد برآشفت وگفت من عموزاده اسپهبدم ومرا به میزبانی بدینجا فرمان داده است و بیحرمتی وکم اعتنائی درباره نماینده اسپهبد سزاوار نباشد ـ سنباد در پاسخ درشتی کرد وکینه خود را دردل توس‌جای داد ـ سخن کوتاه‌آنکه سنباد درمیان راه به شمشیر (بگفته‌ای باتبر) توس سربداد وهمه‌ی مال‌و منالی که با او بود بچنك توس افتاد وبخورشید رسید ـ اسپهبد پس از آگاهی ازباطن امر بی اندازه متأسف شد وآورده اند که توس رانفرین کرده واز دستگاه خود براند ....

جهور چگونگی‌را بمنصور گزارش داد و کسب‌دستور نمود ـ فرمان رسید که‌سرسنباد وخزائن ابومسلم که‌نزد اسپهبد خورشید بامانت سپرده شده از آن‌ماماست از اسپهبد ستانده بمرکزفرستد ـ خورشید ازین‌فرمان ترسید وسرسنباد راباپیشکشهای‌فراوان‌دیگر بهمراهی‌اسپهبد فیروز نامی ازدرباریان نزدیك خـود به‌پیش خلیفه فرستاد خلیفه نماینده خورشید را نوازش بسیارنمود ودلداریش داده وبمازندرانش بازگردانید ـفیروزشرح مأموریت خودرا به‌اسپهبد گزارش داده وگفت کـه خلیفه برسرلطف و مرحمت است‌ونگرانی دردل جای‌منه ـ خورشید در نوبت دوم فیروز راباب

جواهر ولطایف وظرایف فراوان تبرستانی به نزد منصور گسیل داشت ـ خلیفه دراین باراز فیروز مطالبه دارائی ابومسلم وسنباد راتجدید نمود واورادر اجرای فرمان توصیه و تأکید کرد به نزد اسپهبد باز گردانید ـ خورشید درپاسخ نوشت که مالی از ایشان نزدمن نیست ودراجرای فرمان منصور کوتاهی نمود ـ.

درهمین سالها (۷-۱۳۶هق) بودکه دوتن ازسران نامی تازی یکی بنام عمر بن العلاء التمیمی درآشکارا برای کشتن کسی در گرگان واز ترس عامل خلیفه ودیگری مولانامجدالدین مکی بنمایندگی ازطرف امام جعفر صادق (ع) بمازندران آمده ودر دونقطه حساس این استان یکمین در آمل ودومین درساری رحل اقامت انداختند مجدالدین مکی بنا بفرمانیکه ازامام ششم (امام جعفر صادق بن محمد ـ مادراو « ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر یا ابی سمره بود » تولد ۸۰/۳ـ در گذشت ۱۴۸هق) در دست داشت برای دعوت مردم مازندران بساری آمده ودر آنجا ماند گارشده تا در گذشت و اینك رونوشت فرمان [بسم الله الرحمن الرحیم یامعاشر المسلمین یازمرة المومنین کثر الله امثالکم (قبضنا التبلیغ هم دیده شده است ـ ا.ب) اعلموا ان الله تعالی امرکم بالصلاة والزکاة والصوم والحج والجهاد وبارتکاب الحلال وباجتناب الحرام وماقال رسول الله بامر الله تعالی و تقدسه فتمسکوا بامره تعالی النجاة فی الاخره لتکونوا من المومنین و وجب علینا اعلامکم بهذه الاوامر والنواهی مولی الموالی مفخر الصلی والاوالی (مفخر الصلحا والعوالی نیزخوانده شده است ـ ا.ب) مولانا مجدالدین مکی وارسلنا الی مدینتین الامل والساری ونواحیهما فاسمعوا امنه (آمنو بقول لکم امر ـ هم خوانده شده است ـ ا.ب) مایقول لکم جمیع اوامر و نواهی و تعزز وجوده بامره کماقال الله تبارك وتعالی واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فی عاشر شوال سنة ستة وثلاثین ومأة الهجریه] رونوشت فرمان بالا ازسفرنامه کنت ژزف رابینو گرفته شده و نویسنده نیزعین آنرا با خط نسخ درکاشیهای در ورودی بارگاه ملامجدالدین واقع در کوی (بهرام اتر) چسبیده بشمال خاوری شهرساری که قبرستان و گردشگاه مردم است دیده وخوانده ام وشنیده ام که اصل نسخه آن نیز نزد یکی از سادات امروزه شهر ساری نگاهداری میشود ـ سخن کوتاه آنکه عمر بن العلاء نامبرده یکی ازسران لشکری منصوردوانیقی بشمار آمده وبه بهانه بالا از گرگان که محل استقرار

سپاهیان خلیفه عباسی بود درظاهر برای کشتن یکتن ازاسلامیان گرگانی
ودرپنهانی برای جاسوسی بآمل آمده و گزارشات خودرا به‌ستاد لشکر
میفرستاد واین گفته درزیر روشن خواهدشد ـ.

در سال ۱۴۱ ه (ابن‌اثیر در ج ۵ بـرك ۱۸۸ الکامل) و۱۴۲ ه
(حمزه اصفهانی درسنی الملوك‌ودیگران)عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی
عامل خراسان بدشمنی منصور خلیفه عباسی قیام کرد

وهم دراینسال بود (۱۴۱/۲هق) که‌منصور خلیفه‌ولیعهدخود مهدی
رابرای سه‌منظور به‌ری فرستاد ـ یکم ـ جلوگیری ازسرایت‌شورش خراسان
باستانهای مرکزی‌وشمالی ایران ـ دوم ـ دریافت پس‌افت خراج تبرستان
ازدوره‌ی پادشاهی دادمهر پسرفرخان بزرك ذوالمناقب برابر باپیمانیکه
اوباسعید بن عاص ویزید بن مهلب بسته بود ـ سوم ـ زمینه سازی درتصرف
تبرستان وتملك میراث ابومسلم مروزی وسنباد نیشابوری که‌نزد اسپهبد
خورشید بامانت سپرده شده بود ـ.

مهدی چون به‌ری رسید بفرمان پدرهرمزد ولیعهد اسپهبد رابه‌ری
طلبید تابه (گروئی) نزدخود نگاهداردولی اسپهبد به‌بهانه اینکه فرزند
خورد سال اوتاب سفر ندارد پوزش خواست وضمناً از مهدی نزد خلیفه
شفاعت طلبید ـ مهدی نـزد خلیفه وساطت نمود ودرخواست کرد که در
اینموقع بـاریك وتا پایان شورش خراسان روا نباشد که با اسپهبد روی
ناسازگاری نشان داده وفشاری براو وارد آورد وصلاح دراینست که با
اوبمدارا رفتار کنیم ـ منصوربه روادید ولیعهد و باقتضای وقت بگزارش
ودرخواست مهدی گوش فراداده‌و برای تحبیب اسپهبد تاج شاهنشاهی با
تشریفات‌درباری برای اوفرستاد ـ خورشیدازاین لطف‌ومکرمت‌خلیفه‌خرسند
واغفال شده خراج‌پس‌افتاده تبرستان راباپیشکشهای دیگر برسم دوره‌ی
ساسانیان به‌پیشگاه‌خلیفه‌فرستاد (سیصدهزار درهم به‌بهای هردرهم‌ی‌چهار
دانك‌سیم‌سفید ـ سیصدتخته‌جامه‌سبزابریشمی ـ سیصدتوپ کتان‌رنگین نیکو
سیصدتوپ گوردین « یکجور پارچه تبرستانی » زرین رویانی ولپوری
سواد کوهی ـ ده‌خروار زعفران ـ ده‌خروار ناردان سرخ « انار تیم »
ده خروار ماهی‌شوردرچهل استر برسرهراستری دوتن‌غلام ترك و کنیزان
مه‌جبین ونیکرو باتجملات والبسه فاخره) ـ.

منصور چون خراج تبرستان رادید مبهوت‌شده آتش حرص وطمعش

فزونتر گردیدو به بهانه‌جوئی برخواست و به‌مهدی دستور داد باسپهبد رساند که‌در اینگاه که‌سپاهیان ما باشورشیان‌درجنك‌اند وامسال‌رادرری کمیابی وتنگی روی‌داده اگر سپاهیان ناگزیر شوند ازراه تبرستان گذرکنند درکمك ویاریشان کوتاهی نورزند - مهدی فرمان پدررا بوسیله یکی‌از بزرگان‌ایرانی‌درکاخ‌اسپهبدان‌ساری باسپهبدابلاغ‌نمود - نماینده‌اعزامی‌در پنهانی باسپهبد رسانید که گفته‌ی خلیفه‌جز فریب ونیرنك وطمع درملك تونیست وچاره‌ای دراین‌باره‌بیندیش - اسپهبد که هیچگاه‌اینگونه‌اندیشه‌ها رادرمغز خود نمی پرورانید چاره جز فرمانبرداری ندیده و پاسخ مثبت داد - .

کمی‌نگذشت که‌بفرمان خلیفه ودستور مهدی - ابوالخصیب مرزوق السندی ومولاالمثنی بن‌الحجاج سرداران نامی‌تازی ازراه زارم شاهکوه هزار جریب وابوعون بن عبدالملك از راه گرگان و کنار های دریا و آورده‌اند خازم بن خزیمة التمیمی وروح بن حاتم بن قیصر بن‌مهلب ازراه دماوند با لشگریان اسلام بناگهانی بدرون تبرستان سرازیر شدند و بایشان سپرده شد که‌ارتباط را قطع نکرده و در مواقع لزوم بهمدیگر کمك نمایند - اسپهبد که‌در اینگاه دراسپهبدان ساری سرگرم کارخود بود - ازورود بی‌اطلاع قبلی سپاهیان‌خلیفه مشوش شده‌و بمردم وروستائیان میانه‌راه دستور داد بکوهها روند تاازگزند آنان دور باشند - درهمین روزها بود که عمر بن‌العلاء‌التمیمی که اندکی پیش‌شرح اورا نوشتیم ودر آمل میزیست‌خودرا به‌ابوالخصیب رسانیده وبادوهزار سوار باملی آمدو باکمك پیروان خود مرزبان شهررا کشت وآمل را بدست خود گرفت ومردم‌را بدعوت اسلام خواند ونیمی بیشتر ازمردم آمل وپیرامون آن که ازستم وشکنجه‌های ناروای مأمورین اسپهبد خورشید بستوه آمده بودند بدلخواهانه وشادمان گرویده باسلام شدند وهم دراین روزهابود که خبر قلع‌و قمع شورشیان‌خراسان طنین‌انداز تبرستان شد - ۱۴۱/۲هق - .

سرداران تازی همچنان به‌پیشروی خود بسوی ساری وآمل ادامه میدادند - اسپهبد خورشید که خودرا درتنگنای سختی‌دید دست‌زنان و خویشان وبستگان وآنچه‌را که ازخزائن گرانبها دردسترسش بودباخود برداشته از راه (ارم) بیرون رفت وآنها را در (طاق - کرکیل‌دژ) جایداده وخود باچند خروار زرو همراهان ازراه‌لارجان بدیلمان گریخت

تاشاید کمکی بدست آورد و بخت بر گشته‌را بازیابد - گویند عمر بن العلاء نامبرده از آمل اورا دنبال کردو جنگی هم‌با او نمود ولی کاری از پیش نبرده مأیوسانه بر گشت -.اسپهبد برویان واز آنجا به (پلام‌رودبار اشکور) رفت وبماندو درپنهانی رابطه خودرا بامازنـدران قطع ننموده وبگرد آوری سپاهی پرداخت وآورده‌اند دردم مرك پنجاه هزارسپاهی از گیل و دیلمی تهیه‌و آماده حمله بمازندران بود که خبر دستگیری خاندان او بگوش رسید وازغم واندوه بزهری خودرا کشت بشرح زیر -.

سرداران تازی که از اسپهبد خورشیدمأیوس شدند - روبسوی‌طاق نهادند - آنجا را دور کردند وچون نتوانستند مدخل قلعه را پیدا کنند و آندژ را بگشایند ناگزیر شدند محاصره را ادامه دهند در پیرامـون دژ خانه ها بسازند وبازارچه ها پدید آورند - محاصره دوسال وهفت ماه بطول انجامید تا سرانجام در اثرمرك ومیروبوی گند زای لاشه مردگان که بناخوشی وبا در گذشته بودند دژنشینان را وادار بـه تسلیم نمود - امان طلبیدند وراه دژ را باز نمودند وچنانکه آورده‌اند شماره دژنشینان بیش از چهارصد تن وخود طاق ازیکپارچه سنك خارا در درون قله کوه بناشده بوده ودر آن خاکی پیدا نمیشد که‌مردگانرا بخاك‌سپارند - سپاهیان تازی‌هفت شبانه روز بنقل وانتقال خزائن وبخاك سپردن لاشه ها سرگرم شدند بستگان نزدیك اسپهبد خورشید را از زنان و فرزندان ونزدیکان وخزائن بدارالخلافه نزد منصورخلیفه فرستادند وگویند دیگرانرا آزاد کردند (۱٤٤ هق) - .

منصور خلیفه دو زن اسپهبد خورشید بنام (ورمجـه و آزرمیدخت گران گوشواره) را بخود پیشنهاد نمود هر دو جواب رد دادند وازسه دختران خورشید یکی را بخود اختصاص داد و دومی را به پسرش مهدی داد که‌ازومنصور بن المهدی پدید آمد وسومی را به عباس بن محمدالهاشمی داد و او را (امة‌الرحمن) نامید وازو ابراهیم‌العباس بوجود آمد که‌پس از پدرسالیان درازی‌زنده‌بود وازسه‌پسران‌اسپهبد - هرمزد را(ابوهارون عیسی) ونداهرمزد را (موسی) وداد مهر را (ابراهیم) نامید -چون منصور ازخاندان اسپهبد خورشیدی جز حسن سلـوك و ادب و راستی و درستی ندید بمیانجیگری درباریان‌ایرانی نژاد ازگناهان اسپهبد خورشید دیده پوشید وباندیشه تفویض مقام گذشته او برآمد ودراین زمینه‌فرمانی

هم صادر و بوسیله نماینده مخصوصی بدیلمان فرستاد ولی فرستاده همینکه به (حلوان) رسید وخبر مرك اسپهبد را شنید بەدارالخلافه بر گشت وفرمان نیز بایگانی شد .

اسپهبد خورشیددر پلام رودبار اشکور دیلمان بودو پنجاه هزار سپاهی برای حمله بمازندران جمع آوری وحاضر بەحرکت بود که از گشوده شدن دژودستگیری خاندان خود آگاه شده غمگین و اندوهناك گردید و گفت کەازین پس زندگانی را رغبتی نه وبچنین ننك وپستی وخاری مرك بر هستی بەوروزی بەزهری کەدر نگین انگشتر داشت خودرا کشت وهمانجا بخاك سپرده شد (۱٤٤ هق)ـ.

بامرك اسپهبد خورشید ـ فرمانروائی ۱۱۹ ساله (۲۵ ـ ۱٤٤ هق) شاهان گیل گاوباره نژاد که در کتب مورخان اسلامی به (آل دابویه) خوانده میشود پایان یافت ودیگر کسی ازین خاندان درمازندران بسروری وفرمانروائی بر نخواست وازاین پس نائبان ونمایندگان خلفای عباسی در ساری مستقر و بفرمانروائی سر گرم شدند که شرح آن در زیر آید (منابع ومآخذ مراتب مشروح بالا ـ کتب مورخان تبرستانی واسلامی وخاورشناسان اروپائی که ذکرهریك سبب اطاله کلام است)ـ .

درپایان مجدداً میافزائیم که علت العلل نابودی اسپهبد خورشید که منجر بانقراض فرمانروائی خاندان گیل گاور شده همانا دراثر ناپختگی وناآزمودگی ونوجوانی وسر گرمی مداوم او بخوشگذرانی وعدم آشنائی بامور کشورداری وسیاستمداری ودوری از حال توده مردم وناخشنودیهای جامعه از هیئت حاکمه وقت . . . . وهمچنین عدم شرکت دادن منصور دوانیقی طماع وبخیل ولئیم وخسیس وخونخوار وخونریز کینه توز و کینه جو در سهمیه خزائن ابومسلم مروزی وسنباد نیشابوری ولواندکی ازبسیار ازاصل متاع باشد بوده است ودرخاتمه نام و نشان ودوران پادشاهی هـریك از فرمانروایان دودمان گیل گاوباره راباتکاء نوشتههای مورخان تبرستانی که بمباینت بانوشتههای مورخان اسلامی دارد درزیـر مینویسیم واستناد دوران پادشاهی شاهان گیل گاوباره نژادا ین کتاب ما بیشتر متکی بەنوشتههای مورخان اسلامی است که بحقیقت نزدیکتر بدیده رسیده است ـ .

باتکاء کتب تاریخی مورخان تبرستانی

۱ـ گیل گاوباره	دوران پادشاهی	۱۵سال	از ۲۵ـ۴۰هق
۲ـ دابو	»	۱۶ »	» ۴۰ـ۵۶ »
۳ـ فرخان بزرگ ذوالمناقب	»	۱۷ »	» ۵۶ـ۷۳ »
۴ـ دادمهر	»	۱۲ »	» ۷۳ـ۸۵ »
۵ـ فرخان کوچك	»	۸ »	» ۸۵ـ۹۳ »
۶ـ خورشید	»	۵۱ »	» ۹۳ـ۱۴۴»
		۱۱۹ سال	

باستناد نوشته‌های مورخان اسلامی

۱ـ گیل گاوباره	فرمانروائی	۱۵سال	از ۲۵ـ۴۰ هق
۲ـ دابو	»	۱۶ »	» ۴۰ـ۵۶ »
۳ـ فرخان بزرگ ذوالمناقب (۱)	»	۴۵ »	» ۵۶ـ۱۰۱ »
۴ـ دادمهر	»	۱۲ »	» ۱۰۱ـ۱۱۳ »
۵ـ فرخان کوچك	»	۸ »	» ۱۱۳ـ۱۲۱ »
۶ـ خورشید	»	۲۳ »	» ۱۲۱ـ۱۴۴ »
		۱۱۹ سال	

(۱) باستناد نبرد اسپهبد فرخان بزرك ذوالمناقب باقطری الفجاة المازنی الخوارج در ۷۶ یا ۷۸ و بایزیدبن مهلب در ۹۸ هق و باتکاء اینکه پس ازیزیدنامبرده تانیمه‌های خلافت ابوجعفر منصوردوانیقی بسبب نقل وانتقال خلافت ازامویان به‌عباسیان کسی باندیشه تبرستان نیفتاده ومزاحمتی فراهم نیاورده بودند .

نوّاب وعمّال خلفای عباسی در تبرستان

مادراین فصل سخن ازاستقرار نواب خلفای عباسی وآغازفرمانروائی سادات علوی در بخشهای شمالی تبرستان یعنی مازندران ورویان که تا سال ۱۴۴ هق دردست اسپهبدان دابوی گاوباره واستنداران پادوسبانی بود آغاز مینمائیم و این گفتار ما به هیچوجه بستگی به بخشهای جنوبی تبرستان یعنی کهستان پریم هزارجریب که دردست اسپهبدان باوندی از طبقه یکم (پایان ۳۹۷ هق) ولپور سواد کوه در دست اسپهبدان غار نوندی (پایان ۲۲۴/۵ هق) ورویان جنوبی یعنی دیلمان محمد زمانخانی و طالقان کنونی که استنداران پادوسبانی پس از استقرار تازیان در رویان شمالی بدانجا منتقل شده بودند ندارد زیراآنان در سرزمینشان مستقل و خود مختار وسده‌ها سال بعد بهمان راه و روش و کیش وآئین باستانی خویش استوار وپابرجا بوده وبیگانگان را دسترسی بخاکشان غیرمقدور بوده است - البته دربرخی ازمواقع میان نواب وعمال خلفای عباسی با اسپهبدان نامبرده زدوخوردهائی روی میداده که گاهی پیروز و گهی به به شکست ایشان پایان مییافت ولی هیچگاه لطمه‌ای به استقلال ایشان و سرزمینشان وارد نمی آمد ودرجای‌خود مستقل بوده‌اند مادراین فصل شرح مفصل زد وخوردهای اسپهبدان بالارا که بستگی بانواب خلفای‌عباسی‌دارد مشروحاً مینگاریم ودرشرح زندگانی ایشان که جداگانه آید باختصار میپردازیم - .

مدت فرمانروائی نواب خلفای عباسی در سرزمین متصرفی تا آغاز نخستین شورش دسته‌جمعی تبرستانیها ۲۵ سال از ۱۴۴ تا ۱۶۹هق بشرح زیراست .

نواب خلفای عباسی در تبرستان

ابوالخصیب مرزوق السندی - اونخستین سردار تازی است که بفرمان منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی در۱۴۴ هق بخشهای شمال تبرستان را بگشود واوست که پس ازاستقرار در ساری نائبانی برستمدار

وارویان شمالی فرستاد وآنجا را بی‌زدوخورد بدست گرفت ومردم را با مهربانی بسوی اسلام خواند وتوده مردم نیز که ازستمهای ناروای مأمورین اسپهبد خورشید بتنك آمده بودند دعوت ویرا با جان و دل پـذیرفتند ـ دوران نیابت ابوالخصیب را ابن اسفندیار و اولیاءالله آملی و مرعشی سه سال آوردند .

خازم بن ابوخزیمة التمیمی ـ پس از ابوالخصیب او بنیابت رسید ـ او مردی خود خواه ومتعصب درمذهب ونژاد بود ـ بسیاری از خاندانهای بزرك وسران گروه راکه ازاسلام واسلامیان دوری می‌جستند برانداخت ـ مدت تسلط اورا مورخان تبرستانی دوسال آورده‌اند .

ابوالعباس طوسی ـ با مردم بمدارا رفتار کرد ـ پاسگاههـای از میان رفته‌ی دوره ساسانیان را دوباره دائروپادگانهائی درآن بگماشت که سیاهه‌آن بشرح زیر است : پاسگاههای تمیش هم مرز گرگان ۱۰۰۰ تن ـ امروان رودبار در دوفرسنگی تمیش ۲۰۰ تن ـ تلیکان یاتمنکان بالاسر میانکاله درلب دریا ۱۰۰۰ مرد ـ نامیه ۲۰۰ یا ۵۰۰ مرد ـ کوسان ۳۰۰ یا ۵۰۰ مرد ـ دژوان یادامادان پنجاه هزارگری ۵۰۰ مرد ـ دوآب ۲۰۰ یا ۵۰۰ مرد ـ مهروان ۱۰۰۰مرد ـ اسرم ۳۰۰ تا ۵۰۰مرد ایزد دره ۳۰۰ تا ۵۰۰ مرد ـ اوشیز یااوسرزمین ۲۰۰ مرد ـ اورازآباد بالای پل تجنه رود ۵۰۰ مرد ـ دزا یا وزا ۳۰۰ مرد ـ شهرساری ۵۰۰ سوار ـ ارته ۵۰۰ مرد ـ تمسکی یاکسکررود (چنگرود) ۵۰۰ مرد ـ خرم‌آباد ۱۰۰۰ مرد مشکین وان یا مسکین‌بن ۳۰۰ سوار ـ چمنو ۳۰۰ مرد ـ بالابنان یا سالاریان ۳۰۰ مرد ـ جیل امان یاگیلامان (جلینان) ۳۰۰ مرد ـ یزدان‌آباد ۵۰۰مرد ـ هلهلی یامتسکی ۲۰۰مرد ـ کولاهم‌مرز پریم هزارجریب ۳۰۰ مرد ـ بالامیان هم‌مرزلپورسواد کوه ۱۰۰۰مرد ـ اسفندین (اسپهبدان) ۱۰۰۰ مرد ـ ترنجه (تریچه یا ابوالحسن کلایه‌تژیر) ۱۵۰۰ مرد ـ خنج (دانسته نشد) ۵۰۰ مرد ـ طبران (طایران) ۵۰۰ مرد ـ جابران یا خابران ۳۰۰ مرد ـ میله آمل ۱۰۰۰ مرد ـ شهرآمل مرکز نواب خلفا و عده‌ای از پاسبانـان (شحنگان) ـ گیلان آباد رانکوه بالای کهپایه ۱۰۰۰ مرد ـ پایدشت شهر باستانی تبرستان بالا سرگیلان‌آباد وهم مرزرستمدار رویان ۵۰۰ مرد ـ هلاوان ۵۰۰ مرد ـ شهرناتل یاناتلرستاق گنونی ۵۰۰ مرد ـ بهرام دیه یا بهرام‌آباد ۵۰۰مرد ـ مراتادیر بالای جاده باستانی ۵۰۰ مرد ـ ولاش گرد ۵۰۰ مرد ـ کچه

(کجور) ۶۰۰۰ مرد - جوریشگرد یا سعید آباد ۱۰۰۰ مرد - کلار کلارستاق کنونی چسبیده به‌دیلمان ۵۰۰ مرد - چالوس ۵۰۰مرد-ودوران نیابت ابوالعباس طوسی رایکسال آورده‌اند .

روح بن حاتم بن قیصر (قتیبه) بن‌مهلب - در پی ابوالعباس او بنیابت بر گزیده شد - وی مانند خازم مردی خشن وسختگیر و متعصب بود - در دوران نیابت اوجوروستم‌وفشاروآزار ازاندازه بیرون‌وبازمانده خاندانهای کهن نابود شدند - مدت نیابت او را ابن اسفندیار پنج سال و اولیاءالله ومرعشی ازونامی نمیبرند .

خالدبن برمك الكاتب - پس از روح‌بن حاتم اوآمد - دهکده‌ی خالد سرای آمل از بناها ویادگارهای او است - در مرزهای سوادکوه وهزار جریب آبادانیها و دژها پدیدآورد - همه درآمد و مالیاتها را بمصرف عمران‌وآبادی وآسایش مردم میرساند-مورخان تبرستانی‌دوران نیابت اورا چهارسال دانسته‌اند .

عمربن العلاء التمیمی - اومسخر شهرآمل است (به‌برگ ۸۸ این کتاب دیده شود) پس از خالد او بر گزیده شدودرآغاز نیابت اومنصور خلیفه عباسی در گذشت (۱۵۸ هق) وپسرش مهدی بخلافت رسید - عمر با اسپهبد شروین باوندپادشاه‌پریم‌هزارجریب جنگیدودژها وساختمانهائی که خالد ساخته بود ویران ساخت ودر رویان دیه‌ای را آباد ساخت که بسبب بر کناریش نیمه‌کاره ماند - عمربرای مهرورزی بادختر کشاورزی بفرمان مهدی خلیفه عباسی از کار بر کنارشد - دوران نیابت او را ابن اسفندیار یك سال (شاید در کتاب ونسخه برداری اشتباهی روی‌داده‌باشد ودیگران هفت سال آورده‌اند که درستتر است (۱۶۵ هق) - .

سعیدبن دعلج - بنای نیمه‌کاره عمر را دررویان بپایان رسانید و آن دیه را بنام خود سعیدآباد نامید - دوران نیابت اورا ابن اسفندیار دوسال وسه ماه واولیاء اله ومرعشی سه سال دانسته اند -

عمربن العلاء التمیمی - نوبت دوم به نیابت‌رسید - دهکده‌عمر کلاته هم مرز دیه (ونه‌بن) دهستان دابوی آمل را بنانهاد وبنام خود نامید در دوره‌ی دوم نیابت او زمین لرزه مهیبی درآمـل روی داد که مردمان بیشماری نابود وشهربه ویرانه‌ای دگش یافت و بفتوای احمدبن حنبل قاضی بغداد چون مازندران ورویان باجنگ گشوده شد (؟ !)خراج

دیوانی برخلاف رسم ولایتی ازده یك بذر دریافت گردید ـ دوران نیابت عمر را دراین نوبت یك تا سه سال آورده‌اند

ابن خلدون و اولیاالله آملی نخستین شورش تبرستانیها برعلیه نواب خلفای عباسی را در دوران نیابت عمر بن العلا در ۱٦۷ واعتماد السلطنه در منتظم ناصری ۱٦۸ هق آورده‌اند ولی ابن اسفندیار پس از عمر نامی از (تمیم بن سنان) ویحیی بن مخناق وعبدالحمید مضروب میبرد وهم چنین ابن اسفندیار ومرعشی شورش بالا را در دوره‌ی عبدالحمید نامبرده در ۱٦۹ ه میاورند درهرحال باستناد نوشته‌ی میرظهیرالدین مرعشی نواب خلفا ودوران نیابت ایشان بشرحی است که در زیر آید (۱) ابوالخصیب سه سال (۲) خازم بن ابوخزیمه دوسال (۳) ابوالعباس طوسی یکسال (٤) خالد برمکی چهارسال (٥) عمر بن علا در نوبت یکم هفت سال (٦) سعید بن دعلج سه سال (۷) عمر بن علا در نوبت دوم سه سال (۸) عبدالحمید مضرب دوسال رویهم از ۱٤٤ تا ۱٦۹ هق بمدت بیست وپنجسال است ـ .

شورش تبرستانیها ـ ۱٦۹ ه

پس از آنکه بیشترین بخش ایران را سپاهیان اسلام بـگشودند فرمانفرمایان ازجانب والیان بصره و کوفه بایران می آمدند وایشان دارای مناصب لشگری و کشوری بودند وکارشان افزون بر اداره کردن حوزه خود ـ سرکوبی شورشیان وجهاد با شهر های غیر اسلام نشین همسایـه بود ـ ودر دوران خلافت خلفای راشدین وامویان کمتر دیده میشد کـه چنین شغل ومقام ومنصب مهم درعهده غیرتازی نهاده شود ـ فرمانفرمایان نامبرده که همه تازی نژاد بودند هنگام عزیمت به محل ماموریتشان بیشتری از قبایل عربستان را باخود کوچانیده وبایران میاوردند تا در مـواقع نیاز یار ویاور ایشان بوده و هم مذهب اسلام وآداب تازی درخاور زمین منتشر شود ـ دردوران خلافت عباسیان برخلاف بالا نواب وعمال ایشان مستقیماً از دارالخلافه منصوب ومامورمیشدند وسرداران و بزرگان ایرانی درمیان ایشان بیشتر بدیده میرسد ـ

مردمان بومی ایران با وجود پذیرفتن اسلام (بدلخواه یا بزور وجبر) هیچگاه از زبان پدر ومادری دست بر نداشته وپیوسته درنگهداری راه‌و روش وآداب باستانی خود کوشا بودند ـ بویژه مردمان پشت کوههای

البرز ونقاط دور دست مانند سیستان وخراسان وماوراالنهر که یاازدستبرد تازیان مصون ویاازدارالخلافه دورتر بوده وروح ایرانی سالیانی درازدر ایشان باقی وزنده ونیرومند بوده است- این دسته مردمان که ازاستیلای عرب وفرمانفرمایان جور پیشه ایشان دلی خوش نداشتند بی فرصت بودندتا بر ایشان بشورند وزنده بودن ایرانی را بهمه بنمایانند-.

تبرستانیها (مازندرانی ها) که ازجوروستم مأمورین اسپهبدخورشید آخرین فرمانروای گاوباره نژاد خسته و فرسوده شده و متحمل آنهمه شکنجه وآزار شده بودند هنگام رسیدن لشگراسلام بسرداری ابوالخصیب تازی ونوید جان بخش (المسلون یا المؤمنین اخوه) بامید و آرزوی آزادی وبرابری وبرادری بدور ور او گرد آمدند وباسلامیان پیوستند و گمان بردند که آیندگان ابوالخصیب نیز همان روش را دنبال کرده و خواهند توانست چند روز زندگانی را بآرامش وآسایش بگذرانندولی چنانکه دیدیم پس از ابوالخصیب - آیندگان او مگر دوتن ابوالعباس طوسی وخالد برمکی که ایرانی بودند دیگران دراثر تعصبات مذهبی و نژادی چه بسا از خاندانهای کهنسال وبزرگان گروه را به نحوی از انحا وبه بهانه‌هائی از میان برداشته ونابود ساختند وبا برقراری بدعتها ورسوم نوین - عوارض سنگین - مالیات گزاف - رفتار زشت وخشن - سختگیریهای بیجا ونا روا - افزون براین دست درازی بزنان مردمان بومی - توده را ازخود واسلامیان رنجانیده‌ودورساختند وکار را بدانجا رسانیده وکشانیدند که کاسه شکیبائی مردم لبریز و بستوه آمده به چاره جوئی برخواستند وناگزیر شدند که درزیر پرچم آزادی استقلال برباد رفته را باز ستانده واز زیر بردگی وبندگی دژخیمان و میهمانان ناخوانده سروپا برهنه رهائی دهند-.

درسالیکه مردم بی پناه مازندران ورویان لوای مخالفت برافراشتند **عبدالحمیدمضروب** نائب خلیفه مهدی بن منصور (۱) درتبرستان وپادشاه

---

(۱) محمد مهدی بن منصور - مکنی بابوعبدالله سومین خلیفه عباسی است - مردی دانشمند بود- حکیم بن عطا معروف به مقنع که زشت روی بوددر خراسان سربرافراشت ومرو وماوراالنهر ونواحی (کش) را بدست گرفت وبفرمان خلیفه ابوسعید جرشی بسرکوبی او رفت - مقنع تاب نیاورده نخست کسان خودرامسموم سپس خود را درخم تیزاب انداخت وآب شد ۱۶۲/۳ هق - در دوران خلافت بقیه درصفحه مقابل

رویان‌ورستمدار استندار شهریاریکم پسر پادوسبان دوم پادوسبانی (مرکز کلار ۱۴۵ـ۱۷۵ هق) و پادشاه غار نکوه (فرشواد گر ـ سواد کوه مرکز لپور) سپهسالار ونداهرمزد پسر وندای غارنوند (۱۵۸ـ۲۰۸ هق) و پادشاه هزار جریب اسپهبد شروین یکم پسر سرخاب دوم باوند ازدسته یکم (مرکز پریم ۱۵۸ ـ ۲۰۰ هق) بودند که بسبب دست درازیهای نواب خلفای عباسی بسر زمینشان بدور دستترین نقاط کهستانی پناه برده ودر پی فرصت بودند که انتقام از اسلامیان گیرند.

چنانکه در بالا گفته شد یکی از اسپهبدان همدوره‌ی عبدالحمید مضروب نائب خلیفه مهدی بن منصور عباسی اسپهبد وندا هرمزد غارنوند سپهسالار نامی تبرستان وفرمانروای سوادکوه است اومردی رزمی و پهلوان و دوربین ونیك اندیش بود ـ مردم پیرامون سوادکوه بویژه ساکنین امیدوار کوه (امه یاره کوه) نزدش رفتند وراه چاره ویاری طلبیدند و چون خاندان غارنوندی (شاهان سوادکوه) بنا به‌تعصب مذهبی وملی شاهان باوندی‌را از دودمان ساسانی و مقامشان رابالاتر وبرتر از خود میدانستند وبنا به‌سنن باستانی خود را خدمتگزار وفرمانبردار آنها میخواندند ـ پاسخ سران گروه را موکول بکسب تکلیف ازاسپهبد شروین یکم باوند پادشاه هزار جریب نمود.

وندا هرمزد با اسپهبد نامبرده واسپهبد مسمغان ولاش فرمانروای بخش میاندورود ساری که دراینگاه در کهستانات پریم میزیست وسپس با استندار شهریاریکم پادوسبانی پادشاه‌رویان که دراینگاه دربخش‌جنوبی رویان (دیلمان محمدزمانخانی کنونی وبگفته‌ای در کلاردیلمان) می‌نشست چگونگی را بمیان گذاشت وپاسخ مثبت گرفت وسپس در پنهانی از همه‌ی سران گروه وبزرگان تبرستانی سوگند وفاداری وپیمان نامه گرفت و مقررشد که در یکروز و ساعت معین به‌قیام برخیزند وهرمسلمانی که به

بقیه از صفحه مقابل

مهدی ـ معن زائده شیبانی‌معروف که زمانی والی عراق عجم‌وآذربایجان وسپس والی یمن واخیراً فرمانفرمای سیستان بودبدست دلیران سیستانی کشته شد ـ قیام تبرستانیها درایام خلافت‌مهدی روی‌داد ویکی از زنان او دختر اسپهبد خورشید آخرین شاه مازندران از نژاد گاوباره است و از این زن فرزندی داشت بنام منصوربن مهدی عباسی ـ مهدی درسن ٦٣ سالگی درگذشت و مدت خلافت اواز ۱۵۸ تا ۱٦۹ هق‌است.

چشمشان افتد ازمیان بردارند .

سپهسالار وندا هرمزد درروزوساعت مقرره باگروهی ازسپاهیان ازهرمزدآباد مقرخود بیرون آمد و نخست به مرکزسپاه اسلامیان تاخت کرد وهرکه را یافت بکشت ودیگران نیز هریك درحوزه خود هرکه را از اسلامیان درشهر ودهات و برزن وبازار ومسجد و گرمابه و خانقاهها یافتند می کشتند وکاررا بجائی کشانیده بودند که زنان تبرستانی شوهران مسلمان خودرا از ریش گرفته ازخانه بیرون می آوردندو بشورشیان سپرده گردن میزدند ـ سخن کوتاه آنکه دریکروز ازمرز گرگان تامرز گیلان دمار از اسلامیان درآوردند و گویند بیشتری از مسلمانان که از چنگ شورشیان دور وفرار کرده بودند درجنگل و بیشه و کهسارها طعمه جانوران ودرندگان شدند وجانی بسلامت درنبردند ـ شورشیان پس از فراغت و آسودن ازکارچون بیکدیگرمیرسیدند ازاین پیروزی که نصیبشان شده تبریك میگفتند ـ .

نام پاسگاهها وشمارش پادگانها وسران ایشان که در این شورش یکروزه دررویان بدست قیام کنندگان ویران و کشته ویا دستگیر شدند باستناد نوشته‌ی اولیاءالله آملی ومیرظهیرالدین مرعشی بشرح زیراست .

(۱) کجور رویان عمربن علا (۱) با ۶۰۰۰ مرد (۲) گیلان آباد بالا دست پایدشت نصربن عمران با ۱۰۰۰ مرد (۳) پایدشت بالادست آمل عامربن آدم با ۵۰۰ مرد (۴) ناتل (ناتلرستاق) سعیدبن میمون با ۵۰۰ مرد (۵) بهرام آباد عمربن نهروان یامهربان یا بهرام با ۵۰۰ مرد (۶) قراطادان یوسف بن عبدالرحمن با ۵۰۰ مرد (۷) ولاشکرد علی بن جستان یاحسان با ۵۰۰ مرد (۸) سعیدآباد سعیدبن دعلج با ۱۰۰۰ مرد (۹) چالوس فضل سهل ذوالریاستین که دراینگاه درمحل نبود است با ۵۰۰ مرد (۱۰) کلارستاق جویرم یاحزم بن سعدی با ۵۰۰مرد ـ وازپاسگاهها

---

(۱) اندکی پیش درمتن این کتاب نوشتیم که عمربن علا برای مهر ورزی بادختر مهروی کشاورزی مورد خشم مهدی خلیفه عباسی قرار گرفت و دیگر نتوانست بدارالخلافه رودودرتبرستان با مردم بساخت و دررویان بماندتادر گذشت ونمیدانم درکجا خوانده‌ام که سال مرك اودر ۱۷۴ هق است و گوراودرسعیدآباد کجورجایدارد ومردم عوام زیارت کنند وچنان دانند که او یکی از یاران پیمبر اسلام است ـ عمربن العلا یکی ازکریمان عرب بوده درمدح اواشعاری چند از (اکمه) و (ابوالعتاهیه) شاعران تازی بدیده رسیده است .

و پادگان بخش مازندران که در این شورش نابود شد نداطلاعی در دست نیست ولی ازسیاهه پاسگاهائیکه در دوره‌ی نیابت ابوالعباس طوسی در تبرستان دائر گردیده بود میتوان بشرح زیر دانست .

شهر تمیش هم‌مرز گرگان	۱۰۰۰	مرد تازی	این شهر امروز نابوداست
رودبار در دو فرسنگی تمیش	۵۰۰	»	
نامیه	۵۰۰	»	امروزه آنرا ناموئه‌خوانند در هشت تنگه‌ران بندر گز قرار گرفته‌است
لمراسك	۱۰۰۰	»	مرکز بلوك کاباد ساری
تلیکان	۳۰۰	»	تمنگان نیز آمده بالاسر میانکاله درلب دریا
دژبان	۱۰۰۰	»	زروان ـ دزوان ـ دژوال نیز دیده شده است
دوآب	۵۰۰	» خراسانی	جایش دانسته نشد
مهروان	۱۰۰۰	»	میروانجوی درده فرسنگی خاوری شهرساری
گوسان	۵۰۰	»	ازدهات شهر بهشهر کنونی پایان قلعه‌آبدره
اسرم	۵۰۰	»	میان‌دوشهرساری و نکاء امروزه درسمت کوه
ایزددره	۳۰۰	»	جایش دانسته نشد
اوسرزمین	۱۰۰۰	»	اوشیز واوسر زرین هم دیده شده است
اورازآباد	۵۰۰	» توس	بالای پل تجن ساری‌در کهستان
کوزا	۳۰۰	»	دردوفرسنگی جنوبی شهرساری
شهرساری	۱۰۰۰	» جزائری	
ارته .	۵۰۰	» تبرستانی	نزدیکیهای افراکتی بسوی شهر شاهی کنونی ازساری
تمسکی	۵۰۰	» دمشقی	چپکرود ـ چنگرود هم دیده شده
مسکین بن	۵۰۰	»	مشکین بن
خرم آباد یا خرم دژ	۱۰۰۰	» حمصی	میان ساری وشاهی

چمنو	۵۰۰ »	شهر تاریخی باستانی دردو کیلو متری خاوری شاهی امروزه
یزدان آباد	۵۰۰ »	نزدیکیهای مرز لپور سواد کوه
بالابنان	۱۰۰۰ » شاهی	سالیان و سالانیان هم دیده شده است
هلی نان	۵۰۰ »	جایش دانسته نشد
مامطیرا	۱۰۰۰ »	شهر بابل کنونی
نیشابوره	۳۰۰ »	هم مرز سواد کوه
تابران یا تبران	۵۰۰ »	جایش دانسته نشد
اسپیدار یا اسپهبدان	۳۰۰۰ »	در تاریخ جغرافیای تبرستان بنام اسپهبدان دیده شود
ترنجه	۱۵۰۰ »	ابوالحسن کلای تژیر ازدهستان جنوبی شهر بابل کنونی
خنج	۵۰۰ »	فتح هم دیده شده جایش دانسته نشد
خابران	۳۰۰ »	جایش دانسته نشد و گویا نزدیکیهای شهر آمل باشد
زرینگل (میله)	۱۰۰۰ »	دوفرسنگی شهر آمل خالصه دولتی است
شهر آمل	ـ	مقر نواب خلفا و نگهبانان و پاسبانان
هلاوان	۵۰۰ »	جایش دانسته نشد و نزدیکیهای شهر آمل جایگرفته است

پس از پایان قیام بالا تبرستان بدست مردم تبرستانی افتاد و اسپهبدان هریك درمقر فرمانروائی خود مستقر گردیدند ۱۶۹ هق ـ . دراینگاه عامل مهدی خلیفه عباسی درری **حماد بن عمر الذهلی و خالد بن برمك الكاتب** بود چگونگی را بدارالخلافه گزارش دادند ـ و بفرمان خلیفه سالم فرغانی معروف بشیطان فرغانی مأمور سر کوبی شورشیان تبرستانی شد ـ .

سالم فرغانی ـ اودرمیان مردم دارالخلافه به (شیطان فرغانی) مشهور بود ـ سرداری بود نیرومند و گردن کلفت وزبر دست وبی باك دلیر وزورمند ودررزم آزمائی برابر بایکهزار مرد و بهمینرو نزد خلیفه

مهدی مقامی بلند و ارجمند و همیشه بیکهـزار جامه (تن پـوش) سر افراز می گردید

سالم که یکی از معتمدین خلیفه بود بفرمان مهدی تجهیز سپاه کرد وبقرار معلوم از نزدیکترین راه ری بمازندران آمد و چنانکه مورخان تبرستانی نویسند و نظریه‌خودرادرزیرخواهیم نگاشت بدشت اسرم‌درجنوب خاوری شهر ساری رسید ـ از سوی اسپهبد شروین یکم بـاوند پادشاه پریم هزارجریب هم اسپهبد وندا هرمزدسپهسالار سوادکوه مأمورجنك با سالم شد وسالم در روز جنك براسبی ابلق که یکتا و بیمانند ودر عراق عرب مشهور بود سوار شد وتبرزین بیست منه (٦٠ کیلوئی) خود را گرفته به‌نبرد باوندا هرمزد آمد ـ جنك تن‌بتن در گرفت و سالم نخست باتبرزین حمله نمود وسپرمعروف گیلی ونداهرمزد رادونیم کرد وسپس عمودی بر گردن‌اسپهبدحواله کرد که کار گر نشد ـ آنروزتاشامگاه نبرد ادامه داشت‌وچون‌تاریك‌شداسپهبد ونداهرمزد باسپاهیان‌خویش به‌مقرخود هرمزد آبادآمد بامدادان‌خوان‌گستردو به ناشتائی‌سر گرم‌شد ـ ونداهرمزدرااسبی بودسیاه رنك خالی بس‌شگفت در گردن یکتاوبیمانند ـ فرمود زینی و افساری زرین براو نهند و پیش آرند سپس به‌همراهان گفت که (ای‌مردم دشمن دیروز مارا دیدید ودست وپنجه و نیروی مراهم نگریستید ـ شما شیرمردان تبرستانید ـ کیست ازشماها که‌این‌اسب آراسته رااز من‌بستاند و بجنك سالـم رود) سه‌بـار این سخن رابـازگو کرد و از هیچکس پاسخی نشنید ـ

سپهسالار ونداهرمزدرافرزندی بود نورسیده بنام‌وندااميد (اولیاالله آملی وندا ایزد نویسد) ملقب به(خداوند کلالك = دارنده زلف‌پرچین آویزان) که بالاسر پدر ایستاده‌بود به‌پیش آمدوزمین بوسید وداوطلب جنك شد ـ پدراز اینکارش منع نمود ولی پسردر پیشنهاد خود مصرو‌پدر ناگزیر شد تمکین نماید ودستور داد کهیار خال (عمو)پسر باوی همراه شودو مراغب حال‌او گردد ـ

کهیار بگردآوری‌مردان جنگی‌سر گرم‌شد ودرپیرامون هرمزدآباد کاوبانی بود بنام اردشیر بابلورج ـاومردی بودژولیده‌و وارسته وچوپان ولی زرنك ورزیده وبهمه راه‌وبیراهه آنحوالی آشنا ـ کهیاراورا بخواست وگفت مارا بایستی ازبیراهه به‌خیمه‌وخرگاه‌سالم بری‌واورا بوعده وعید

دلگرم ساخت -جنگجویان تبرستانی براه‌افتادند تابه پیرامون میدان‌جنك رسیدند وبیکباره خودرا نمودار ساختند -.

هفت‌روزی‌ازجنك‌ونداهرمزد باسالم نگذشته بود که‌سالم بعشق‌پیروزی به میگساری سر گرم بود - ناگهان فریاد دیده‌بان دائر بروجود دشمن بگوش‌رسید- سالم برفور براسب‌سوارشده بمیدان آمد و نعره بزد - وندا امید از نعره او بترسید - کهیار براو نهیب‌زدو گفت - نترس - نیزه‌اورا باسپر رد کن- جلونرو - بگذار اونزدیك توشود- آنگاه‌شمشیر برمیان‌او نه -ونداامید بدستورعمل کرد وسالم رابخشم درآورد مجبورش ساخت به او نزدیك تر شود - چون به شمشیر رس رسید وندا امید مهلتش نداد و شمشیر بکمرش زد کشته‌اورا بزمین افکند- سپاهیان دشمن‌امان طلبیدند وخلع سلاح شدند

دراینگاه‌یکی‌از سپاهیان‌تبرستانی بعشق مژدگانی بی‌دردست داشتن نشانی خودرا به‌هرمزد آباد رسانید وبه وندا هرمزد خبرپیروزی داد - اسپهبد بی‌بی‌جوئی ازچگونگی امر قضیه رامعکوس پنداشته وبیهوش شد وچون بهوش آمدباور نکردو گفت اواز سپاهیان گریخته باشد - نیمروز دیگر سواری رسید و شمشیر سالم را به‌نشانی آورد - اسپهبد هرمزد از این‌خبر جان‌بخش مژدگانیها نثار کرد وفرمود به‌پیشواز پسررووند واورا روبروی کرسی خودبر کرسی زرین بنشاندند وآفرینها گفت -.

پاره‌ای ازمورخان میدان‌جنك وندا هرمزد وسالم فرغانی رادر(هر سه‌یاهرزه مال) سه فرسنگی شهر آمل وبرخی درمحلی ازدشت اسرم در جنوب‌خاوری شهرساری‌دانند که‌بنا بگفته‌ی ابن‌اسفندیار به‌**هی‌هی کنان** مشهوربوده‌است‌ولی‌ما گوئیم که‌هرزه‌مال بحقیقت‌نزدیکتراست زیراچنانکه معلوم‌است سالم‌فرغانی ازنزدیکترین راه‌ری‌به‌آمل‌مازندران‌آمد ومنظور نهائی اوهم گشودن شهر آمل که دراینگاه مقرنواب‌خلفا بودبوده است وافزون براین‌چنانکه ازمفاد داستان بالا برمیآید (وندا هرمزد پس‌از پایان جنك تن‌بتن باسالم‌فرغانی چون هواتاریك شد بمقر خود هرمزدآباد بر گشت) واینراهم دانیم که‌مرکزونداهرمزد دیه‌هرمزدآباد نزدیکیهای لپورسوادکوه بوده وده‌هافرسنك‌ازاسرم‌دورتر قرار داشت - واین‌مسافت دوروداز باصدهاتن سپاهی دریك شب پیمودن دشوار بدیده میرسد -.

فراشه درتبرستان - چون خبر کشته شدن سالم به مهدی . لیفه

عباسی رسید آگنده بخشم شدو فراشه نام‌ازسرداران‌نامی‌دیگرخودرا باده هزار سپاهی ورزیده وزبده به‌تبرستان‌فرستاد و به‌خالدبرمك وورد بن‌اصغر وحمادبن عمر مقیمان ری دستور داد که اگر بفراشه کمکی لازم آیددریغ ندارند - فراشه به‌تبرستان آمدوتبرستانیها بفرمان سپهسالار وندا هرمزد راه‌را براو بازگذاشتند تاچیره‌شده درونتر آیدوخود به‌دربند(تنگه) کولا رفت وهردوتنگه‌ی بالاوپائین راسنگری‌محکم استوارنمودو به‌پریم باسپهبد شروین باوندنوشت که برای بازدیدسنگرها به کولا آیدولی او بادرنظر گرفتن سیاست‌روزدرآمدن کوتاهی کردتافراشه به‌پندارد که‌عدم‌حضوراسپهبدشروین دال برعدم‌مشارکت وی‌درجنك‌وحفظ بیطرفی‌است‌ولی‌درپنهان ازهیچگونه کمك ویاری دریغ نداشت - فراشه هم‌چنان به‌پیروی خـودادامه داد تابه (ارم) رسید - سپهسالار وندا هرمزد چهارصدتن مردوزن باطبل ودهل وبوق و کرنا(سرنا) وچهارهزارمرد وزن‌سپاهی دیگر تبرودهره (داس) بدست دردوسمت سنگرها درجنگل و بیشه بکمین نشانید وفرمود بدستور اوگوش فرادهند وهروقت شیپور نواخته شد ازکمینگاه‌ها بیکباره بیرون آمده طبل ودهل و بوق و کرنا رابصدا درآرند وبه تراشیدن درختان و بیشه‌ها پردازند واز بالای درختان سنك‌و خاك بسردشمنان ریزند وخود باچهارصدتن دیگر ازورزیده تـرین همراهان خویش بـه‌پیشواز فراشته شتافت - دشمنان چون شمارش تبرستانیان راکـم دیدند به‌حمله پرداختند تبرستانیان ازجلو وتازیان دردنبال بحال فرار به تنگنه‌ی کولا رسیدند و چون وندا‌هرمزد بسنگرگاه‌خودرسید بدرون‌جنگل گریخت‌وتازیان‌هم‌چنان اووسپاهیان‌اورا دنبال میکردندتا به‌محل‌موعودرسیدند - دراینگاه شیپور نشانی بصدادرآمد وشورشیان ازهر سمت بنواختن وتراش جنگـل ودادو فریاد برآمدند وازسوی دیگر آوای مرغان جنگلی و صداهـای ترسناك درندگان بیشه‌ای درمحیط جنگل دست نخورده محصور -فراشه وسپاهیان وهمراهان اوراکه‌هیچگاه چنین پیش‌آمدی راانتظارنداشتند وبلکه چنین چیزی‌را درعمر خود ندیده بودند بگمان اینکه صاعقه ای آمده سرازپا کم کرده مات‌و مبهوت‌میخکوب شدند وهم‌در اینگاه‌بود که‌سپهسالار وندا هرمزد باچهارصدتن ازشورشیان ازسنگرها بیرون‌آمده‌بکشتار پرداختند دراندك زمان دوهزار سپاهی دشمن رااز دم‌تیغ بگذرانیدند - دیگران امان طلبیدند وفراشه‌را دست بسته به‌پیشگاه آوردند وگفتند (دشمن‌شما

فراشه است وبسم‌الله) بدستور ونداهرمزد اورا گردن‌زدند - قباو کلاه و کمر فراشه راسپهسالار بنشانه‌ی پیروزی برتن کرد ، دستگیر شدگان‌را بدرون تبرستان کوچانیده وهردسته‌ای رادرجائی دوراز یکدیگر جای‌داد پس‌از این پیروزی اسپهبد شروین‌خودرا به‌سپهسالار ونداهرمزد رسانید رپس‌ازشادباش-ونداهرمزد پرسید (اسپهبد چگونه بینی کاررا) پاسخ گفت (مردان چنین کنند) وسپس‌دودانك ازغنائم به‌اسپهبد رسید بازمانده‌رابه ونداهرمزدباز گذاشت که میان شورشیان پخش کرد (١٦٩ هق) -.

روح بن حاتم بن قیصر (قتیبه) بن‌مهلب - پس‌از کشته‌شدن فراشه -مهدی خلیفه‌روح بن‌حاتم راکه یکبار پیش نائب خلیفه درتبرستان بود به‌آمل فرستاد - چنانکه درپیش گفتیم‌او مردی خشن ومتعصب بود بدامنه کهسارهارفته دختران وزنان خوبروی رابزور ازخویشان او گرفته وبنده وبرده خود میکرد وبدسیرت مینمودچنانکه ابوحبش الهلالی هنگام بر کناری اوسروده (راح‌روح من آمل فاستراحوا - واتاهابعد الفساد-الصلاح - لم‌یزل سبیة الحرائر حتی - شاع فی‌الناس واستحل‌السفاح) اولیاءاله ومرعشی مدت نیابت رایکسال آورده‌اند -.

خالد بن برمك - پس‌از بر کناری روح بن‌حاتم - خالد در دومین بار بنیابت رسید - باسپهسالار ونداهرمزد مدارا ودوستی نمود کهستانرا باو بر گردانید - دردوره‌ی اومردم تبرستان آزاد وبر کسان خلیفه مسلط بودند - اندکی نگذشت او نیز بدارالخلافه فراخوانده شد خالد هنگام بر گشت‌وورود بساری ازطرف مردم موردپذیرائی شایانی شد پیشکشهای فراوانی باو دادند واو ناچار شدچندی درساری بماند ومال‌بسیاری بخش کند -پس ازوتمیم ابن‌سنان (بنابگفته‌ی‌اولیاءالله ص٥١) وباتکاءنوشته‌ی ابن‌اسفندیار عمر بن‌علا بنیابت رسید .

عمر بن العلاء - درسومین‌بار بنیابت‌خلیفه درتبرستان بر گزیده شد روش گذشته را پیش گرفت باسپهسالار ونداهرمزد کینه توزی آغاز کرد - کار را چنان براوتنك کرد که سپهسالار ناچار شد بدرون بیشه‌ها گریخته مأوی گزیند - عمر باچند سوار در تعقیب او بود روزی مردی رانزد عمر آوردند و گفتند که اواز کسان‌سپهسالار است - فرمان دادگردن زنند - مرد گفت اگر مرا نکشی جای ونداهرمزد را نشان دهم - عمر پاسخ داد عهد و پیمان چه‌باشد - گفت این گلیم که بر پشت من است عمر خندید و

براهنمائی مرد روستائی به تعقیب سپهسالار افتاد ـ مرد چون بجایگاه
ونداهرمزد نزدیك شد به عمر گفت اینجا باشید تا به بینم در کدام یك ازلانه
هااست ـ مرد نزد وونداهرمزد شد چگونگی را باو رسانید ـ سپهسالار
برفورفرمان تاخت داد ودراین نبرد فقط عمر با دوسه تن از همراهان جانی
بسلامت در بردند ـ.

خلیفه مهدی عباسی پس از آگاهی ازاین داستان از بیکفایتی عمر
خشمگین شدو گویند اورا به بغداد خواست (اولیاءالله درتاریخ رویان در
این زمینه خاموش است) وبجایش تمیم بن سنان رابنیابت فرستاد ـ.

تمیم بن سنان ـ اولیاءالله آملی در برك ۵۱ تاریخ رویان چاپ تهران
اورا مقسم بن سنان یاد کند وشاید درتحریر یاچاپ اشتباه شده باشد ـ بهر
گونه تمیم باسپهسالار همراه بود ـ کهستانرا بدو واگذار کرد ـ تمیم
بزودی بدارالخلافه احضار شدو بجایش **یزید بن مزید** وسپس **حسن بن
قحطبه** ـ مأمور تبرستان شده وبآمل که مستقر نواب خلفا بودآمدند ـ
یزیدوحسن هردو با سپهسالار ونداهرمزد بدبودند همهٔ سواد کوه رااز
چنك سپهسالار خارج وبدست خود گرفتند وبسیاری ازسران گروه وبستگان
ونزدیکان وندا هرمزد رابه بهانه‌هائی ازمیان برداشتند ـ روزی یزید
درجنگی سپهسالار رابشناخت واورا زخمی کرد ـ وونداهرمزد ازاین زخم
ناتوان شده به بیشه گریخت وچندی خانه بدوش بود تاخلیفه پسرخود هادی
رابگرگان فرستاد ـ سپهسالار کسان خودرا بشفاعت نزد هادی فرستاد
وازنواب شکایتها نمود وسوگند وفاداری یاد کرد ـ هادی اورانزد خود
طلبید و ونداهرمزد به گرگان رفت ومحترمانه پذیرفته شد وبه فرمان هادی
همه سواد کوه دوباره باو واگذار گردید.

سپهسالار همچنان نزدهادی بودتاچندی بعد هادی عزم عراق کرد
ووندا هرمزد با او همراه بود ـ وچون بعراق رسید خبرمرك مهدی خلیفه
باورسید به بغداد شتافت وبخلافت نشست (۱۶۹ھ) ـ.

اندکی گذشت وبخلیفه هادی خبررسید که **ونداسپان نوگردن**
برادر کوچك سپهسالار ونداهرمزد در سواد کوه بهرام پسر فیروز نامی
راکه در گرگان بدست هادی مسلمان شده بود گردن زد ـ خلیفه ونداهرمزد
رابه دربارخواست وفرمان داد اورا بجای بهرام گردن زنند ـ سپهسالار
امان خواسته وگفت من اکنون درپناه خلیفه‌ام وبشرع اسلام پناهنده مصون

است و کشتن من‌هم مانعی ندارد ولی آگاه باشید که برادر کوچکم ونداسپان بامن دشمنی دارد وزمینه چینی نمود که‌سواد کوه باو برسد واگر خلیفه فرمان دهد حاضرم به تبرستان روم برادر و یا سر او را به درگاه آرم - عیسی ماهان ومرادبن مسلم که حضور داشتند میانجیگری کردند تاخلیفه ازمرك ونداهرمزد درگذشت واو را به‌آتشکده فرستاد وتجدید عهدو سوگند نمود؛

سپهسالار چون به‌تبرستان‌رسید به‌برادر پیام داد که ازو دوری کند ودرجنگل وبیشه بسر برد وبانتظار نشیند و منتظر پیش آمد شود .

خلیفه‌هادی‌بن مهدی‌بن منصور عباسی بسال ۱۷۰ھ درگذشت(۱) و پسرش‌هارون‌الرشید بخلافت رسید

سلیمان‌بن منصور - پس‌ازحسن قحطبه-سلیمان‌بن منصور بنیابت منصوب وپس‌از هشت ماه بر کنار شد

هانی‌بن هانی - وبجایش هانی‌بن هانی بآمل‌آمد - او مردی‌با دادودهش بود باونداهرمزد راه دوستی پیش گرفت ودردوران نیابت او مردم درآسایش و تبرستان در آرامش بود - اولیاءالله آملی درکتاب تاریخ خودنامی ازو نمیبرد .

عبدالله‌بن قحطبه - پس از هانی - عبدالله‌بن قحطبه مأمور تبرستان‌شد ابن‌خلدون وطبری واعتمادالسلطنه درمنتظم ناصری سال‌نیابت اورا در۱۷۵ ھ آورده‌اند .

عثمان‌بن نهیك - چنانکه مورخان تبرستانی نویسند مسجدجامع آمل رااودر نخستین باربنانهاده است .

سعید‌بن مسلم - پس‌از عثمان‌بن نهیك - سعیدبن مسلم (سعیدبن سلیمان و سلم - هم دیده شده است) بن‌قتیبه بنیابت رسید وشش ماهی درتبرستان (آمل) ماند و مورخان تبرستانی او را یکی از بزرگان ونام آوران عرب میشمارند .

---

(۱) **ابومحمدهادی‌بن مهدی‌عباسی** - اوچهارمین‌خلیفه عباسی‌است درسال‌مرك پدردر گرگان بود ببغداد آمدو بخلافت نشست - بخونریزی‌میلی فراوان داشت‌وهر وقت‌سوارمیشد فراشان‌وقراولان وشاطران باشمشیرهای برهنه‌وکمانهای بزرك وعمودهای بلند در پیشاپیش اوروان بودند - کشته شدن حسین‌بن علی‌بن حسین معروف بصاحب (فخ) درخلافت اوروی داد ودر عیسی‌آباد در گذشت عمرش ۲۶ خلافت از۱۶۹ تا۱۷۰ ھ یکسال ودوماه‌است .

حمادو عبدالله - پسران عمر بن عبدالعزیز اموی بنیابت تعیین شدند دوماهی (اولیاءالله آملی درصفحه ۵۱ تاریخ رویان چاپ تهران ده ماه آورده است) - بیش نماندند که بدارالخلافه برگشتند.

المثنی الحجاج - پس از پسران عمر بن عبدالعزیز اموی او آمد و مدت نیابت المثنی شانزده ماه است (طبری - ۱۷٦/۷ و ابن اسفندیار ۱۷۷/۸ هـ) آورده اند.

عبدالله بن القعقاع - (اولیاءاله آملی عبدالملك قعقاع خواند - ص ۵۱) او پس از المثنی بنیابت رسید - شهر آمل وساری را آباد کرد و ازویرانی نجات دادو دیده بانها بر برج و باروی آن بگماشت و پس از یکسال فراخوانده شد (طبری ۱۷۸ و ابن اسفندیار ۱۷۹ هـ)-.

عبدالله بن حازم - دربی عبدالله بن قعقاع - ابن حازم بآمل آمد و حازمه کوی یا حازمه سرای آمل از بناهای او و بدو منسوب است (طبری ومرعشی ۱۸۰ هـ).

شورش مردم رویان و مازندران

در سال (۱۸۰ هـ) مردم چالوس با دیلمیها همدست شده بشورش برخواستند و سلام نام معروف به (سیاه مرد) فرماندار رویان راازآنجا بیرون کردند - درزمینه شورش بالاوعلت قیام مردم‌را مورخان تبرستانی به روش همیشگی خود بی تحلیل وتجزیه وپی بردن به اصل قضیه - داستان را معکوس نقل کرده اند وحقیقت امر اینست که سلام نامبرده شیفته‌زنی از کلاری شد و خواست بزور با او فساد کند - زن برای رهائی خود خویشتن را برودخانه انداخت و هلاك کرد - مردم بهیجان آمدند و نزد **صدام** نام قاضی ولایت رفتند وبرهبری اوبقیام برخواستند - عبدالله‌ابن حازم پس ازآگاهی از شورش خود را به چالوس رسانید و صدام فراری را بهرگونه‌بود بچنك آورد وبدارآویخت‌ولاشه اوراسه شبانه روز برای عبرت دیگران برروی درخت‌آویزان‌داشت - مردم را بآرامش دعوت کرد و بفرمانداری خواست اهالی رو به دارالحکومة نهادند و بباغی محصور راهنمائی شدند - ماه رمضان بودموقع افطاروعبدالله‌همچنان دم‌دروازه‌ی باغ برروی اسب نشسته بانان وانگور افطار میکرد - بشماره هردانه انگور مردم را از درباغ بیرون آورده سر میبریدند وپس ازپایان افطار ازچالوس بسعید آباد رفت ومردم آنجا راکه دردژی پناهنده شده‌بودند از دم تیغ بگذرانید وسعید آباد را چنان ویران کرد که سالیان درازی کسی نتوانست درآنجا خانه‌ساخته وزندگی کند - عبدالله‌بن حازم‌بفرمان هارون‌الرشید ازکار برکنارشد وبجایش پسران خالدبرمکی بنام **محمد-موسی‌بن‌خالد برمك** - به تبرستان‌آمدند - این دوبرادر نیز به‌پشتیبانی فضل وجعفر برمکی ازهیچگونه شکنجه وآزارظلم وفساد درباره‌ی‌مردم تبرستان فروگذاری نکردند - کسی را یارای دادخواهی وکسی را حق دادرسی نبود - زمین‌مردم‌رابزور غصب وماليات سنگین وعوارض گزاف اخذمیشد - هرجا زنی ویا دختری خوبروی‌بود بعنف ازخویشانش ستانده میشدوبحرمسرای نائب‌خلیفه روانه‌میگردید- حال‌بدینمنوال‌بود تابرامکه از دستگاه خلافت رانده وبرکنده شدند (**ابن خلدون وديگران۱۸۷هـ**) .

احمد بن الحجاج - پس از پسران خالد جهضم بن جناب و احمد بن الحجاج آمدند و پس از ایشان

خلیفة بن سعید (سعد) بن هارون الجوهری مأمور تبرستان شدند - خلیفه چون بآمل رسید **مهرویه نام رازی** را از جانب خود در آمل بنشاند و بگرگان رفت - اندکی نگذشت خلیفه پس از تمشیت کار گرگان بساری برگشت و پسر عموی خود **نافع** را بجای خود در ساری بنشاند -.

در اینگاه سوادکوه در دست سپهسالار وندا هرمزد و هزارگری در دست اسپهبد شروین یکم باوند بود و مانند گذشته باهم دوستی و یگانگی داشتند و بی فرمان ایندو کسی از بیگانگان نمیتوانست در سرزمینشان آمد و رفت کند و هرگاه مسلمانی درقلمرو خاکشان میمرد اجازه دفن نمی دادند و میبایستی بقلمرو مسلمانان برده بخاك سپارند -.

مردم هزار جریب چون از نصب نافع بفرمانداری ساری آگاه شدند شبانه بساری ریختند نافع را کشتند ولی به نائب خلیفه و دستگاه او آسیبی نرساندند خلیفه بن سعید بمنظور احتیاط به مهرویه که در آمل بود نوشت که احتیاط را از دست ندهد و کاری برخلاف انجام ندهد و خود را از گزند مردم آمل برحذر دارد - مهرویه مضمون نامه خلیفه را در مقر فرمانداری با صدای بلند خواند و بطور ریشخند افزود که مردم آمل در همه ی جهان به (سیر) خوری مشهورند و ایشانرا زهره آن نباشد که بدشمنی من برخیزند این سخنان برشنوندگان گران آمده شبانه بسر او ریختند و کلك او را نیز کندند - سرش را بریدند ولاشه اش را ببازار آوردند و یکدسته سیر به نشینگاه او نهادند و در چهارسوی میدان آمل گذاشتند تا عبرت نوّابان آینده خلیفه گردد -.

ولی به بیت المال و سرای نائب خلیفه کاری نداشتند تامبادا بهانه ای بدست بیگانگان افتد -.

همینکه گزارش شورش مجدد تبرستانیها بگوش خلیفه هارون رسید چون او مردی دانا وزرنك و دوراندیش بود گفت اینرا نمیتوان شورش پنداشت مگر نماینده ما در آنجا مردی ستمگر وجورپیشه باشد ورفع ظلم از واجبات است - فرمان داد خلیفه بن سعید را از کار بر کنار کردند و بجایش :

عبدالله بن سعید الجرشی - مأمور تبرستان شد (طبری ۱۸۵ ه

دیگران ۱۸۹ ه) مردم به پیشوازش آمدند و بخوبی پذیرفتندش ـ او چهار تن از کشندگان مهرویه رازی را به نیرنك و فریب بدست آورد و به دارالخلافه فرستاد.

عبدالله در سال ۱۸۷ ه (ابن اسفندیار ـ دیگران ۱۹۰ ه) از سوی خود جعفر بن هارون نامی را برای دریافت مالیات بسرزمین سواد کوه فرستاد ـ ونداسپان برادر ونداهرمزد از روی نادانی و بیخردی جعفر را بازو بینی کشت وچهل تن از سوارانش گریخته بآمل آمدند ـ عبدالله چگونگی را به خلیفه هارون الرشید که در اینگاه در ری بود آگاه ساخت وخود از راه ساری به ری نزد خلیفه شتافت ـ بفرمان خلیفه اشخاص زیر قاضی ابوالبحتری وعباس بن زفر ومحمد بن فضل وصالح بن شیخ عمیره باسیصد سوار بهمراهی نماینده مخصوص خلیفه که دارنده فرمان بود بمدت پانزده روز ماموریت یافتند که به تبرستان آمده اطاعت و فرمانبرداری اسپهبد شروین یکم باوند و ونداهرمزد را معلوم کنند ـ نمایندگان از راه فیروزکوه به سواد کوه وهزار جریب آمدند واسپهبد شروین آنانرا پذیرائی شایانی نمود واطاعت خود و ونداهرمزد را اظهار و باخشنودی ورضایتمندی بری بازشان فرستاد ـ نمایندگان نیز از روی وجدان و انصاف حقیقت امر را بخلیفه گزارش داده و رساندند که کشته شدن جعفر بن هارون از روی بیخردی و ونداسپان بوده و باسپهبد شروین وسپهسالار ونداهرمزد مرتبط نبوده وبستگی ندارد ـ البته این گزارش چندان هارون الرشید را قانع نساخت وچون به دیه **ارنبوی** یکمنزلی ری رسید دوباره کس بنزدشان فرستاد وآنها را به ری طلبید ـ اسپهبد شروین وسپهسالار ونداهرمزد پاسخ دادند که ما درفرمانگذاری و اطاعت امرخلیفه آماده ودرجانبازی حاضریم مگر مارا (گروئی) باید تا درامان وپناه خلیفه باشیم ـ هارون از این پاسخ برآشفت وگفت (مسلمانی را بگروئی گبرگان چگونه دهم) ودر این بار نیز قاضی ابوالبحتری ـ هرثمة بن اعین ـ نعیم بن حازم وابوالوضاح پیك مخصوص خود را بنزدشان گسیل داشت وفرمان داد به پیشگاه آیند ویا آماده جنك شوند ـ فرستادگان خلیفه چون به ویمه فیروزکوه رسیدند اسپهبد شروین در دژ کولای هزار جریب (کوزا هم دیده شده) بستری و ونداهرمزد درهرمزد آباد لپور سواد کوه بود ـ اسپهبد اورا نزدخود خواست وگفت که من بستری وناتوانم ـ شما به ویمه حضور یابید و نتیجه

را گزارش دهید - سپهسالار وندا هرمزد به ویمه آمد و به نمایندگان گفت هرفرمانی ازخلیفه‌درباره‌ی اسپهبد باشد فرمانبردارم و به‌گردن گیرم در اینگاه هرثمة بن‌اعین ونعیم بن حازم ازروی تعصب وغرور بوندا هرمزد پرخاش کرده بناسزا گفتن آغاز کردند که کم‌مانده بودهمراهان‌وگماشتگان وندا هرمزد کار را بجاهای باریکی کشانند تا دیگران بمیان افتاده از کرده آن دو پوزش طلبیدند ابن اسفندیار دراین زمینه نویسد[خلاصه - هرثمه با نعیم قرار گذاشته بودند که چون وندا هرمزد به جلسه آید از پشت‌سر شمشیری باوحواله کنند وازمیانش بردارند زیراخلیفه جز بکشتن‌او خشنود نشود - همینکه وندا‌هرمزد درمیان شد نعیم خواست جلوتر آیدو شمشیر زند - سپهسالار چون مرد باهوش وبسیار زرنك بود ازقضیه‌آگاه شده وازجلو رفتن بازماند وبه نعیم گفت ترا نامردی نشاید وبجای خود برگرد واندیشه بد را ازسر برون کن]

ویژه آنکه نمایندگان خلیفه بهرتوری بود سپهسالار وندا هرمزد را باسوگند وتعهد حاضر به رفتن نزد خلیفه نمودند و او با ایشان به‌ری آمد وچندی نگذشت که هارون الرشید ازو درخواست فروش زمین‌نمود او بنا بآئین ودستور اشو زرتشت پیمبر که خرید وفروش‌زمین ممنوع‌است امتناع ورزید تاهارون روزی فرزند خود مأمون راکه پسری خوردسال بود نزد وندا هرمزد فرستاد واو در این بار ناچارشد زمینهائیرا که‌خلیفه از وی خواسته‌بود به مأمون ببخشد - هارون درعوض‌یکمیلیون درهم بهای زمین وجامی از جواهر که بهای‌آن بخیال ووهم نمیآمد باانگشتر گرانبها برای او فرستاد وسپهسالار نپذیرفت و گفت مرا به‌آنچه که‌خلیفه فرستاده نیازی نیست واگر خلیفه برسرلطف و مرحمت‌است فرمانی درباره من به عبدالله‌بن‌سعید‌الجرشی‌صادر نماید-هارون بنا بدرخواست-اورا باهرثمة بن‌اعین به تبرستان فرستاد ودستور داد پسران وندا هرمزد واسپهبد شروین را بگروگان بدارالخلافه آرد تا پدران در آینده به مخالفت برنخیزند .

درسال ۱۸۹ ه شهریار پسر وولیعهد اسپهبد شروین یکم باوند فرمانروای‌هزارجریب- غارن‌پسروولیعهد سپهسالاروندا‌هرمزدفرمانروای سواد کوه بفرمان هارون‌الرشید خلیفه عباسی بهمراهی هرثمة بن‌اعین و ابوالوضاح (حسین بن خادم پیك ونماینده مخصوصی خلیفه - ابن خلدون ج ۳ - ۲۲۶) بدارالخلافه روانه شدند .

وهم دراینسال (۱۸۹ه ابن‌خلدون - ابن اسفندیار ۱۹۲ ه)عبداله بن

سعیدالجرشی بفرمان هارون از تبرستان بر کنار واحضار شد و به جایش عبداله بن مالك به تبرستان آمد .

عبداله ابن مالك ـ اورا گویند بستگی نزدیك بهمالك اشتر داشت ودر قصران (شمیرانات ولواسانات) گروه بسیاری معروف به **مالکیه** بودند از پیروان او که هرسال به آمل مازندران آمده نذورات و هدایائی به پیشوایان طریقه خود میدادند و **مالکه‌دشت** آمل بنام این گروه مردم‌است که خانگاه وبناهائی درآن بنا نموده بودند .

عبداله بن مالك فرمانفرمای تبرستان و دماوند و کومس و مامور تحویلگیری زمینهائی بود که سپهسالار ونداهرمزد درری به مامون فرزند خورد سال هارون بخشیده وبیش از سیصد پارچه ده و زمینهای مزروعی کهستانی سوادکوه و تا چند سده بعد بنام (مامونیه) خوانـده میشد است بود .

درسال ۱۹۲ ه خلیفه هارون الرشید در دفعه دوم برای سر کوبـی رافع بن لیث بعزم خراسان به ری آمد و بستری شد ـ شهریار و غارن پسران اسپهبد شروین وونداهرمزد را به تبرستان نزد پدرانشان فرستاد وبتوس رفت ودر گذشت ۱۹۳ ه (۱) وپس از هارون پسرش محمد امین‌و پس ازو مامون بخلافت رسید ۱۹۸ ه .

در آغاز خلافت مامون یعنی درسال ۲۰۰ه اسپهبدشروین یکم باوند در کهستان هزار جریب (۱۵۸ ـ ۲۰۰ ه) درگذشت و پسرش اسپهبد شهریار جانشین پدر شد ـ سپهسالار وندا هرمزد بنا به سنن ملی باستانی برای عرض تسلیت‌وتهنیت وتجدیدپیمان وسوگند وفاداری وفرمانبرداری بحضور شهریار رسید وموافقت خود را بیان نمود ـ اندك زمانی نگذشت

---

(۱) **ابوجعفر هارون‌الرشید** ـ درشب مرك‌هادی ـ هارون بخلافت رسید ـ مأمون بدنیاآمد ـ هارون‌الرشید میلی فراوان ببازی شطرنج داشت ـ اودر کودکی بفرمان پدربروم رفت واسلامبول راقتل وعام‌کرد وغنائم بسیارآورد وبهای‌یك‌اسب به‌یکدرم رسیده‌بود ـ دردوره‌ی‌خلافت هارون اسلام ودولت اسلامی باعلی‌درجه قدرت رسیده‌بود ـ باملکه‌اسلامبول وشارلمان پادشاه فرانسه دوستی داشت ویك‌قاب ساعت‌آبی معمول آندوره برای شارلمان فرستاد ـ برامکه‌بدست اوبسال ۱۸۷ ه منقرض شدند ـ هارون مروج علم وادب وپیشه‌وهنر بوده‌است هارون درپایان عمرکه بسرکوبی رافع بن لیث بخراسان میرفت درتوس‌درگذشت تولد اودرری ۱۴۵/۸ خلافت دربغداد ۱۷۰ درگذشت درتوس ۱۹۳ ه وپنجمین خلیفه عباسی است .

که سپهسالار ونداهرمزد نیز درهرمزدآبادلپور سوادکوه چشم از جهان فروبست (۱۵۰-۲۰۱ هـ - مدت پادشاهی ونداهرمزد را ۵۰ سال آورده‌اند) وپسرش غارن بجای پدر نشست ومانند گذشتگان نزد اسپهبد شهریار به پریم آمده اظهار بندگی و فرمانبرداری نمود.

خلیفه مأمون چون خبر از مرگ فرمانروایان سوادکوه وهزارجریب وانتصاب جانشینان ایشان شنید پیک مخصوص خودرا به کهستانها فرستاده وپیام داد که چون عزم روم وجزم جنگ بارومیان دارم لازم است اسپهبدان بلشکر اسلامیان بپیوسته ودراین جنگ همکاری کنند - اسپهبد شهریار باوند به عللی که برما پنهان است نرفت ولی غارن راهمراهی کرده سپاهی باوداد وروانه روم نمود - غارن گوشه‌ای ازمیدان جنگ را اختیار کردو سراپرده بیفکند ودرروزنبرد موقع راغتنم شمرده فرمان داد اسب اورا آماده کنند و سپر گیلی آغشته به زرو زیور را بدوش گرفته باسپاهیان تبرستانی روبمیدان جنگ نهادو گروه بسیاری ازرومیان رااز میان برداشت ودرنخستین روزنبرد شکست سختی بدشمنان دادویکی از کشیشان بزرگ (بطریق) آنانرا باسارت گرفت

مأمون که درقلب سپاه ودرجای بلندی بوضع جنگ نظاره میکرد از اطرافیان پرسید که آن سوارزرین سپروسواران ناشناس از کجاو کی‌اند اطرافیان اظهار بی اطلاعی کردند - دراینگاه مأمون متوجه شد که سوار زرین سپر (غارن) باسواران خویش به قلب سپاه روم که قیصر روم در آن جایداشت حمله نمودو پرچم رومی رابازوبین دریده‌ازجای برداشت - مأمون اندک غفلت راجائزندانسته خودرا بسوارکار رسانید و باویاری نمود وسپاه روم دراین جنگ بدلاوری غارن منهزم واسلامیان فاتح شدند - خلیفه مأمون در همانروز پس از پایان جنگ سوارناشناس را بفرمود درحضورش حاضر ساختند وازنام ونشانش جویاشد - غارن خودرا معرفی نمود وموردنوازش قرارگرفت ودر آینده همیشه نزدمأمون خلیفه گرامی بود و بارها او را به قبول اسلام دعوت مینمود و اوامتناع میورزید وحتی دفعه‌ای اورا بنیابت خلیفه درتبرستان پیشنهاد کرد ونپذیرفت - سرانجام اورا باتجدید عهد و پیمان وسوگند وفاداری روانه تبرستانش کرد.

اسپهبد شهریار ازمقام ومنزلتیکه غارن نزدخلیفه بهمرسانیده بود بدگمان شد به بهانه‌جوئی وسختگیریهای بیجا برخواست وقسمتی اززمینهای قلمرو غارن رابدست گرفت - غارن درسال (هـ) درگذشت وپسرش

مازیار جانشین پدرشد وزمینهای متصرفی شهریار راازو پس گرفت
اسپهبد شهریار باوند بجنگ مازیار رفت واورا شکست داده فراری ساخت - مازیار ناگزیر شدنزد وندا امیدنام پسر اسپان رود وپناهنده شود شهریار اورا ازوندا بخواست و مازیار ازقضیه باخبر شده زنان نگهبان ومیز بانان حرمسرا اورا بفریفت وازسرای وندا امید به بیشه وجنگلها رفت تا خودرا درعراق (ری) بسرای عبدالله بن سعید الحرشی که چندی پیش نائب الخلیفه درآمل بود رسانید وپس از اندک زمان بااو بدارالخلافه نزد مأمون خلیفه رفت (طبری - ابن اثیر درالکامل وابن خلدون سال ٢٠١ هـ).

عبدالله خردادبه - پس ازعبدالله مالك - اونائب خلیفه تعیین گردید لارولارجان بدست او گشوده شد وآورده اند که مازیار درزمان او بهری سپس در بغداد بحضور مأمون خلیفه رسید.

مأمون را ستاره شناسی بود بزیست پسر فیروزان ازمردم آمل او مردی فاضل ودانشمند ونزد خلیفه مقامی بلندومرتبتی ارجمند داشت بزیست بدست مأمون اسلام پذیرفت وبنام (یحی بن منصور) خوانده شد - روزی مازیار طالع مولود خودرا درآستین نهاده نزداورفت - بزیست نخست او را نشناخت وتوجهی بمازیار ننمود - یکی ازبستگان عبدالله بن سعید الجرشی که حضورداشت استاد رامتوجه مازیار نمودواوپوزش طلبید ونسخه طالع را گرفت ونتیجه راگفت - چند روزی گذشت بزیست درخلوتگاه داستان مازیار رابمأمون رساند - فرمود اوراحاضر کردند وچون پدرش غارن را درجنگ روم دیده بود بشناخت ونوازش فرمود - رفته رفته مازیار درپیشگاه خلیفه مأمون راهی برای خودباز نمودو مقامی بدست آورد - روزی خلیفه اورا دعوت بدین اسلام کرد و او درآشکار راپذیرفت وازاین پس نام او به **محمد مولی امیرالمومنین** کنیت **ابوالحسن** دگش یافت.

درسال ٢١٠ هـ اسپهبد شهریار پسرشروین یکم باوند درپریم هزار جریب درگذشت (طبری - ابن خلدون) وپسرش شاپور بجانشینی برخواست اومردی بدخوستمکروجفا پیشه بود ومردم دلخوشی ازو نداشتند - نمایندگانی ازکهستان سوادکوه وهزارجریب ببغداد اعزام وگزارشهائی بعرض مأمون رساندند - مأمون بنا به پیشنهاد بزیست فیروزان - مازیار را بسمت نائب الخلیفه در کهستانات تبرستان خاوری منصوب وبه تبرستان فرستاد.

موسی بن حفص - او پس ازعزل عبدالله خرداذ به نائب خلیفه در آمل تعیین شد - مأمون خلیفه ازوخوش بین نبوده ودلخوشی ازو نداشت

وموسی نیز ازاین قضیه کم وبیش اطلاعی داشت - پس از ورود مازیار بآمل بااو گرم گرفت وعهدو پیمانی بمیان آورد ومازیار راباتشریفات خاص بکهستان خاوری تبرستان محل فرمانروائیش اعزام داشت - مازیار در اندك زمان لشکری بیاراست وبسروقت شاپور رفت وبااوجنگید ودستگیرش کرد وبزندانش انداخت - شاپورمیدانست که سرانجامش سردادن است درپنهائی باموسی راه ارتباط باز نمود وپیام داد که اگر مرارها کنی یکصد هزار درهم تقدیم کنم - موسی پاسخ داد که رهائی توجز پذیرفتن دین اسلام چاره نباشد - مازیار ازقضایا آگاهی یافت برفورشاپور راکشت وسرش را بآمل نزد موسی فرستاد - موسی ازاین کار اوخشمناك شد و مازیار ازترس آینده خود نزد موسی آمد وپوزشها خواست وباپیشکشها وهدایای فراوان ویرا خرسند وخوشنود وراضی نمود وبی کارخود رفت .

محمدبن موسی بن حفص - اورا پاره‌ای ازمورخان پسر عمربن العلا دانسته‌اند وشاید بستگی باو داشته باشد درهرحال اوآخرین نواب خلفای عباسی است که پس ازمرك پدردر دوران خلافت مأمون عباسی نائب خلیفه درتبرستان شد - ۲۱۴ هـ (ابن خلدون درج۳ -۲۵۴ بسال ۲۱۲هـ) مازیار اورا درکارهای تبرستان شرکت نمیداد ودستش راازکار کوتاه کرده بود -.

پس از کشته شدن اسپهبد شاپور باوند (۲۱۰هـ) برادرش غارن پسر شهریار باوند باهمه خاندان ومرزبانان بخش **رزمیخواست وتمیش** و دیگر بخشهای مازندران ازمازیار روگردان شدندو کینه‌اورا بدل گرفتند ونامه‌های شکوه آمیز بمأمون خلیفه عباسی نوشتند - مأمون ناچارشد مازیارراً بدالخلافه احضار کند ولی اوبه بهانه اینکه‌من در اینساعت سرگرم جنك و سرکوبی شورشیان دیلمی هستم ازرفتن خودداری کرد - سپاهی برداشت وبچالوس رفت سران گروه و بزرگـان وسرجنبانان آنجارا به (گروئی = نوا) گرفت وهمراه خود بآمل آورد -.

مأمون خلیفه بزیست پسرفیروزان (یحی بن منصور) که اندکی پیش نامی ازو دراین کتاب یادشده ومربی او بود ، باپیك مخصوص به‌تبرستان فرستاد تامازیار راباپند واندرز بدارالخلافه آورند - بفرمان مازیار هر که‌در تبرستان زوبین انداز بود بهرمزدآبـاد خواسته‌شد وسپس یحی بن روزبهان وابراهیم بن ابله راتا (ری) به پیشواز نمایندگان خلیفه فرستاد

ودستورداد که مهمانان راازراه سواد کوه ـ کالبدزچه وگندی آب یعنی ازراه بیراهه دشوار واز راههائیکه سواره نتواند گذر کند بهرمزدآباد وارد کنند ـ نمایندگان خلیفه چون بهرمزدآباد رسیدند ازطول راه و دشواریهای گذرگاهها و جنگل وبیشه و کهسارها خسته وفرسوده شده بودند ومدت زمانی به‌تن آسائی پرداختند ودرهرمزدآباد مردمان انبوه بسیاری‌از هررسته ودسته درجنب‌وجوش دیدند برآشفتند ودرشگفت ماندند مازیار آنهارا مدت زمانی بوسائل گوناگون وپذیرائیها سرگرم داشت تاروزی آنانرا بحضور طلبید وگفت من اکنون بجنك باکفار مشغولم‌و فرصت حرکت بدارالخلافه ندارم خوب است بوقت دیگری موکول کنیم وپس‌از بازگشت شما بدارالخلافه به پیشگاه خلیفه خواهم رسید ـ آنانرا بهمراهی قاضی رویان و ابوالاحمد قاضی آمل بدارالخلافه باز گردانید ـ ۲۱۴ه ـ

نمایندگان خلیفه وقاضیان نامبرده چون بحضور مأمون رسیدند و خلیفه درحضور بسیاری ازدرباریان خودی وبیگانه ازایشان‌طاعت وسیرت رفتار وکردار مازیار پرسید ـ ناچار شدند که آنچه را بایستی عرضه دارند برخلاف راستی بیان کنند وچون هردو قاضی‌ازپیشگاه خلیفه بیرون شدند قاضی آمل دربارگاه مکث کردتا یحی بن اکثم قاضی‌القضاة ازنزد مأمون خلیفه خارج شد وبه‌نزد یحی‌رفته عین حقیقت امر راگزارش داد و گفت که مازیار خلع طاعت کرده است وزنار زراتشتی برمیان بسته وبا مسلمانان باخبث‌طینت‌وبدسیرتی‌ونسبت بامیرالمومنین خلیفه‌متمرد وبطریق عصیان رفتار کند ـ یحی بن اکثم برفور نزد خلیفه رفت وگفته‌های قاضی آمل‌راباز گو کرد وچون‌دراینگاه مأمون‌خلیفه عازم روم وجنك باروميان بود ـ حل‌قضیه رابه‌پس‌از مراجعت موکول نمود ـ ۲۱۵/۶ ه ـ .

اندك زمان نگذشت که نمایندگان مازیار ازدارالخلافه بمازندران برگشتند وقاضی آمل (ابوالاحمد) شرح مسافرت ونتیجه‌عمل‌را آنچنانکه بود بمردم گزارش دادوقاضی رویان نیز آنچه‌را که میان قاضی آمل‌و یحی‌بن‌اکثم ومأمون‌عباسی گذشته بودمازیار راآگاه‌ساخت ـ

پس‌از چندی خبر حرکت مأمون بسمت روم درتبرستان شیوع یافت ومازیار بلامانع برشدت عمل افزود وبساری رفت وآنجارا مانند چالوس بدست گرفت ـ ازینسو مردم آمل و رویان از دوری او استفاده کرده باهم یکی‌شدند وخلیل پسروندا اسپان‌نامی ازسران گروه آمل‌ومحمد بن

موسی بن حفص و ابوالاحمد قاضی آمل را باخود همراه نموده بشورش برخواستند ودرهرجا که نماینده مازیار بود گرفتندو کشتند.

ناگفته نگذاریم که مازیار پس از تسلط برمازندران ورویان دست عمال ونمایندگان محمدبن موسی نائب خلیفه رامانند خوداو از کارهای کشوری و لشگری کوتاه و تبریهای غیر مسلمان رابجایشان رویکار آورده بگماشت.

خبرشورش آملیان چون درساری بمازیار رسیدخودرا بآمل رسانید ولی آملیان دروازه‌های شهر را به‌روی او بستندو بشهرش راه ندادند. مازیار چگونگی را برای حفظ ظاهر مستقیماً بدارالخلافه گزارش داد وافزود که مردم رویان وآمل ازاطاعت خلیفه سر بپیچیدند و به‌شورش برخواستند و محمدبن موسی رافریفته وبه تحریك اوشخصی از علویان را بخلافت برنشاندند ومن اینساعت باایشان درنبردم وانشاءاله بهمین زودیها خبر فتحم بسمع امیرالمومنین خواهد رسید

مازیار هشت ماهی شهرآمل را محاصره داشت ودرآن تاریخ شهر آمل را دوحصار ویك خندق بود. بفرمان مازیار در حمله بشهر تسریع شد و کهیار برادر مازیار شب وروز دربدست گرفتن شهرجدیت بسزائی مبذول میداشت تا آنشهر را بگشود.

مازیار در ارسال گزارشهای قلابی خود به پیشگاه خلیفه اندك غفلت را روانمیداشت وهر گزارشی که ازطرف محمدبن موسی بوسیله پیك مخصوصش از راه (ری) به بغداد فرستاده میشد در ری بدست جاسوسان مازیاری افتاده برای مازیار بر گردانیده میشد وبهمینرو مأمون هیچگاه از نائب خلیفه گزارشی دریافت نمیکرد وهرچه بدستش میرسید گزارشات مازیار بود واینرا از بی کفایتی محمد موسی نائب خلیفه وبا لیاقتی مازیار می پنداشت.

گفتیم شهرآمل پس ازهشت ماه محاصره بدست مازیار گشوده شد وخلیل وندا اسپان وابوالاحمد قاضی وسایرسران شورشی دستگیر شدند وفتحنامه ها بدربار خلیفه فرستاده شد. مأمون برای پی بردن بحقیقت امروشناختن علوی نامیکه همیشه‌مازیار در گزارشات خودیادمیکرد محمدبن سعید را به‌تبرستان اعزام داشت. اوچون بآمل رسید وازقضایا کم و بیشی اطلاع حاصل کرد عرضه داشت که آنچه را مازیار نوشته خلاف حقیقت است مگر اینکه میان او و محمدبن موسی وابوالاحمد قاضی خلافی روی داده

است ـ مأمون از مفاد دو گزارش محمد بن سعید و محمد بن موسی خشمناك شده فرمان داد که کهستانات را باختیار مازیار واگذارند (۲۱۸ هـ) ـ.

مازیار پس از وصول فرمان بالا ـ بزرگان وپیشوایان شهرستان آمل را درشهر حاضر کرد و پس از جمع آوری آنها دستور داد هریك از آنانرا درزندان رودبست مامطیر (بابل کنونی) بند کنند ودر همینسال بود که مأمون خلیفه عباسی در دومین بار بروم رفت ودر کنار رود بدندون شهرترسوس کنار دریای روم درگذشت (۱) ـ ۲۱۸ هـ ـ.

مازیار پس از اطلاع ازمرك مأمون ـ زندانیان رود بستی را بـه هرمزد آباد انتقال داد ودستور داد جیره آنها را کم کنند وآسایش را بر آنان سلب نمایند وحتی آورده اند که محمدبن موسی نائب خلیفه وبرادرش ودیگران از نمك وگرمابه محروم وروی بوریا (حصیر) نشسته ومیخوابیدند

---

(۱) **ابوالعباس عبدالله مامون** ـ او پسر هارون الرشید است مادرش بنام مراجل اززنان بادغیسیه خراسان واز خاندان با مجد وعظمت ایران و دختر زاده استاد سیز بود ـ استاد نامبرده در دوره‌ی منصور دوانیقی درخراسان قیام کرد وبسیاری از نواحی خراسان را بدست گرفت تاسال (۱۵۱ هـ) شکست خورد وکشته شد ـ مامون درشب ۱۴ ربیع الاول سال ۱۷۰ هـ بدنیا آمد وپدرش هارون بمینت تولد او تیمنا نامش را مامون نهاد ـ زن مامون پوراندخت دختر حسن بن سهل خراسانی ایرانی پاك نژاد بود ـ مامون درعفو واغماض وعلم وادب وفضل هنر معروفیت تام داشت ونسبت به پیشوایان معتزله چون ابی الهذیل العلاف وابراهیم بن سیار اعتقاد خاص داشت بهمین جهت درمنطق و عقل وفلسفه وحکمت که پایه گذاران آن ایرانیان سده دوم تاپنجم اسلامی بودند عقیده وایمان کامل داشت مأمون یکی ازسران طریقه معتزله (مـؤسس واصل بن عطـای ایرانی ۸۰ ـ ۱۳۲ هـ) بشمار میآید ـ وزیر او فضل بن سهل ذوالریاستین خـراسانی « درگذشت ۲۰۳ر۴ هـ » و پس ازو ابی احمدبن خالد بود که هر دو ایرانی بودند ـ خروج ابراهیم بن مهدی ـ محمدبن ابراهیم صاحب الریح ـ نصربن شعیب بابك خرم (۲۰۱ هـ) واسپهبد مازیار « ۲۱۰ هـ » ظهور طاهریان « ۲۰۴ هـ » شهادت امام هشتم علی بن موسی الرضا « ۲۰۳ هـ » ومهاجرت سادات بایران دردوره‌ی خلافت مامون روی داد ـ مامون دردوره‌ی خلافت پدر والی عراق ـ کرمان ـ فارس ـ تبرستان ـ گرگان ـ خراسان ـ کابلستان ـ ماورالنهر وترکستان بود ـ استاد ومربی او جعفربن یحیی برمکی است ـ عمرش ۴۸ خلافت از ۸ ر۱۹۷ تا ۲۱۸ هـ و هفتمین خلیفه عباسی است ـ (سالنامه ۱۲۹۲ ایران ـ سیر فرهنگ دکتر عیسی صدیق ـ تاریخ علوم عقلی دکتر صفا ـ عصر المامون احمد فرید)

وبالش ایشان آجرپاره‌ای بیش نبود - حصارهای شهرآمل وخندق بازمین یکسان شد ودر کهستانها ورهگذرها پاسگاههای نظامی بنیاد نهاد و غدغن نمود که کسی جز در ساختمانهای بالا بکاردیگری نپردازند وهمه مردم را به بیگاری کشانند وکسی حق نداشت که بی دستور او از مازندران وارد وخارج شود وچه بسا مردمان که بی‌پروانه قصد خروج و ورود داشتند بی محابا بدار آویخته شدند - نوشته‌اند که چون مازیار برج و بارو ودروازه های آمل را خراب کرد برسردروازه گرگان بستوقه (جعبه) یافتند سبزرنك و سراورا باقلعی محکم کرده بودند - چون آن جعبه را بگشودند درآن لوحی یافتند از مس زرد و بروچند سطر بخط گشتك نوشته شده بود کسی راکه برآن خط آشنا وواقف بود حاضر کردند تا بخواند وتفسیر کند - آنمردك از تفسیر نوشته امتناع ورزیدو شکنجه‌اش دادند آنگاه گفت که دراین لوح نوشته شده است که « نیکان کنند وبدان کنند وهر که این راکند سال بسر نبرد » وهم چنان هم شد سال تمام نشده بود که مازیـار راگرفته بسرمـن رای (سامره) بردند و کشتند - ابن اسفندیار واولیاالله.

تبرستان پیشین برابر باتقسیمات کشوری جزو خراسان بشمارمیآمد وخراج دیوانی آن ازمجرای خزانه‌داری کل خراسان بدارالخلافه‌رسانیده‌میشد وامورسیاسی واجتماعی آن نیزتابع فرمانفرمای خراسان بود - هنگامیکه محمدبن‌موسی نائب‌خلیفه درزندان مازیار بحال‌فلاکت‌باری بسرمیبرد عبدالله پسرطاهر کسی را برای‌شفاعت نزداوفرستاد وآزادی‌محمدرادرخواست کرد مازیار تقاضای‌عبداله‌را باخشونت‌رد کرد و گفت‌من‌خراج‌دوساله ازومطالبه میکنم - افزون براین مازیار از روی غرور ونخوت احترامی برای‌عبداله طاهر قائل نبود وخود شخصاً باب مکاتبه مستقیم با دارالخلافه بازکرد و با اینکه چندین بار دستور رسیده بود که ازمکاتبه مستقیم بامرکزخلافت خود داری وخراج تبرستان را بخراسان فرستد با اینهمه خـراج را بـا هدایای دیگر بدارالخلافه میفرستاد وسبب دردسرفوق‌العاده‌ای برای‌بغداد وخراسان تولید نموده بود- ویژه آنکه مازیار چندان با عبدالله‌بن‌طاهر خلاف رفتار کرد وستیزه نمود تا کارمیان ایشان سخت تیره وتارشد.

درپیش گفتیم که مازیار بوسیله بزیست فیروزان اخترشناس ودانشمند نامی آمل مازندران که در دربارخلافت‌میزیست بمامون معرفی شدوبدست

خلیفه نامبرده مسلمان شد وحتی آورده‌اند که او برای خشنودی و جلب رضایت مامون درشهر مامطیر پیشین و بابل امروزه مسجدی بنانهاده بود ولی آنچه یقین است و درجای خود گفته ایم و از مراتب تاریخ بالا بنظر میرسد او در آشکارا مسلمان شده بود ودر باطن بهمان کیش و آئین زرتشتی بوده وزمره‌ی دین سپیدان (سپید جامگان در مقابل سیاه پوشان خلفای عباسی) بشمارمیآمد .

عمال خلفای عباسی (طاهریان) در تبرستان

چنانکه در صفحه ۱۱۸ نوشتیم مامون خلیفه عباسی در سال ۲۱۸ ه درگذشت و برادرش معتصم بالله بخلافت رسید - جنبه ایرانیت مامون ازچند جهت برعربیتش میچربید - و توجهش به ایرانیان بیش ازدیگران بود یکم آنکه مادر او مراجل از زنان بادغیسیه خراسان و ازخاندان باعظمت ایران و دخترزاده استاد سیس نامی ایرانی بود دوم آنکه زنش پوراندخت دختر حسن بن سهل خراسانی و از اصیل زادگان ایران بود سوم آنکه از کودکی زیر نظر جعفر پسر یحی برمکی پرورش یافته و خوی و طینت ایرانی در خمیره او جای گرفته بود چهارم آنکه وزیرانش نخست فضل بن سهل وسپس ابی احمد پسرخالدهر دو از نام آوران تاریخی‌ایران واز ایرانیان‌نیك سرشت پاکنهادبوده‌اند وعلاوه براین بیشتری ازاطرافیان ومشاورین درباری‌او دانشمندان‌ایرانی بوده اند که ازآنویژه ابن‌ربن و پسرش ابومحمد یا ابوالحسن‌علی بن‌ربن و بزیست فیروزان آملی وحسن پسرغارن (برادر مازیار) سواد کوهی میتوان نام برد - ولی معتصم بالله برخلاف برادر مردی متعصب درمذهب وملیت و خوشگذران وخود پرست - تندخو وخشن بوده است .

عبداله بن طاهر سومین کس ازخاندان‌طاهریان‌تاریخی ایران‌است ودر خراسان‌فرمانفرمائی داشت‌وافشین گیدار(حیذر)پسر کاوس‌پادشاه‌اشروسنه‌ی خراسان یکی ازسرداران نامی معتصم بالله بود ودر دارالخلافه میزیست - او خواهان استان خراسان بود وامید داشت که اگر آنجا برود میتواند استقلال برباد رفته نیای خود رادوباره بدست گیرد وبهمین رو با عبداله یاد شده چندان دل خوشی نداشت - درسال ۲۱۹ ه گروهی از خرمیان درجنك همدان‌شکست‌خوردندو بروم رفته پناهنده به‌تئوفیل پادشاه‌قسطنطنیه

(اسلامبول) شدند ـ مازیار در تبرستان خلع طاعت کرده بسرپیچی از اوامرخلیفه آغاز کرد.

بنا بمراتب بالا ـ افشین ازدارالخلافه ـ بابك در آذربایجان و مازیار از تبرستان ـ رومیان ازروم بدشمنی معتصم ومقام خلافت برخواستند والبته باهم‌عهدو پیمانی داشته ومکاتباتی نیز ردو بدل میکردند ـدرسال۲۲۳ ه خرمیان مقیم روم بکمك بابك بهمراهی تئوفیل پادشاه روم‌لشکر بایران کشید ـ معتصم نخست کوشش بسر کوبی آنان نمود وافشین را ماموردفع آنها کرد ـ افشین که در پنهان با بابك مکاتبه داشت برای نزدیکی بیشتر وخودنمائی نزد خلیفه‌معتصم و بعشق خراسان ـ بابك را فریب داده دستگیرش نمود بسامره آورد و اورا ناجوانمردانه و بطرزفجیع وحشیانه وزشت کشت ولاشه اورا بدار کشید وآنموضع سده‌ها سال‌بعد بنام (کنیسه بابك) شناخته میشد .

ازین پس افشین درنظر معتصم جاه و جلالی بهمرسانید تا آنجائی که کسی برتر وبالاتر ازونبود ـ افشین پس ازآسودن از کار بابك برای رسیدن بمنظور نهائی خود باندیشه مازیار افتاد ـ نامه‌ای باو نوشت و رساند که معتصم استان خراسان را بمن وعده داده است و دراینصورت پادشاهی همه تبرستان برتو مسلم خواهد شد ـ مازیار باستناد گفته‌ی دروغین افشین اغفال شده برشدت عمل خود بیفزود وسرکشی راآغاز کرد وخود را پادشاه مستقل تبرستان خواند ومردم رابزور بسوی خود کشاند مخالفین واسلامیان را بزندان انداخت وروستائیان وکشاورزان و زیردستان را بدشمنی زبردستان ومسلمانان بشورانیدواموال‌ایشان رامصادره وغارت ویغما برد ـ مسلمانان را ازکار بر کنار وزرتشتیان و خرمیان را بکارگماشت ـ مساجد وآثار اسلامی را نابود ساخت ـ گزارشات مفصلا به عبدالله طاهر میرسید وازچگونگی آگاه بود تا اینکه اوضاع ویران تبرستانرا بوسیله اسحق‌بن ابراهیم بن مصعب بسمع خلیفه معتصم رسانید.

از اینسو مسلمانان آمل بدور ور ابوالقاسم هارون بن محمد جمع شده نامه‌ی شکوائیه‌ای بمعتصم نوشتند که متن مفصل آننامه بزبان تازی در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار درج وخلاصه‌اش بشرح زیر است [ما مسلمانان عمری درسایه دولت خلفا بفراغ‌میگذرانیدم واینك روزگارمان برگشته و آبخور عیشمان بدست یك‌سرکش کافر مکدر گردیده ـ آیا امیرالمومنین می‌پسندد که ماغارت زده‌ی یك نفر مجوس شویم که نعمت

خلیفه را کفران کرده وسر ازاطاعت او باززده است ازستم اوچه بساجوانان که مادرانشان به‌عزایشان نشسته‌اند وچه بسا پیران کـه از مرك فرزندان خویش دیوانه شده‌سر بیابان نهاده‌اند آیا باید چنین کسی نجات یابد و شربت مرك نچشد ...] ـ.

ازدارالخلافه نامه‌ای به‌انشای محمدبن عبدالملك زیات بفرمان‌معتصم درپاسخ این شکوائیه بمردم تبرستان رسید کـه مطالب آن بسیار مفصل ودر کتاب تاریخ ابن‌اسفندیار درج وابیات زیادی‌درآن گنجانیده شده که خلاصه اش رادر اینجا مینگاریم [.... نامه‌شما رسید وبر امیرالمومنین بسیار گران وناگوارآمد که شما نشانه‌ی تیر بلا شده‌ایـد ولی میدانید که روزگار گردنده است وهیچ چیز بریك حال نمیماند وبسا بلاها است که بزودی بر کنار میشود اما آنچه از مسلمانی خودو اطاعت خلیفه ذکر کرده‌اید بدانید که‌این باعث رضایت خداو خشنودی خلیفه است اما آنچه ازاندوه جوانان واسیری پیران و کشتار یتیمان نوشته‌اید مایه‌ی‌حزن خلیفه گردید واز خداخواست که بشما دراین مصیبتها صبرواجر بدهد وهرآینه آنها که‌در این دنیا نشانه‌ی تیرستم میشوند بنعمت شهادت میرسند ودر روضهای بهشت میچرند واز حوضهای فردوس میخورندوبدانید که‌مازیار ویاران گناهکار اواز دست انتقام امیرالمومنین رهائی نخواهند داشت و امیرالمومنین تاکنون ازاین امور آگاهی نداشت وشمابسیار بجا کرده‌اید که‌باو خبرداده‌اید ونکو کردید که‌شرط ایجاز نگاهداشته‌اید زیرااختصار در کلام بهترین چیزها است وامیرالمومنین عبداله‌بن طاهر رامأمور کرد بادشمن‌شما کارزار در پیوندد واگر محتاج‌مددی ازدرگاه‌خلافت باشد باو خواهد رساند ...(۱)]

معتصم به‌عبداله طاهر والی خراسان فرمان داد به‌تبرستان رفته و مازیار رادستگیر کند ـ افشین نیز نامه‌ای بمازیار نوشت واو رابجنك عبدالله تحریك کرد وامیدواری داد که نزد معتصم ازو طرفداری خواهد نمود ومنظور افشین ازنامه وتحریك مازیار هم این بود که او دربرابر عبدالله ایستادگی کند تاخلیفه ناگزیر شود افشین رابجنك مازیار فرستد وافشین دراین‌نبرد پیروز گـردد وجاه‌وجلال اودر دربار خلافت فزونتر ومحبوبتر گردد .

(۱) ترجمه دومشروحه متن بنقل از کتاب مازیار تالیف شادروان صادق هدایت واستادگرامی مجتبی مینوئی چاپ تهران است

مازیار چون از خبر شایعه آگاه شد کاررا بر مسلمانان سخت‌تر و تنگتر کرد وصاحبان املاك را وادار ساخت که خراج املاك خویش را باافزودن‌ده‌سه بگردن گرفته نقداً درمدت کمی بپردازند وپس از آن نامه‌ای به (شاذان پسر فضل آورده‌اند) که متصدی خراج‌دیوان او بود نگاشت وفرمان جمع آوری خراج داد و اوهمه‌خراج رادردوماه درمدت‌معین‌وصول کرد وحال آنکه‌سابق برآن‌خراج‌دیوانی‌هرسال بسه‌قسط درهر چهارماهی یك‌سوم جمع آوری میشد -.

پیش از آغاز شرح لشکر کشی عبدالله پسرطاهر به‌تبرستان نویسیم که اسپهبد غارن پسرسپهسالاروندا هرمزد ششمین پادشاه از دودمان اسپهبد غارن سوخرای پهلونژاد را باستناد نوشته‌های مورخان تبرستانی درهنگام مرك (۲۰۱ هـ) شش پسر مانده بود بنامهای زیر که گویا از یك مادر نبوده ودر عقیده ومسلك ومرام هم باهم موافق وهمراه نبودند (۱) مازیار- ازهمه برادران شرورتر وخودخواه وباغرور وبیباك و دلیرتر بوده‌است(۲) کهیار« کوهیار» صاحب نفوذ وقدرت ومازیار ازوبیم داشته وازخود دورمیداشت (۳) شهریار- دربود پدر درگذشته بود (٤) فضل کودك بود (٥) عبدالله فرمانبردار برادران بود (٦) حسن - در عقیده و مرام باهیچیك از برادران‌موافق نبوده ودردارالخلافه نزدمأمون وسپس‌در درگاه معتصم مقامی ارجمند داشت.

اندکی پیش نوشتیم که معتصم بالله هشتمین خلیفه عباسی به عبدالله پسرطاهروالی خراسان و گرگان‌و کومس وتبرستان وری راهم‌آورده‌اند فرمان تبرستان ودستگیری‌مازیارداد- عبدالله که با کیدرافشین(۱)ودوست بیخرد ونادان واغفال شده او (مازیار- بتحریك و اغوای گیدرافشین) دشمنی دیرینه داشت فوراً تجهیز‌سپاه گران کرده به‌تبرستان فرستادواینك نام سرداران‌سپاه وجبهه‌های جنك سپاهیان عبدالله‌طاهر ومعتصم‌خلیفه‌را که بخواهش عبدالله فرستاده بوددرزیر مینویسیم.

۱- گرگان یاجبهه خاور - سردارسپاه دراین‌جبهه با **حسن‌پسر حسین پسرمصعب** عموی عبدالله‌طاهر بود که بفرمان اواز راه‌گرگان به

---

(۱) نام افشین بنابنوشته‌ی ابن بطریق کندرا بودوچنان مینمایاند که دراصل کیدرا بوده که مورخان‌اسلامی خیدرحیذر آورده‌اند -. از کتاب بابك‌خرم دین سعید‌نفیسی چاپ تابش‌۱۳۳۳ تهران برگ ۲۲-.

تبرستان آمده ودرسمت خاوری خندق شهر تمیش هممرز گرگان فرود آمد تا گرگان را از حمله احتمالی دشمن نگاهداری کند و چندتن از سرکردگان سپاه او محمد پسر مغیره شعیبه ازدی ـ عبدالله پسر قطقطی وفتح پسر قراط بوده اند. ـ سردار سپاه مازیار دراین جبهه با **شهرخواستان** (سرخاستان مکنی به ابو صالح) بود ـ.

۲ـ هزار جریب یا جبهه جنوب خاوری از راه دامغان ـ
سردار سپاه عبدالله طاهر دراین جبهه با **حیان پسر جبله** غلام آزادشده عبدالله طاهر بود که باچهارهزار تن از سپاهیان خراسانی مأمور حفاظت مرز هزار جریب و کومس (سمنان ـ دامغان ـ بستام) از شاهراه دامغان ـ تبرستان وجلوگیری ازحمله‌ی ناگهانی دشمن بود ـ سردار لشکر مازیار دراین جبهه با **غارن پسر شهریار** برادرزاده او بهمراهی **عبدالله برادر مازیار** بوده است.

۳ـ دماوند یاجبهه جنوب ـ با منصور پسر حسن پسر هار
عامل خلیفه دردماوند بود که ازطرف معتصم خلیفه بکمك آمده و از راه دماوند داخل تبرستان شده بود ـ سردار سپاه مازیار شناخته نشد.

۴ـ رویان یاجبهه جنوب باختری ـ بسرداری **ابو عبدالله محمد پسر ابراهیم پسر مصعب** ازخاندان طاهر ذوالیمینین و براهنمائی **حسن پسر غارن برادر مازیار** که در دارالخلافه میزیست ـ بیشتری از سپاهیان محمد را تبرستانیان مهاجر تشکیل میدادند ـ واین سپاه از راه **شلمبه دماوند** مأمور رویان شدند و مرکز این سپاه در (مرو رویان جایش دانسته نشد) بوده وخبرنگار جنگی این سپاه بعهده **یعقوب پسر ابراهیم پوشنگی** معروف به **قوصره** واگذار شده بود که وقایع روز را روزانه را بخلیفه گزارش میداد ـ سردار سپاه مازیار در این جبهه با **دری** یکی ازسران سپاهی ومعتمدین نزدیك مازیار بود.

چون مازیار از تجهیز سپاه واعزام لشکر به جبهه‌های جنك آسوده شد ـ ابراهیم پسر مهران رئیس شرطه (شهربانی) وابومحمد یاابوالحسن علی پسر ربن یهودی نسب رئیس دبیرخانه وامیر حرس (رئیس محافظین) خودرا نزدخویش خواسته بزندانیانی که گویند بیش از بیست هزار تن مسلمان وازهمه نژاد بودند وازرودبست بزندان هرمزدآباد انتقال داده شده بودند بیام فرستاد مفاداً آنکه من شماها را زندانی نمودم تاشاید خلیفه معتصم بشماها رحم کرده وبخاطر شما کس نزدمن فرستد و طریق مسالمت پیش

گیرد ولی او بهیچوجه توجهی بحال و اوضاع شما مسلمانان ننمود وحتی پرسش هم‌در باره‌شمااز‌من نکرده است ـ حال خراج دوساله را بپردازید ودرغیر آن جوانان شمارا بجنك برم وهریك از شماها بامن بطریق وفا درآئید اموال وزیان وارده را بشما برگردانم وهرگاه راه دوروئی و بیوفائی پیشه گیرید خونتان بگردن خودتان است ـ سه‌تن بالا برای ابلاغ بزندان رفتند ودراینگاه کهیار نزد مازیار آمده و گفت که این‌زندانیها همه‌پیشه‌ورانند وتو بیهوده خودرا پای‌بند آنها کرده‌ای واز زندان بودن آنها جز زحمت ومرارت سودی نبری وباپند واندرز اورا وادار به‌آزادی زندانیان کرد مگر محمدبن‌اوس‌بن حفص نائب خلیفه وبرادرش که بهمان حال‌فلاکت‌بار میگذرانیدند که بعداً آزاد شدند وشرح آن گفته شود .

ابراهیم پسرمهران ـ ابومحمدعلی پسرربن و امیر حرس وپس از ایشان شادان پسر فضل پیشکار و رئیس خراج دیوان ـ یحی‌بن روزبه رئیس صرافخانه وخزانه‌دار که همه‌ازمردم آمل و نزدیکان مازیار بودند به‌پیش مازیار حضور یافتند و او خطاب بایشان گفت که سپاهیان خلیفه بدرون‌تبرستان داخل شدندو من باید باآن‌ها بجنگم ـ خانواده واملاك‌شما هاهمه در دشت وبیابان جایدارد و دشمنان بزودی آنجاهارا بدست‌خواهند گرفت بیم آن‌دارم که‌من سبب بدبختی شما شوم صلاح دراینست که بخانه های خودتان‌رفته وزنهار(امان)طلبید وآنگاه‌مال ونعمت فراوانی بهریك ایشان داده آزادشان ساخت وآنهانیز بنوبه خود نزد روسای سپاه معتصم وعبدالله رفتند زنهار خواستند و امان ماندند واینك شرح‌جبهه‌های‌جنك :

۱ ـجبهه‌گرگان ـ شهرخواستان (سرخواستان‌مکنی بابوصالح)

اویکی ازسرداران‌نامی سپاه تبرستان ونزدیك به مازیار بود ـ درعقیده ومرام بامازیار همراه ومورد اعتماد او ودشمن سرسخت اسلام واسلامیان وبسیار سختگیر ونترس وبیباك بوده است ـ آورده اند که‌اودر دوره‌ی مازیار دسته‌ای ازجوانان چابك سوار زوبین انداز بزرگان تبرستان را همیشه همراه‌داشت‌ـروزی ۲۶۰ تن‌ازآنانرا که‌خودیا بستگان ونزدیکانشان جانبداری ازاسلام میکردند وبیم ازایشان داشت دریك شب بوسائلی بکنار قناتی برده‌همه‌را سر برید ولاشه‌شانرا درچاههای قنات انداخت .

مازیار این‌مردراما‌مورجبهه گرگان کرد واو بالشکریان‌خود به‌شهر تمیش آمد وبرج وبارو ودروازه ودیوار کهنسال دوره انوشروان ساسانی

رامرمت وتعمیر نموده نگهبان ودیده بانها بگماشت .

اقامت سپاه طرفین در بیرون و درون شهر تمیش بطول انجامید و بالطبع میان سپاهیان دوطرف آشنائی وراه گفتگو و آمد ورفت بازشد روزی دسته‌ای ازسپاهیان عبدالله طاهر بسر کردگی **قیس پسر نجویه** به‌برج و باری شهر رخنه کرده پرچم سیاه عباسی رابرفراز برج بر افراشت ودروازه شهررا بهرطور بود برای سپاهیان بازنمود ولشکر حسن پسر حسین توانستند براحتی بشهر تمیش داخل شده‌وشهررا بی‌خونریزی و کشت و کشتار بدست گیرند .

شهرخواستان در اینگاه درگرمابه بود همینکه غوغا وآشوب را شنید واز ورودسپاه دشمن بداخل شهر آگاه شدباهمان لنگی که‌درکمر داشت براسبی سوارشده‌فرار کرد ولشکر مازیاری نیز بی‌دغدغـه زنهار خواسته وتسلیم شدند ـ .

نوشته‌اند کـه یکی‌از صاحبان مناصب سپاه حسن‌پسر حسین بنام (زراره پسر یوسف سیستانی) هنگام کاوش درلشکر گاه شهر خواستان ناگاه ازگوشه‌ای آوازی شنید که زنهار میطلبد ـ اومردی پیرو تنومند بود و دانسته شد که شهریار برادر شهرخواستان است ویرا نزدحسن‌پسر حسین بردند و گردن زدند ـ .

شهر خواستان همینکه پنج فرسنك از شهرتمیش دور شد تشنگی وخستگی بروی چیره شده درجنگلی درسمت راست دامن کوهی پیاده‌شد دراز کشید ـ یکی ازلشکریان فراری او بنام جعفر وندا امید ویراشناخت ونزدیکش شد شهرخواستان ازوآب خواست ـ جعفر بدنبال آب رفت و چگونگی را بهمراهان خود آگاه ساخت وگفت کـه او سبب فنا وتباه ماشده وچه خوب است ویرانزد حسن‌پسرحسین برده و برای‌خود امان‌طلبیم ویژه آنکه او را بندنهادند و نزد حسن بردند ـ جعفرویارانش برای‌خیانتی که نسبت بسردار خود روا داشتند بفرمان حسن کشته شدند و چون‌حسن شخصاً شهرخواستان را نمیشناخت وپس ازتشخیص هویت اوبه محمد پسر مغیره‌شعیبه ازدی که حضور داشت‌فرمان داد بجای‌پسر وبرادر او راشمشیر زند ـ واوشمشیری‌حواله کرد ودیگران ویرا میان گرفته باشمشیر کشتند وسرش را بخراسان‌نزد عبداله پسرطاهرفرستادند .

۴ ـ جبهه دامغان ـسردار سپاه مازیار درمقابل حیان پسرجبله

غارن پسر شهریار برادرزاده او بود ـ اندکی نگذشت که میان حیان‌و غارن نیز بوسائلی راه مکاتبه بازشد وغارن حاضر گردید هزارجریب (جبال شروین) وساری و پیرامون آنرا تسلیم حیان کند وحیان ضامن شد که او را بکهستانات پدریش رسانیده وپادشاه کند ـ موضوع به عبداله پسر طاهر گزارش شد فرمان رسید که تا دستورثانوی ازمحل توقف‌خود خارج نشود زیرا بایستی ازغارن دلائلیکه حاکی بوفای عهد باشد بدست آید ودیگر آنکه ورود بسرزمین جبال‌شروین بااین شمارش چهارهزار تن سپاهی دور از حزم واحتیاط است ـ حیان مراتب وفای‌بعهد را به‌غارن نوشت ونتیجه خواست.

شبی غارن تمام سران سپاهی خود را بشام دعوت کردوپس‌ازصرف شام هر کس سلاح خود را بکناری انداخته وبداستانسرائی مشغول شدند ـ همینکه شب به نیمه رسید بدستور غارن کشیکچیان خرگاه ناگهان بدرون سراپرده آمده همه سران را دستگیر و فردا را به نزد حیان فرستادند حیان فوراً بافراغ بال و بی جنگ وستیز بدرون هزار جریب وارد وآنجا را بدست گرفت.

چون این خبر بمردم شهرساری رسید برمهرستان (مهران) پسر شهریز عامل مازیار وفرماندار ساری شوریدند زندانیان را آزاد کردند و راه را برای ورود حیان باز گذاردند ـ حیان بساری آمد و در فرماندری بنشست.

کهیار برادر مازیار که درسواد کوه میزیست و اندکی از برادر رنجیده خاطر بود موقع راغنیمت‌شمرده محمدبن موسی بن‌حفص نائب‌خلیفه و برادرش را از زندان رهائی داده ومحترمانه بساری نزد حیان فرستاد وضمناً بوسیله او امان طلبید وخواهش کرد زمینهای پدری او را باو واگذار کند وبرای وفای بعهد حاضر است مازیار و کهستانات تابعه اورا تسلیم حیان کند وضمانت اجرائی آنهم **احمد پسرصقیر است** ـ محمد بساری آمد وقضیه راباحیان بمیان‌گذاشت وحیان پرسید که احمد کیست ودر کجاست ـ محمد گفت او پیر این دیار است وخلیفه وعبداله بحال‌او واقف وآشنایند ـ حیان کس فرستاد احمد را بحضور آوردند واو را با محمد بخرم آباد که وعده‌گاه کهیار باحیان بود فرستاد.

محمد واحمد باحسن پسر حسین سردار سپاه گرگان وعموی عبداله

که در شهر تمیش می نشست خوش بینتر و نزدیکتر بودند و با کمك او میتوانستند بمقامات عالیتری برسند - بهتر آن دیدند که کاری را که میتوان بکمك حسن پسر حسین انجام داد چرا بدستیاری حیان پایان دهیم - از خرم آباد سواد کوه نامه‌ای بوسیله شادان پسر فضل پیشکار و خزانه دار سابق مازیار بحسن نوشتند و هرچه زودتر اورا به خرم آباد خواستند تا با کهیار روبرو کنند در همین روزها بود که بحیان دستور رسیده بود به سواد کوه رود و آنجا را بدست گیرد و آنچه را که قارن از اندوخته وذخائر مازیاری خواهد باختیار او گذارند ولی اجل بحیان مهلت نداد و درگذشت

۳- جبهه رویان - گفتیم که عمده لشکر مازیار سپرده به **دری** بود و او در محلی بنام مرو در رویان جا یداشت - دری برادر خود برزگشنسپ را بهمراهی محمد وجعفر دو پسران رستم کلاری و گروهی از مرزداران و مردم رویان بدانسوی فرستاد تا از پیشروی دشمن بدرون تبرستان جلوگیری کند.

حسن برادر مازیار که در دارالخلافه میزیست و گروهی از تبرستانی های مهاجر زیر نظر او با محمد پسر ابراهیم مصعب سردار سپاه معتصم خلیفه در جبهه رویان همراه بودند قبلا با محمد وجعفر پسران رستم کلاری نامه نوشته و آنهارا باخود یار و همراه نمود و چون پیش جنگان دری با سپاه محمد پسر ابراهیم روبرو شدند پسران رستم کلاری بر برزگشنسپ شوریدند واو را دستگیر کرده تسلیم نمودند و براهنمائی آنان بسوی مرکز ستاد دری روانه شدند - لشکر دری چون ازین خبر آگاه شدند بیشترشان از ترس جان ومال وخانواده خود از دور بر دری پراکنده شده و ازوی دوری جستند - دری کس نزد مردم رویان و دیلم فرستاد و ازیشان کمك بخواست - چهارهزار تن از دیلمیان بکمك او آمدند و دری چون این عده را کم دید و دانست که کاری از پیش نخواهد برد - در آشکارا بنام جنك با محمد پسر ابراهیم ودر پنهانی باندیشه رسیدن بخاك دیلم از مرو بیرون شد. (۱۳ شعبان ۲۲۵ ه) - .

دری هنگام فرار درمیان کوه ودریا و جنگلهای چسبیده بسرزمین دیلم دچار لشکر محمد پسر ابراهیم شده وجنك مهیبی میان او و لشگریان خلیفه درگرفت - دری مردی پهلوان وبیباك و دلیر بود او هم چنان با عده‌ای که همراه داشت دربرابر دشمن استقامت ورزید و میکوشید تا راه فرار بدیلم را برای خود باز کند ولی ناگاه از پشت سر بسپاهیانیکه باحمله ور

شده بودندرو بروشده‌ودرمیان دولشکرمحصور گردید وبیشتری‌از کسانش دراین نبرد کشته ونابود شدند ولی اوهمچنان می‌جنگید - دراینگاه‌مردی ازکسان محمد پسر ابراهیم بنام **فند** پسر **حاجبه** باو روبروشده راه‌را برو بستند وچون دری‌ناتوان وخسته شده بود استقامت بیشتری را جائز ندانسته وتسلیم شد - همراهان‌دری همگی از دور براو گریختندوسرانجام با باروبنه دستگیر شدند - محمد پسر ابراهیم دستور داد بـرزگشنسپ برادر دری را سر بریدند وسپس خود اورا به‌پیش خواند وباهمان زجری که معتصم خلیفه بابك راکشت اورا ازمیان برداشت یعنی نخست یك‌دستش را ازبازوپس ازآن یکپایش را از زانو ودست وپای دیگرش را بهمان نحوه بریدوسپس دستورداد سرش‌را ازتن جدا کردند وبخراسان نزدعبدالله پسرطاهرفرستادند - آورده‌اند که دری دراین مدت دم نزد وآهی نکشید واصولا آثار ونشانه‌ای‌ازترس‌وسستی ازودیده نشد - درهمان روزهائیکه حسن برادرمازیاردرآغاز ورود به‌تبرستان‌راه‌مکاتبه بامحمدوجعفردوپسران رستم کلاری‌باز کرد وآنهارا‌باخود یاروهمراه‌نمود - بابرادرخود کهیارنیز راه‌مراوده پنهانی‌باز کرده‌واورا در دستگیری‌وتسلیم مازیار وواگذاری کهستانات‌به‌وی وعده وعیدهائی‌داده بوده‌است وچون‌محمد پسر ابراهیم مصعب ازکار دری‌آسوده‌شدوروبان رابگشود بامید وعده‌ی کهیارازکوتاه ترین راه رویان بآمل که سرراه او بود (ناتلرستاق) روبراه‌آمل نهاد تا زودترازدیگران به‌دستگیری مازیار نائل آید -

کهیار - او یکی از برادران مازیار است ومردی صاحب نفوذ و قدرت بود - مازیارهمیشه ازوبیم داشت و احتیاط را ازدست نمیداد و همواره ازخود دورمیداشت - کهیارمردی میانه روسیاستمداروسودپرست وجاه طلب بوده است - اوهیچگاه حاضر بجنك وجدال وخونریزی نبوده‌و همواره کوشش داشت که میان معتصم وعبدالله طاهررا باماز یارجوش دهد وبرای رسیدن بمنظور نهائی خود باسرداران سپاهی عبدالله ومعتصم وعده وعیدهائی داده وآنهارابآینده خوشبین و امیدواری میداد .

مازیاراندکی پیش‌ازمرك‌مأمون‌خلیفه (۲۱۸ هـ) بخشی‌از کهستان‌را که منظورنظر کهیاربود باوواگذار کرد وپس‌ازچندی‌اورابهرمزآبادخواسته وملازم خود نمود و **دری** را بجای او اعزام داشت - کهیارازین تحقیر و پستی مقام ودرچند موارد دیگر که ازمازیاردیده بود رنجیده خاطر بود -

همینکه سپاهیان ایران از چندسو بدرون تبرستان راه یافتند ـ مازیار (دری) را از کهستان طلبید و بجایش کس دیگر را مأمور آنجا نمود.

اندکی پیش گفتیم که حیان پسر جبله سردارسپاه جبهه دامغان پس از ورود بساری در گذشت ـ ابوعبدالله محمد پسر ابراهیم مصعب سردارسپاه جبهه رویان پس از آسودن از کار (دری) ازراه ناتلرستاق کنونی بآمل آمد وبامیدوعده‌ی کهیار نشست وحسن پسرحسین مصعب سردارسپاه جبهه گرگان نیز بنابدعوت فوری محمد بن موسی بن حفص نائب خلیفه و احمد صقیر راه سه روزه میان شهرتمیش وخرم آباد سواد کوه را یکشبه پیموده خود را بساری رسانید وفرمان داد لشکر بکهستان رفته وآنجارافراگیرند.

روزموعود ملاقات باکهیار نزدیك شد وحسن شنید که ابو عبدالله محمد پسرابراهیم برای دستگیری مازیار از آمل روانه هرمزدآباد شده است حسن باچند تن ازغلامان ترك خود سوارشده برای ملاقات با محمد بن موسی بن حفص واحمد صقیر بسوی خرم آباد (وعده گاه) روانه شد و اینك گفته‌ی ابراهیم پسر مهران رئیس شهربانی پیشین مازیار را بشنوید.

ابراهیم میگوید درهمین روزها بود که من از نزدیکیهای منزلگاه حسن میگذشتم ـ اورا سواراسب دیدم ـ ازاسب پائین آمدم سلام کردم ـ همینکه‌اومرا شناخت گفت سوارشو وراه آرم را ازمن پرسید و گفتم راه‌از این‌دره است ـ گفت پیش بیفت وراهنمائی کن ـ من فرمان بردم وچون بدو میلی آرم رسیدیم آنجا مرا ترس گرفت و گفتم امیر اینجا جائی است بس ترسناك و کمتراز‌هزارسوارباهم نمی گذرند بهترآنست برگردیم ـ امیر برمن بانك زد وراه افتادیم وبه کسی‌رو برونشدیم تابه‌آرم رسیدیم ـ آنگاه گفت راه (خرم آباد) کدام است ـ گفتم بالای کوه ـ شامگاهان به‌خرم‌آباد رسیدیم ـ حسن گفت زندان مسلمانان در اینجا کجاست باو نشان دادم ـ پائین آمد و اندکی بنشست ـ در اینگاه یعقوب پسر ابراهیم پوشنگی معروف به قوصره وقایع نکارجنگی سپاه‌ابوعبدالله محمد پسرابراهیم مصعب از نزدیکی میگذشت ـ او را نزد خود خواست وباو گفت ای ابوطلحه میخواهم هرچه زودتر به‌طالقانیه (میانه راه‌آمل و هرمزدآباد یالپورسواد کوه) رفته بهرنیرنگی است محمد پسر ابراهیم را دوسه‌ساعتی وهرچه بیشتر بهتر ازحرکت بسوی سواد کوه بازداری ومعطل کنی ـ پس‌ازآن به‌قیس پسر رنجویه (به‌جبهه گرگان دیده‌شود) دستورداد به‌تنده‌ی لپور که کمتر ازیکفرسنك ازجایگاه حسن دورنبود رفته آنجا را

بدست گیرد . ـ شامگاهان از دور سوارانی چند درجاده لپور بدیده‌رسید که پیش میآیند ودر پیشا پیش آنان شمعی روشن است. حسن پسر حسین‌از من پرسید که راه لپور کدام است ـ گفتم همان راهی استکه سواران با روشنائی آیند روشنائی‌هر اندازه نزدیکتر و بدیده نمایانترمیشد برشگفتیم میافزود زیرا کهیار را با مازیار همراه و همدوش می‌دیدم ـ آنها از اسب پیاده شدند ـ مازیار پیش آمد وسلام کرد وحسن را بامیری نام‌برد حسن بسلام اوپاسخی نداد وبرافروخته وآکنده بخشم بود ـ ناگهان به طاهر پسر ابراهیم واوس بلخی دوتن ازسواران نزدیکش بانك زد که‌او را دستگیرو بند نهند ـ مازیاردراینگاه بخودآمده‌ودانست که فریب‌برادر (کهیار) را خورده ودورنگی باو زده است ـ اندکی خیره و واله ماند ونتوانست سخنی بمیان آرد وچاره جز تسلیم ندید.

اندکی پیش گفتیم که محمدبن موسی بن حفص واحمد صقیر و کهیار با یکدیگر همدست شده ودردستگیری مازیار عهد و پیمانی بمیان نهاده حسن پسرحسین مصعب را ازشهر تمیش بساری خواستند و وعده‌گاه خود را (خرم آباد) برگزیده بودند ونیز چنانکه نوشتیم که کهیارمیخواست به حسن حیله زند ومازیار را به ابوعبداله محمد پسرابراهیم مصعب که‌از جبهه رویان بآمل آمده بود بسپارد ولی حسن چون بساری رسید فوراً خود را به خرم‌آباد رسانید وسپاهیان خود را به‌پنهانی ودرشبانه درهمه‌ی کهستان که مازیار درآن جایداشت پراکنده نموده وهمه مواضع را به تصرف درآورد ـ کهیار ازپیشدستی حسن تعجب کرد در دوراهی ماند که آیا مازیار را به حسن تسلیم کند یا به ابوعبداله محمد ودر این گیرودار بود که نامه‌ای ازاحمد صقیر باو رسید مفاداً آنکه دودلی را ازخوددور کن وبا عبدالله پسر طاهر فرمانفرمای خراسان راه حیله ومکر پیش‌مگیر واو را با خوددشمن مساز ـ حسن درباره توبعبداله طاهر توصیه هائی نموده وعهد وپیمانی بسته است تا تورا پس از موفقیت بجای مازیار به پادشاهی تبرستان‌رساند . . . کهیار پس ازمطالعه‌نامه وبعشق مقام وجاه مازیار را بافریب ونیرنك به وعده‌گاه‌آورده دست‌بسته تسلیم‌حسن‌نمود .

درباره طرز گرفتار شدن مازیارسخن گوناگون آمده است: گویند حسن نامه‌ای بکهیار نوشته واورا آگاه ساخت که درفلانجا در کمین نشسته ام وتومازیار رابنام دیدار ومصالحه یکه وتنها باخود همراه بدینجا آور ـ کهیار نزد مازیار رفت وگفت شنیده ام که حسن آمده تا تو را

به بیند وتورا زنهار (امان) میدهد ومیخواهد با تو گفتگو کند واینك در فلانجاست ودراین زمینه بمن نامه‌ای هم نوشته است ـ مازیار گفته‌ی کهیار را باور کرده نزد حسن روانه شد وهمینکه بنزدیك رسیدند با تبانی قبلی آنها را دور گردند ومازیار راگرفته بند نهادند ـ مازیار قبلا باندیشه فرار افتاد ومیتوانست در گیرودارمحاصره بگریزد و بجنگل پناه بردچون مرد دلیر وپهلوان و بیباك بوده است ولی کهیار کمر بندش‌را محکم گرفته ومانع ازفرارش شده بود (بلاذری)

ونیز طبری آورده است که چون مازیار خود را ازاطراف کهستان ایمن میدید همیشه در گشت‌و گردش وشکار گاهها و یادر کاخ خوددرهرمزد آباد باشمارشی چند ازمحافظین شخصی بسرمیبرد ـ دریکی ازاین مواقع بود که سواران بسیاری از دشمنان برهبری کهیار براو رسیده مجبورش به تسلیم کردند ـ وهم او نویسد ـ که مازیار سر گرم شکار بود که به شکار دشمنان افتاد ـ وهم چنین آورده‌اند که پس از دستگیری مازیار برادر امیدوار پسر خواستان دیلمی یکی از سران نزدیك مازیار با چند تن ازیاران به پیش کهیار آمدند واو رااازاین ناجوانمردی وبرادر فریبی ودو روئی توبیخ وسرزنش ها کردند و باو گفتند ازخدا بترس ـ آخر تو جانشین سران وجوانمردان مائی ـ بگذار این تازیان گرسنه وبرهنه را در این جنگل انبوه که راه فرار ندارند ازمیان برداریم ومازیار را از دست آنها رهائی دهیم وبوعده های تازیان دل‌مبند که ایشانرا وفائی نیست وبکهیار پیشنهاد دادند که بایشان یاری کند ودرهمین شب حسن‌را بگیرنـد ومازیـار را آزاد کنند ـ کهیار دل بگفته‌ی آنها نـداد و مأیوسانه بر گشتند.

مازیار رابفرمان‌حسن‌پسرحسین بساری فرستادند وپس از گردانیدن درشهر بزندانش انداختند وهرمزدآباد سوزانیده شد و زنان و بستگان وخویشاوندان ازآنویژه برادرش فضل پسر غارن را گرفته بساری‌بردند وحسن پس ازآسودن ازکار مازیار وهرمزدآباد وخرم آباد از راه‌دره‌ی بابك بجانب (کاینه) که‌میان‌راه‌آمل وساری‌قرارداشت با ابوعبداله محمدبن ابراهیم روبرو شد وباو گفت که کجا میروی ـ پاسخ داد میروم تامازیار را دستگیر کنم ـ حسن گفت مازیار در دست مـا اسیر واکنون درساری زندانی است ـ محمد ازاین گفته حسن مات ومبهوت شده و چیزی نگفت و با او بساری‌آمد.

حسن چون بساری رسید نامه بعبداله طاهر نوشت ودر بارهٔ مازیار کسب دستور نمود وسپس محمد پسر موسی بن حفص را حضور خواست و گفت زنجیری را که مازیار بر گردن تو نهاده بود نشان ده ـ زنجیر را آوردند ودستور داد بر گردن مازیار نهند ودر پهلوی خرگاه خود زندان کردند.

اندکی نگذشت که ازعبدالله طاهر دستور رسید که مازیار و کسان اورا بابوعبدالله محمد سپارند ودارائی اش راخود بدست گیرد ـ حسن دستور داد مازیار رابیارگاه آوردند واز دارائی اش پرسشها نمود واوهرچه نزد کسان داشت نام برد وآنهارا بحضور آوردند وبامازیار روبرو کردند وگفته‌های اورا گواهی دادند سپس از گنجینه وخزائن زیرزمینی مازیار که کهیار ازآن آگاهی داشت از کهیار نوشته گرفت که درموقع معینه درساری حاضر نماید وآورده‌اند که دارائی مازیار بسیاهه زیر بوده‌است (۱) نقدینه ۹۶۰۰۰ دینارزر (۲) هفت دانه زمرد گرانبها (۳) شانزده دانه یاقوت سرخ (٤) هشت بار جامه‌های رنگارنك ازپارچه‌های گرانبها (٥) دیهم «تاج مرصع مکلل» یکدانه (٦) شمشیر با نیام زر و گوهر نشان یکدانه (۸) دشنه گرانبها یکدانه (۹) حقه پراز گوهرهای گوناگون یکدانه ـ همه‌آن از کسان مازیار گرفته شده به محمد پسر صباح خزانه دارومنشی مخصوص عبدالله طاهر سپرده شد ـ از ابومحمد یا ابوالحسن علی پسر ربن آملی که زمانی منشی مخصوص مازیار بوده آمده است که درآن حقه گوهرهائی نشانده شده بوده که بهای آن (به‌هژده هزارهزار درهم «هیجده میلیون درهم») میرسیده است ـ کهیار نیز گنجهای مازیار رابدست آورده وبه‌استران بار کرده بساری میآورد که درمیان راه با ۱۲۰۰ تن ازدیلمیان که شایدرئیسشان برادر امیدوار پسرخواستان بوده روبروشد وباو گفتند که به برادر خود وبزرك مارحم نکرده دوروئی کردی واورا بدست دشمنان سپردی واکنون دارائی اورامیبری که بتازیان ودشمنان ایران وایرانی سپاری ـ برسراو ریختند ویرا کشتند ودارائی مازیار رابتصرف خود درآورده بدر رفتند و چون این خبر به‌حسن و ابوعبدالله محمد رسید بدنبال آنها فرستادند ـ برخی از دیلمیان دستگیر وبیشتری گریختند و یکی از دستگیر شدگان شهریار پسرمسمغان (مزمغان) وندا امید پسر عموی مازیار بود که گرفتار سپاهیان شده وبخراسان نزد عبدالله طاهر روانه گردید ولی شهریار در میان جاده هزارجریب و دامغان درگذشت و بخراسان نرسید ـ

سرانجام کار مازیار یا پایان فرمانروائی

خاندان قارنوندی درسوادکوه

تبرستانی ۲۲۵ هـ

مازیار - بلاذری درفتوح البلدان و برخی از مورخان دیگر اسلامی در کتب تاریخ خود اورا **مایزدیار - مایزدیار** خوانده‌اند ولی مورخان تبرستانی که بومی و بتاریخ تبرستان آشناتر و وارد ترند اورا مازیار آورده‌اند - اودرمیان برادران خود شرور ولجوجتر - احساساتی وغره ویکدنده بوده است.

مأمون خلیفه عباسی بپاس خدماتیکه ابوطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیق بن ماهان پوشنگی (طاهر ذوالیمینین در گذشت ۲۰۷ هـ نخستین پایه گذارحکومت محلی ایرانی درخراسان وزنده کننده استقلال از دست رفته ایرانیان دریکمین سده‌های دوره اسلامی پس از تسلط تازیان درایران) باو کرده بود خراج تبرستان رکومس و گرگان را باو بخشید وپس ازطاهر جانشینان او برای اینکه حکومت نوبنیاد خود را پایدار و استوار سازندخود را دست نشانده خلفای عباسی نشانداده و فرمان خلیفه را واجب الاجرا ونصب العین خود قراردادند و بهمینرو پیوند خود را از ایرانیان ملت پرست میهن دوست بریده وتنفروانزجارمردم رانسبت بخود شدید کردند.

تازمانیکه مأمون زنده بود بعلت علاقه وتماس نزدیکیکه باایرانیان داشت (زیر برك ۱۱۸ دیده شود) با حکومتهای محلی ایرانی مدارا میکرد و آنها نیز در آسایش و سرزمینشان درآرامش بود مگر در چند موارد استثنائی که آنهم در اثر نوابان جفا بیشه بوقوع پیوست - ولی همینکه برادرش معتصم بالله بخلافت رسید بعلت خشونت طبع وتعصب درمذهب وملیت اوضاع دگرگون ودگش شده ازچند جای ایران که زمینه برای سرپیچی وخلع طاعت حاضر بود بنافرمانی برخواستند وپرچم خود- آزادی برافراشتند وازمرکزدارالخلافه نیز بوسیله بعضی از درباریان

تحریکاتی میشده وخرمن آتش را بادامن خود میافروختند

گفتیم که مازیارمردی مقام‌پرست وجاه طلب وتحت تعصبات ملی و احساسات ذاتی قرار گرفته وپای‌بند به‌سنن باستانی بود پیش خود میاندیشید که چرا اویکتن از افراد خاندان اسپهبد سوخرای غارن پهلویکی‌ازهفت تن پهلوهای دوره ساسانی‌است باید فرمانگذار طاهریان منفور ایرانیان شده وخراج سرزمین باستانی‌خودرا رایگان بخزانه‌اوریزد .

رفته رفته این امرباعث دشمنی میان مازیار و عبداله طاهر امیر و فرمانفرمای کل خراسان شده وبا دستورات مؤکدیکه ازمرکزخلافت در رسانیدن خراج دیوانی‌تبرستان‌بخراسان میرسید بااینهمه مازیارخراج را بهمدان‌میفرستاد وتحویل مأمورین‌خلیفه که فقط‌برای اینکارمأمورمیشدند میداد واین خودیك نوع دردسری راهم‌برای عبدالله‌طاهر وهم‌برای خلیفه فراهم‌آورده بود ـ والبته دراین‌کاردست گیدرای پسر افشین اشروسنه‌ای خراسانی که یکی ازسرداران نامی معتصم خلیفه ودر دربارخلافت مقام و منزلتی بسزا داشت توی‌کاربوده وهمیشه خواهان آن بوده که میان‌خلیفه وعبداله ومازیار کدورت باقی وبسود خود ازآب گل‌آلود بهره‌ای برد ـ هم‌چنانکه با بابك خرم‌آباد رابطه نهانی داشته وآنها را بدشمنی خلیفه‌و مقام‌خلافت‌تحریك مینمود وسرانجام‌نیزخود درسال (ﻫ) دراینراه‌سرداد وآویخته شد .

پوشیده نماند که نخستین کسیکه در تبرستان تخم ناخشنودی را در میان مردم زیردست تبرستانی پخش و نهال نارضایتی و نا خرسندی را بکاشت اسپهبد خورشید دابوی نژادآخرین پادشاه از خاندان‌گیل گاو- باره بود که بدست نمایندگان خلفای عباسی وعمال‌آنان‌آبیاری و درنمو آن کمك شایانی شد .

گفتیم که شورش مازیاری در نتیجه سوء رفتار و بیدادگریهای نمایندگان خلفای عباسی ودست نشاندگانشان‌پدیدآمد وبیشترجنبه‌انتقامی وملی ومذهبی‌داشت درحقیقت شورش بالامراحل اولیه خود را بخوبی‌طی کرده وشورشیان (ملیون) بآینده امیدوار بودندولی بعداً بعلت جاه‌طلبی وسود پرستی سران گروه بویژه روبرو شدن با دشمنان داخلی وخودی (برادران مازیار) آن آمال وآرزو مبدل بیأس ونومیدی شد و میهن- پرستان رفته رفته از دوربر او دور و از همراهی و کمك یاری شانه تهی کردند .

مازیار بنا بدستورعبداله طاهر زیر نظر یعقوب پسر منصور بخراسان اعزام شد ومورد نوازش عبداله قرار گرفته وبیشتری ازاوقات هم جلیس او بوده است وپرسشهائی از دشمن دیرین خود (افشین گیدراپسر کاوس) ازو مینمود ومازیارهم اغفال شده رازنهانی را موقع شرابخـوری بمیان میگذاشت ونامه‌های رسیده از افشین رادردسترسی عبداله مینهاد ـ نگذشت چندی که معتصم بالله مازیار را بسامره خواست ـ عبدالله برای جلوگیری ازپیش آمدها اورا در صندوقی که فقط دوسوراخ برای دیدن داشت نهاد و براستری (شتری نیز آمده) نشاند وباخود بسامره برد ـ مازیارروزی درمیان راه از نگهبان خود خربوزه خواست و عبداله طاهر دستور داد او را ازصندوق بیرونش آوردند ودست بسته نزد او بردند وخربـوزه برایش حاضر نمودند وخود میبرید وبدهانش میگذاشت و او را دلداری داده گفت هیچ غم واندوه بخود راه مده ـ خلیفه مردی مهربان‌وبخشنده است و من از وی برای تو زنهار طلبم وعذر گناهان‌توخواهم‌ودوباره به تبرستان وسر زمین نیاکانت بازگردانم ـ مازیار دراینگاه اززبانش‌پرید گفت اگر چنین باشد من نیز برای شما زنهار طلبم و خواهش کنم که از عذرهای گذشته است صرفنظر شود ـ عبداله ازاین گفته مازیاربرآشفت و دم نزد تاهنگام نـاهار رسید وخوان گستردند ـ خوراکهای گوناگون آوردند ـ جامهای می بود که پشت سرهم خالی میشد ـ نـوازندگـان و خوانندگان ورامشگران هریك سر گرم کار خودبودند ـ عبداله‌چون‌مازیار را سرمست دید ـ سخن ناتمام گذشته را پیش کشید و گفت منظـور از مطالب پیشین چه بود چگونه وازکی ودر کجا شفاعت مرا خواهید نمودو اگر تازه‌ای دارید بمن برسانید تا آگاه شده باشما یار و همراه شوم ـ مازیارگفت چند روز دیگر خواهید دانست ـ عبداله درکشف راز نهانی اصرار ورزید ومازیار گفت ـ سوگند باید خورد ـ عبداله سوگند یـاد کرد ـ مازیار درحال مستی گفت که‌من‌دیر گاهی است که با گیدرای‌افشین پسر کاوس وبابك عهد وپیمان داریم که دست تازیان را ازسرزمین‌ایران کوتاه سازیم وچندی پیش از افشین پیامی رسید که بسیار خـوشدل و شادان شدم ـ عبداله گفت پیام چه بود ـ مازیار گفت باید سوگند دیگر بخوری که این راز نهانی را نهفته داری ـ عبداله سوگند دیگری یـاد کرد و آنگاه مازیار بسخن آمده گفت که افشین پیام داد درفلانـروز و فلانساعت خلیفه معتصم ودوپسرانش واثق و متوکل را بخانه خود دعوت

خواهد کرد و کارشان را خواهد ساخت .

ناهار بپایان رسید ـ خوان برچیده شد ـ عبداله مازیارا چندجامی دیگر شراب بخورانید و بحال مستی روانه صندوقش نمود و چگونگی را با کبوتران نامه رسان بسامره خبر داد (اولیااله آملی در تاریخ رویان « قاصد » آورده است) .

افشین در روز موعود سرگرم آراستن سراخانه برای پذیرائی خلیفه بود و صدتن (اولیااله « پنجاه تن ») ازسپاهیان معتمد خود را در اتاقی برای انجام منظور نهائی پنهان داشت ـ همینکه معتصم با پنجاه سوار هندی خود وارد شد ـ افشین جویای حال واثق ومتوکل دو پسران خلیفه شد و معتصم پاسخ داد که ایشان رنجورند و نمیتوانند درمهمانی شرکت جویند وچون خواست داخل خانه شود اشناوسه‌ای (عطسه) از یکی از هندوها برخواست وخلیفه دردم ایست کرد وافشین را به پیش خواست و غفلتاً با دست خویش ریش دراز او را گرفت وفرمان داد که بندش کنند وبزندانش برند سپس دستور داد خانه را بازرسی کنند ودر بازرسی پنجاه مرد مسلح یافتند که فوراً خلع سلاح شدند و بفرمان معتصم فرزندان و بستگان او را حاضر ساختند وسرایش را آتش افکنده سوزاندند .

عبدالله طاهر مازیارا تا محلیکه آنرا (دستکره) مینامیدند و جایش دانسته نشد آوردو تحویل اسحاق پسر ابراهیم مصعب مأمور اعزامی خلیفه ازسامره داد و بخراسان برگشت (۲۲۵ هـ) بفرمان معتصم مقرر شده بود مازیارا مانند بابك بشهر سامره وارد کنند وآن بدینگونه بود گناهکاررا دست و پابسته بر پیلی رنك کرده و آراسته با آلات وادوات مضحکه سوار میکردند وترانه‌ای را بمردم و کودکان ولگرد آموخته شادی کنان ودست زنان و پای کوبان در پس و پیش پیل روانه ساخته ومیخواندند در کوی وبرزن شهر گردانیده بدارالخلافه میآوردند ـ مردم آزاد بودند بمیل خود چیزی برو پرتاب کنند وبازخواستی درمیان نبود ـ .

مازیار راخواستند بدینگونه وارد شهرسامره کنند ولی او ازسوار شدن به‌فیل‌خودداری کرد وبفرمان خلیفه براستری برهنه که گلیم زمختی برآن نهاده بودند بشهر آورده وبزندانش انداختند ترانه‌ای راکه‌محمد بن عبدالملك منشی‌مخصوص معتصم خلیفه برای مازیار ساخته بود اینست (قدخضب الفیل کعاداته ـ لجیل جیلان خراسان ـ والفیل‌لاتخضب اعضاوه الالذی‌شان من‌الشان) ـ پنجم ذی‌قعده سال ۲۲۵ هـ بود که بفرمان خلیفه

فقهای شهردر دارالخلافه حاضر شدند و مازیار رابدرگاه آوردند وازو پرسش شد که چراخلع طاعت کرده‌ای پاسخ داد که من فرمانبردارم و هیچگونه نافرمانی ازمن سرنزده است وبفرمان خلیفه تبرستان بمن سپرده شده ومردم برمن شوریدند وبخلیفه گزارش دادم ودستور سرکوبی ایشان رسید - پرسیده شد دستور ازچه کسی بشما رسید گفت ازافشین پسر کاوس سردار خلیفه - افشین را آوردند وبامازیار روبرو کردند - سخن کوتاه آنکه - فقها فی المجلس مازیار را محکوم بمرگ کردند وآورده‌اند که معتصم باپانصد (۴۵۰ نیز آمده) تازیانه‌اورا حدزد ومازیار آب خواست ونوشید وجان سپرد ونیز نویسند که او هنگام حدزدن جان بسپرد ولاشه اورادر (حظیره بابل) بدارآویختند وچندروزی دربالای دارآویزان بود (۲۲۵ه.) - ودرپی مازیار -افشین‌رابدارزدند ولاشه اورا سوزاندند -.

زنان وفرزندان وبستگان وخزائن وهرآنچه که از مازیار بازمانده و بدست عمال عبدالله طاهر افتاده بود بسامره انتقال داده شد و نویسند که مازیار۳۵ساله بود که بدارآویخته شدوپادشاهی اوراپس ازمرگ پدر (غارن ۲۰۱ه) تازمان مرگ ۲۴ سال وقیام اورا از سال مرگ مأمون خلیفه (۲۱۸ه) هفت سال آورده‌اند که مورددقت و بررسیهای بیشتری است وتاریخ درآینده روشن خواهدنمود - ونیز آورده‌اند که مازیار پیش ازمرگ خود ازمعتصم خلیفه عباسی درخواست کرده بود که‌همه‌ی دارائی اورا که‌یکایک آنرا نشانی می‌دهد باختیار گیرد واز کشتن او دیده پوشد و خلیفه‌تن باین پیشنهاد نداد وبلکه ازنشانیهائیکه‌مازیار حاضر بود باوبدهد صرفنظر نمود وآن خزائن وگنجهای زیرزمینی بامازیار درخاك نهان‌شد واینك نوشته‌های‌خواجه‌نظام‌الملك در گذشت۴۸۵هدرسیاستنامه ومسعودی در گذشت ۳۴۶ه درمروج الذهب راکه درباره مازیار آورده‌اند دراینجا میافزائیم -.

درسیاستنامه آمده - روزی معتصم درمجلس شراب برخواست ودر حجره‌ای شدزمانی بود وبیرون آمد وشرابی بخورد و باز برخاست ودر حجری دیگر شد وباز بیرون آمد وشرابی بخورد وسه‌بار درسه حجره شد ودر گرمابه شدوغسل کرد وبرمصلی شدودور کعت نماز کرد وبه‌مجلس باز آمدو گفت قاضی یحی (یحی بن اکثم قاضی القضاة - ا . ب) راکه دانی این‌چه نماز بودگفت نه‌گفت‌این‌نماز شکر که خدای عزوجل امروز مرا ارزانی داشت که‌این ساعت سه دخترا دختری ببرم که هرسه دخترسه‌دشمن

من بودند یکی دختر ملک روم یکی دختر بابك و یکی دختر مازیار گبر ...ص ۱۷۷ چاپ ۱۳۱۰ تهران ـ.

ودر مروج الذهب آمده ـ ... وفی سنه خمس وعشرین مأتین ادخل ـ المازیار بن غارن بندار هرمـز صاحب جبال طبرستان الی سامره فاقر علی الافشین انه بعثه علی الخروج و العصیان لمذهب کانوا اجتمعوا علیه ... اتفقوا علیه من مذاهب الثنویه والمجوس وقفل علی الافشین قبل قدوم المازیار بسامره بیوم واقر علیه کاتب یقال له سابور (شاپور) فضرب المازیار بسوط حتی مات بعد شهر وصلب الی جانب بـابك و قدکان المازیـار رغب المعتصم فی اموال کثیره یحملها ان هو من حلیه بالبقاء فابی قبول ذلك ..... ومالت خشبة مازیار الی خشبه بابك فتدانت اجسامها وقدکان صلب فی ذلك الوضع باطس بطریق عموریه وقد انحنت نحوهما خشبته فغی ذلك ـ یقول ابو السهام لسهما « ولقد شفی الاحشاء من برحائها ـ اذصار بابك جار مازیار ـ ثانیة فی کبد السماء ولم یکن ـ لاثنین ثانی اذهما فی الغار ـ فکانها انحنیها لکیما یطویا ـ عن باطس خبراً من الاخبار ..... » ج ۲ ـ ۲۵۰ چاپ مصر ـ.

معتصم خلیفه پس از آسودن از کار مـازیـار ـ تبرستان را هم چنان بعبداله طاهر سپرد ودر اینگاه پادشاه هزار جریب (جبال شروین) اسپهبد غارن یکم پسر شهریار پسر شاپور یکم باوند و پادشاه رویان جنوبی (دیلمان محمد زمانخانی و طالقان امروزه) بااستندار عبداله یکم پسر وندا امید پادوسیانی بود که در دوردسترین بخش سرزمین خود مستقر و دسترسی بایشان امکان پذیر نبوده است ـ.

طاهریان در تبرستان

حسن پسر حسین مصعب ـ او نخستین فرمانروائی است که از جانب عبداله پسر طاهر والی وفرمانفرمای کل خراسان بفرمانروائی تبرستان [کلارستاق چالوس (رویان شمالی) آمـل وساری وتمیش (مازندران) و کهستان مازیاری (سواد کوه)] تعیین ومنصوب شد ـ وفراموش نشود که اودر نبرد بامازیار فرمانده سپاه عبداله درخاور مازندران (شهر تمیش) بود واولیاءاله آملی در برك ۵۷ تاریخ رویان چاپ تهران نامی از و نمیبرد اومردی خوشخو وملایم بوده بامردم بمدارا رفتار میکرد وابوعبدالله محمد پسر ابراهیم مصعب که درجنك بامازیار فرمانده سپاه رویان بود بنمایندگی ازطرف حسن مامور جمع آوری اموال واملاك مازیاری در کهستان شدو

گروه بسیاری ازمردم کهستان و بازمانده کسان مازیاری بدست او بی خانمان وگریزان و کشته شدند ـ دوران فرمانروائی حسن در تبرستان سه سال و چهارماه بوده و بسامره احضار گردید ودرذی‌حجه سال ۲۲۸ هـ در آنجا درگذشت ـ و بجایش طاهر پسر عبدالله طاهر آمد ـ.

معتصم بالله خلیفه عباسی (۱) نیز یکسال پیش ازمرگ حسن یعنی بسال (۲۲۷هـ) درگذشت وپسرش هارون مکنی به‌واثق خلیفه شد ـ.

طاهر پسرعبداله طاهر ـ اوپس از مرگ حسن بهمراهی عتاب بن الورقاء الشیبانی مأمور تبرستان شد دوران فرمانروائی اورا بیش ازیکسال وسه‌ماه (مرعشی دوسال نویسد.) آورده‌اند وچون خبردر گذشت پدرش عبدالله طاهر را در نیشابور(۲) شنید (۲۳۰هـ) بخراسان رفت وجانشین پدرشد

محمد پسرعبداله طاهر ـ پس از طاهر برادرش محمد مأمور تبرستان شدوهفت سال در این استان بسر برد سپس به بغداد فراخوانده شد (۲۳۰ = ماه صفر سال ۲۳۸هـ)

---

(۱) ابواسحق محمد معتصم بالله ـ اوپسر هارون الرشید و هشتمین خلیفه عباسی است ـ هشت فتح کرد ـ هشت تن ازشاهزادگان نامی ایران دردربارش میزیستند ـ هشت کاخ بنانهاد که‌از آنویژه کاخ سامره باشد ـ هشت پسروهشت دختر وهشتهزار غلام هشتهزار کنیز وهشت هزار اسب و استر، هشت سال وهشت ماه‌وهشت روز خلافت کرد ـ پس‌از مرگ هشتهزار دینار پول نقدازو ماند در دوره‌ی او بابک خرم و مازیار وافشین کشته شدند ـ مقربترین غلامان او ترک بودند ـ اوبسیار اکول و زورمند و قوی‌البنیه بوده است ـ آورده‌اند که دوگوسفندرادر دست نگهمیداشت تاذبح وپوست کنند (؟!) عمرش ٤٨ خلافت از۲۱۸ ـ ۲۲۷هـ است ـ.

(۲) عبداله طاهر ـ اوپسرطاهرذوالیمینین سرخاندان طاهریان تاریخی سده سوم اسلامی و نخستین پایه گذار حکومت مستقل ایرانی در خراسان پس‌از تسلط تازیان در ایران است ـ طاهر راتاچندی پیش ازنژاد تازی میدانستند ولی بعداً به تحقیق پیوست که‌او ایرانی وپسر حسین پسررزیق ازمردم پوشنگ (قوشنج) غوریان کنونی نزدیکیهای هرات است که‌ادعا داشتند ازبازمانده نژادرستم پهلوان داستانسرای شاهنامه‌اند ـ طاهردر سال ۲۰۷هـ در مرو یادر نیشابور مردو گویند که بدستورمأمون مسموم شد ـ دوران فرمانفرمائی طاهریان درخراسان پنجاه وسه‌سال ۲۰۶-۲۵۹ هـ وافراد این خاندان پنج تن ـ طاهر ـ طلحه ـ عبداله ـ طاهر ـ محمد اند که شخص اخیرالذکر درسال ۲۵۹هـ درزندان یعقوب لیث صفاری در گذشت و فرمانفرمائی شان بپایان رسید ـ.

سلیمان پسر عبدالله طاهر - پس از محمد اوفرمانروای تبرستان شد (اولیاءالله آملی پس ازمحمد پسر عبدالله نام محمدبن موسی بن حفص نائب خلیفه پیشین را یاد میکند) سلیمان با مردم بمدارا واحتیاط رفتار میکرد ومردم درآسایش وآرامش بودند - دوران فرمانروائیش را دو سال (۲۳۷-۲۳۹/۴۰ه) نوشته‌اند .

منصور بن یحی - پس از سلیمان او مأمور تبرستان شد - او از اهل مرو خراسان ویکی ازدبیران طاهرپسر عبداله طاهر بوده است پس از ورود به‌تبرستان بدعتها ومقررات وقوانین نوینی پدیدآورد ومردم را از دستگاه طاهریان متنفرساخت - نامه‌های شکوائیه بخراسان نوشته شد وازکاربر کنار گردید - ۲۴۰ه .

محمد بن عیسی بن عبدالرحمن - به هویتش پی نبردیم ولی مردی باعدل ودادبود-دست ستمگران را ازسر توده مردم تبرستان کوتاه کرد - ویرانه‌ها راآباد ساخت - مقررات گذشته راازمیان برداشت - پس ازو دوباره :

سلیمان پسرعبدالله طاهر - آمد واو ازجانب خودعبداللهقریش وپس ازچندی اسدالله پسرچندان را بآمل فرستاد و مردم ایشانرا پیشباز کردند وبگرمی پذیرفتند- چندی گذشت که سلیمان اسد چندان راازآمل بساری (مقر طاهریان) خواست وبجایش محمدبن موسی بن حفص نائب خلیفه دوره‌عباسیان رابآمل فرستادو کلارستاق وچالوس راپیوست‌فرمانداری او کرد .

خوانندگان گرامی بیاد دارند که محمدبن موسی بن حفص مدتی در زندان مازیار بود و پس ازورود سپاهیان عبدالله طاهر و معتصم خلیفه به تبرستان بکمك کهیار برادر مازیارآزاد گردید - این مرد چه دردوران نیابت خلیفه‌ای و چه در دوره استقرار طاهریان بدشمنی مردم تبرستان مشهور و بخبث طینت معروف بوده است - او از طرف سلیمان پسرعبدالله طاهر بفرمانداری‌آمل تعیین گردید و کلارستاق و چالوس رویان شمالی پیوست قلمرو او قرار گرفت و او یکی از پسران خود احمدرابکلارو پسر دیگرعلی رابچالوس اعزام‌داشت .

بازهم تعصبات ملی ومذهبی - شتم وخشم - بگیروبه‌بند - حبس و زجر - کشت و کشتار - دست درازی بنوامیس مردم - وضع مقررات مالی - اخذ عوارض سنگین بخصوص اخذ مالیات وخراج دیوانی و بهره

اربابی در سال سه بار یکی برای محمدبن موسی بن حفص یکی برای پسرانش احمد وعلی ویکی برای وزیر مجوسی پیشکارایشان رونق گرفته وازحد افزون گردید ـ کاسه صبر مردم لبریز و ازین جور و جفا بستوه آمدند اموالشان را فروخته بکهستانها پناهنده شدند و یا زمین و خانه خود را ول کرده ودست زن و بچه را گرفته از کلار وچالوس دور شدند و آماده بشورش وقیام مجدد گردیدند ودرهمینسالها بود که واثق پسرمعتصم خلیفه درگذشت و برادرش متوکل بخلافت رسید .

متوکل مردی بدسیرت ودائم‌الخمر وستمگر وجفاپیشه بوده و در ریختن خون خاندان علی دست توانائی داشت ـ اورا وزیری بودعبدالله بن یحیی بن خاقان (فتح بن خاقان) ناصبی مذهب وآورده‌اند که محرک متوکل بیشتر او بوده است ـ علویان درزمان متوکل همیشه در رنج وشکنجه و آزار بسرمیبردند وازترس جان خود بکنج و کنار و بیغوله‌ها گریزان و پنهان بودند و مهاجرت علویان بخاك ایران در نخستین دوره‌ی خلافت امویان (۴۰ـ۱۳۲ هـ) آغاز میگردد و این برای علاقه زیادی بود که ایرانیان به‌خاندان علی داشتند واین کوچ کشی درزمان خلافت‌مأمون‌خلیفه عباسی (۱۹۸ ـ ۲۱۸ هـ) بخصوص هنگام تعیین امام‌رضا(ع) بولایتعهدی او بشدت خود افزود .

متوکل درسال ۲۴۶/۸ هـ کشته شد وپسرش منتصر بخلافت‌رسید ـ عباسیان بااو بد بودند وترکان براو چیره شدند سامره غارت شد و مردم بهواخواهی مستعین‌بالله خلیفه عباسی برخواستند ـ در کوفه یحیی بن عمر که‌از نبیره‌های علی بن‌حسین(ع) بود خروج کرد علویان از پناهگاههای‌خود بیرون‌آمده بکوفه رفتند وبکمك او برخواستند ـ یحیی بن عمر کشته شدو علویان پراکنده شده دوباره به پناهگاه خود بازگشتند از آن‌ویژه شمارش بسیاری از ایشان به‌گیلان و تبرستان گرگان و کومس آمده سکنی گزیدند .

در دیه صالحان کجور مردی بود از علویان بنام‌محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن عبدالقاسم بن حسن بن زیدبن حسن بن علی (ع) که مردم اورا محمدکیا دبیر صالحانی میخواندند و به‌سلطان کیمدور (زبان ترکی است ومعنایش « سلطان کیست » باشد) معروف بود وامروزه دخمه وبارگاه او دردیه صالحان کجور پا برجاست و(کیا) بمعنی بزرگ باشد .

نوشتیم که مردم کلار وچالوس ازجوروجفای محمد بن موس بن حفص وپسران او بتنك آمده ودر جستجوی پیشوا ورهبری بودند که بشورش برخیزند وداد خود را ازبیدادگران بستانند ـ مردم دیه **دارفو ولتر** ادر این زمینه پیشگام شده نزد کیا دبیر رفتند ومورد درخواست خود را باو پیشنهادداد ندودرنهانی استندارعبدالله پسر ونداامید پادوسبانی فرمانروای رویان نیز که در رویان جنوبی و در کهستانها پناهنده شده بود بآنان کمك ویاری میکرد ـ کیا دبیر گفت که مرا یارای جنك و توانائی نبرد نیست ولی دامادی دارم در ری که خواهرم در خانه اوست نامش حسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة الحسن بن زید بن حسن بن علی (ع) او مردی است دانا وتوانا جنگی ورزمی واومیتواند بچاره جوئی ودادخواهی شما برخیزد واگرراست گوئید پیمان سپارید نامه نویسم و اورا اینجاخواهم ـ سران قوم پیمان سپردند و کیا دبیر آنرا با پیکی به ری نزد حسن بن زید فرستاد ـ .

چون نامه کیادبیر به حسن بن زید رسید و پیمان نامه را دید پیشنهاد مردم رویان را باخوشروئی پذیرفت وپیك را باتشریفات وانعامات باز ـ گردانید وآماده حرکت شد وچون این خبر بگوش علی پسرمحمد بن موسی حفص رسید عبدالله پسرسعید ومحمد پسرعبدالکریم راکه از سران رویان بودند برای ادای توضیحات وتفحص درحقیقت امر بحضور خواست ولی آنها ترسیدند و به بلوك اشتاد (رستاقستان نیز آمده است) رفتند ـ رمضان ۲۵۰ ﻫ

علویان در تبرستان

حسن بن زید العلوی ۲۵۰ ـ ۲۷۰ ﻫ

حسن بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة الحسن بن زید بن حسن بن علی (ع) اویکمین کس از علویان است که بنا بشرح بالا در ماه رمضان سال ۲۵۰ ﻫ از ری به رویان آمده وعلیه طاهریان وخلفای عباسی قیام نمود ـ او را **داعی الکبیر** خوانند وما ازین پس او را در این کتاب بدین نام می خوانیم ـ .

درهمینروز ها بود که پیکی ازسعیدآباد رویان رسید وخبر ورود داعی را اطلاع داد ـ عبدالله پسرسعید ومحمد پسر عبدالکریم با یاران وهمراهان خود درروزسه‌شنبه ۲۵ رمضان سال ۲۵۰ ﻫ بداعی پیوستند ـ

داعی روز چهارشنبه ۲۶ رمضان به دیه خورشید آمد و مردم چالوس پذیرائی گرمی ازو کردند و پنجشنبه ۲۷ رمضان‌را داعی بکجور آمد و روز عید فطر بود پس از ادای نماز بمنبر رفت و خطابه بلیغی خواند و در همانجا محمد بن العباس - علی بن نصر و عقیل بن مسرور را بچالوس نزد حسین بن محمد المهدی الحنفی یکی از علویان سرشناس فرستاد وازو یاری طلبید - حسین دعوت داعی را اجابت کرد ومردم آندیار را بسوی او خواند - احمد و علی پسران محمد بن موسی بن حفص از گرویدن مردم رویان بدور برداعی ترسیدند - اقامت در کلار وچالوس را جایز ندانسته به آمل پیش پدر آمدند .

داعی از کجور وازراه ناتلرستاق رو بسوی آمل نهاد و به پایدشت آمده آماده جنگ شد - پیش جنگ داعی - محمد العلوی و محمد پسر رستم وندا امید پسر شهریار ازخاندان پادوسبانی واز بزرگان کلار بود که (خیان) میخواندندش - و پیش آهنگ رزمیان محمد بن موسی حفص سپهسالار محمد پسر اخشید بود - در پایدشت میان این دو پیش جنگان نبرد در گرفت و محمد العلوی بایک حمله خودرا به‌محمد پسر اخشید رسانید وسر اورا از تن جدا کرد ونزد داعی فرستاد - داعی پس ازاین پیروزی فرمان پیشروی داد وخود از پایدشت کوچ کرده‌و به‌جائی که آنرا (پیل کان) مینامیدند آمد و بنشست - و به‌محمد بن حمزه دستور داد بدیلمان رفته باوهسودان فرمانروای دیلم پیمان دوستی بمیان آرد و کمک بخواهد - محمد به دیلم رفت و با ششصد سوار دیلمی بسر کردگی امیدوار پسر لشکرستان - ویهان (بهان) پسر سهل - پالیز بان - فضل رفیقی بازگشته و بداعی پیوست و در همین روزها بود که از پادوسبان پسر گردزاد - اسپهبد لپور سواد کوهی - مزمغان پسر وندا امید رزمیخواستی فرمانروای شهر مامطیر (بابل کنونی) - بیژن و خیان پسران رستم کلاری - خورشید پسر گشنسب بسر وندا - و دیگر بزرگان وسران گروه تبرستانی نامه‌های مودت آمیز به‌داعی رسیدو همگی اورا بجنگ باطاهریان وعمال خلفای عباسی تحریک ویاری وهمراهی خود را نوید دادند .

داعی پس از رسیدن کمک ونامه‌های نوید بخش بالا دل قوی کرد و به محمد بن حمزه وحسین بن احمد پیش جنگان خود با بیست سوار و دویست پیاده فرمان پیشروی آمل داد - محمد بن موسی بن حفص نیز از آمل ابراهیم خلیل را مامور جلوگیری نمود - ابراهیم دراین جنگ شکست

خورد ومال وچهارپایان فراوانی بدست داعی افتاد ـ محمدبن موسی بن حفص پس از این شکست بساری که مقر طاهریان بود گریخت و داعی روز دوشنبه ۲۳ شوال ۲۵۰ ه وارد آمل شد وبرخی ازمخالفین راکشت وآنهائیکه زنهار خواستند امان داد که از آنویژه نام دیلم پسر فرخان ومقاتل دیلمی وعلی پسرابراهیم گیلانی و ابراهیم خلیل میتوان نوشت ـ داعی روز سه شنبه ۲۴ شوال در مسجد جامع آمل بمنبر رفت و مردم را براه راست وبسوی خود خواند و ازهمه پیمان وفاداری ستاند و در همین روز بود که فناپسر وندا امید ـ وندا اسپان پسرماهیار وسرخاب پسررستم به آمل آمده فرمانبردار شدندوهم دراین روزبود که محمدبن‌عبدالعزیز بفرمانداری (؟) وجعفر پسر رستم کلاری (بدین‌نام به‌برگ اینکتاب دیده شود) بفرمانداری کلار ومحمدبن العباس بفرمانداری چالوس منصوب و محل مأموریت خود رفتند وسپس خطاب بمردم آمل کرده و گفت که‌خودتان برای شهرخودتان فرمانداری بر گزینید وآنها محمدبن ابراهیم کیا دبیر صالحانی را انتخاب کردند

روز پنجشنبه ۲۶ شوال بود که مزمغان پسر وندا امید فرمانروای منطقه رز میخواست مرکزشهرمامطیر(بابل‌امروزه) که ازترس‌محمدبن موسی‌بن حفص درجنگل وبیشه‌های پیرامون مامطیر متواری بود به شهر آمده و مردم ما مطیر را بسوی داعی خواندونامهٔای باونوشته‌وآمادگی خود را خبر داد ـ داعی ازآمل پادشاهی منطقه رز میخواست را باو واگذار کرده ونوشت که درساری باو پیوندد ومس مغان از مامطیر به‌ دیه فوتم نوروزآباد ساری آمد وبانتظار داعی نشست .

داعی پس از آسودن ازکارهای‌آمل نمایندگانی به دماوند‌ـ‌فیروز کوه وری فرستاد ومردم آندیاررا بسوی خود خواندوروزآدینه‌چهاردهم ذی‌قعده سال ۲۵۰ ه محمدبن حمزه را فرمان‌گشودن دژ خنج (خج وفتح هم دیده شده وبرگ۱۰۰این کتاب ملاحظه شود) که پاسگاهی بزرگ‌داشت دادوپادگان‌آنجا به‌داعی پیوستند وروزشنبه پانزدهم‌ذی‌قعده‌ازآمل‌روبراه ترنجه (ابوالحسن کلای تژیر واقعه درجنوب شهر بابل امروزه وبلوکی است بزرگ) نهاد وبدانشهر آمد وسه روزی را درآنجا بسر برد و روز چهارم را بسمت چمنوحرکت کرد ـ داعی درچمنو ازاسپهبد قارن پسر شهریار باوند پادشاه هزارجریب (جبال شروین) که ازترس طاهریان بدور دسترین نقاط کهستانی پناهنده شده بود نامه‌ای دریافت کرد دائر

براطاعت واعزام کمك درمواقع لزوم - داعی از مضمون نامه دودل شد وپس از کنگاش با بزرگان قوم باسخ داد که اگر گفته‌ی شما راست باشد بچمنو آئید تا هم دیداری نموده وهم پیمانی بمیان آید اسپهبد در پاسخ نوشت که بهتر آنست شما بمن بپوندید و به کهستان آئید وپیمان را در اینجا منعقد سازیم - داعی چون از گفته ونوشته اسپهبد نشانه‌ی فریب و تذویر دید دیگر دل به او نبست واورا آزاد گذاشت.

چنانکه امروزه میان چمنو وساری چندان راهی نیست درآنگاه نیز چندان دوری ازهمدیگر نداشت - سلیمان پسر عبداله طاهـر فرمانفرمای تبرستان همینکه داعی را درچمنو مقیم دید سپهسالاراسد چندان را مامور جنك او کرد واو جائیرا که (دودان) میگفتند لشگرگاه ساخت.

شمارش سپاه اسد چندان بسیار وعده داعی کم بود باسران قوم به کنگاش جنگی پرداخت - مردپیری ازستمدیدگان نواب و عمال خلفای عباسی درمیان لشگر داعی بود بنام شهریار پسر وندا از بزرگان و سران خاندان باوند - بداعی گفت رواآن باشد بفریب جنگی دست زنی وچون نیمروز شد چنین وانمود کن که باندیشه جنك بـا اسد چندان افتاده ای عده‌ای را به پیش جنك بفرست - وچون شب وهوا تاریك شد فرمان عقب نشینی بده واز راه فوتم بساری بتاز زیرا سلیمان ومردمان شهردراینگاه بفراغت وخواب باشند وکسی با تو نخواهد جنگید وچون سلیمان‌راشکست دادی وشهرساری را بچنك آوردی کاراسد چندان‌چندان‌دشوار نباشد واو امان طلبد ولی اگر اسد را شکست‌دهی و بسروقت‌سلیمان روی کار بر تو دشوار وسخت شود.

داعی گفته‌ی پیر را پسندید وآنرا بکار بـرد - اسد چندان چنین پنداشت که داعی تاب وتوانائی‌ندارد وازمیدان بدررفته است ودردم‌پیکی بساری‌فرستاد وفرار داعی راگزارش داد - داعی همه‌ی شب را براندتا سپیده دم ازراه فوتم بدروازه‌ی‌ساری رسید - سلیمان ازفرارداعی‌مغرور وبخود بالیده شادمان بود که ناگاه دردرون شهرساری آواز تکبیر و صلوات بشنید وپرچم سپید رنك داعی را درشهر بدید ساری را بگذاشت وبگرگان فرار کرد - علویان هرکه را از طاهـریان در سـاری میافتند بکشتند که از آنویژه حسین پسر علی سرخسی - علی بن‌الحرب - اسحق پوشنکی - علی المغربی ابن‌ثعلبه‌شامی - نصربن‌وتره شامی ازسران سپاهی

وکشوری سلیمان باشند ـ سرای و کاخ سلیمان بیغما رفت سوزانیده شد
ولی چون نفائس وخزائن را سلیمان دریکروز پیش به مهروان فرستاده
بود دسترسی بآن امکان نداشت ـ (روز ورود داعی بساری نخستین روز
مسترقه پارسی است) .

درهمین روز بود که درساری بداعی خبر رسید که برادرش حسین بن
زید از ری به شلمبه دماوند رسید وبسیاری از بزرگـان لار ولارجان و
قصران(شمیرانات ولواسانات) به نزد اوشتافتندوسراطاعت فرودآوردند
که ازآنویژه محمدبن میکال است وحسین بیست وسه روز درشلمبه بود و
سپس بسمت ساری روانه شد .

در روز ورود داعی بساری اسپهبد پادوسبان گرد زاد لپوری سواد
کوهی که نامش درپیش ذکر شد بساری آمد وباو پیوست و داعی بروا
دید او چهل روزی را درساری ماند وپس ازپایان‌مدت اندیشه‌ی‌آمل نمود
زیرا پیش روی بسوی شهر مهروان برای او غیر مقدور بود برای آنکه
دیلمیان چون غنائم بسیار بدست‌آورده بودنددسته‌دسته ازدور بر اوپراکنده
شد روی به اوطان خود نهادند جلوگیری هم امکان پذیر نبود ـ افزون
براین ماندن دیلمیان هم درشهر سبب زحمت بودزیراآنهادست بخودسری
وبدسیرتی وبی عصمتی زده بودند وکم مانده بود که مردم را از داعی
روگردان کنند .

داعی بروا دید اسپهبد پادوسبان نامبرده ازساری به چمنو برگشت
وبنشست ومنتظر اقدامات بعدیه‌سلیمان‌پسرعبداله‌طاهر که بگرگان گریخته
بود شد ـ اندك روزی نگذشت که سلیمان بالشگری آراسته‌ازخراسانیان
وگرگانیان وترك وتاجیك وتازی بساری آمد وقرار گرفت و محمدبن
ابراهیم کیا دبیر فرماندار آمل ومحمدبن حمزه بفرمان داعی به‌آمـل و
مامطیر برای جمع آوری سپاهی رفتند وهمه درچمنوگردآمدند وآنجا را
لشگرگاه خود ساختند ـ سلیمان پسر عبداله‌طاهر نیز لجیم را برگزیدو
هر دوسپاه درتمشکی دشت بهم‌رسیدند ـ داعی شکست خـورد وسپاه او
درجنگل وبیشه‌ها پراکنده وسرگردان شدند ـ احمد پسرموسی بـن‌حفص
بفرمان سلیمان بدنبال آنها رفت وبازوبین یکی ازسپاهیان داعی برفور
جان بداد ـ داعی پس از این شکست فرارکـرد وسلیمان هم چنان او را
دنبال میکرد تا به محلیکه آنرا (تالانبان یا تالابیان) مینامیدندرسیده
بماند ـ دراینجا نیزمیان ایشان نبرد سختی درگرفت ومردم بسیاری ازدو

سمت کشته شدند بخصوص ازدیلمیان - داعی چون دیگر توانائی درخود ندید شبانه با اسپهبد فنا پسر وندا امید آملی وخورشید پسر گشنسپ براه (بالامین) بآمل رفت وسپیده دم از آمل دور شد وهم چنان بتاخت میرفتند تا خود را بچالوس رسانیدند وآورده اند چون بچالوس رسیدند جامه در تن نداشتند وده هزار درهم بدست آورده جامه خریدند وبتن کردند.

حسن بن زیدالعلوی معروف به داعی الکبیر پس از آنهمه جنك و جدال و کشت و کشتارها - خانمانسوزی وخانه براندازیهائیکه درباره‌ی توده تبرستانیهای ستمکشیده ورنجدیده ازدست نواب وعمال خلفای عباسی روا داشته سرانجام لخت وعریان ازساری بچالوس آمد وروز نوروزی‌از نورا پیشه خود ساخت‌وکس بگیلان ودیلمان فرستادو کمك ویاری‌خواست اندکی نگذشت چند هزارتن ازسپاهیان گیلانی ودیلمی ورویانی بدوربر او گرد آمده ازچالوس آهنك خواجوك کرد.

سلیمان پسر عبدالله طاهر نیزپس از فرار داعی با گروهی از بزرگان وسران خراسانی وپیادگان اسپهبدغارن شهریارباوند پادشاه هزارجریب (جبال شروین تاریخی) دربی او بآمل وپایدشت آمده لنگرانداخت

داعی از خواجوك به لاویج آمد ومیان دوسپاه جنك در گرفت و پیادگان باوندی شکست سخت خوردند - سی تن از سران سپاه سلیمانی چون سپهسالار اسد چندان فرمانده لشگر - انوشروان هزارمردی -علی بن الفرج - عطاف بن ابی‌العطاف شامی - اسپهبد جعفر شهریار باوند (برادر اسپهبد غارن پادشاه هزار جریب) دادمهر امیر سپاه پیادگان باوندی - عزیز بن عبداله - عبیدبن‌البرید (یزید هم آمـده) الخازن و دیگران بدست لشگریان داعی کشته شدند -سلیمان پس ازاین جنك‌مهیب نتوانست درساری بماند ویکسره بگرگان رفت.

داعی پس از این پیروزی بآمل آمد وپـانزده روزی بیاسود سپس راه ترنجه - چمنو وساری را پیش گرفت و چـون بساری رسید اسپهبد پادوسبان گردزاد لپوری سواد کوهی را بفرماندهـی بخشی از سپاهیان تعیین و کوکبان ونجمی نامان ازمردم کیسمانان را با او همراه نمودبجنك اسپهبد غارن شهریار باوند بجبال شروین (هزار جریب) فرستاد و اودر این ماموریت موفقیت حاصل نموده بیشتری ازدهات هزار جریب را ویران وسوزانید وعوارض گزاف بسیاری بستاند واسپهبد غارن رابدوردست‌ترین نقاط کوهستانی گریزاند

سلیمان که بگرگان گریخته بود ازخراسان کمك طلبید ولشگری بفرماندهی عناتور پسر بختانشاه وگشنسب پسر ماش بکمك او رسیدندو بسمت ساری آمدند ـ داعی که عمده لشگرش باپادوسبان گردزاد درهزار جریب ودیلمیان بنابه روش دیرین خود همینکه غنائمی بدست آورده رو بخانه ها وسرزمین خود مینهادند ودور بر او نبودند ناگزیر شد ازساری کوچ کرده وهرطوری بود خود را بچالوس رسانید ودرهمین روزها بود که وهسودان پادشاه دیلمان از داعی روبرگردانید وبدشمنی برخواست وچند روز دیگر درگذشت وچهار هزارتن ازسپاهیان او بداعی پیوستند واو را جانی تازه دادند .

سلیمان بساری آمدوازآنجا گذشته بآمل رسید ـ داعی نیزبا دیلمیان از چالوس گذشته ودرمیان راه آمل وخواجوك با سلیمان روبرو شد نبرد نمود وپیروزگشت و داعی بآمل وسلیمان بساری شدند .

داعی درآمل شنید کـه عامل او فنا پسر وندا امید که در دهی در پیرامون آمل می نشست درنهانی راه مرابطه ومراوده باسلیمان بازنموده است وچون قضیه به تحقیق پیوست به محمدبـن ابی منصور و عیسی پسر جمشید دستور داد او را بحضور آرند و اوپاسخ درشت داد ونیامد داعی مردم آمل راگفت که خون او برشما مباح است ویکباره بده او ریختند و فنا وبرادر زاده او خورشید پسر گشنسب را کشتند سرشان را نزد داعی آوردند ـ داعی پس از این واقعه ازآمل وترنجه گذشته به چمنو آمدو یکماهی را در این جا بسر برد ـ

سلیمان ازساری بسروقت داعی آمد واورا درپیرامون شهر ساری شکست داد وبسیاری ازسران سپاه داعی را ازمیان برداشت که ازآنویژه محمدبن عیسی بن عبدالحمید یکی ازسرشناسان تبرستان بـاشد ـ داعـی ناچار شد از چمنو بآمل گریزان شود وچون بآمل رسید محمد پسر رستم کلاری ومزمغان وندا امید ماطیری وگورگیج پسر روزبهان و اسپهبد پادوسبان وبیژن پسر رستم را که با او بودند بکهستانات هزار جریب ونودیه معلمان ساری فرستاد تا هم از حملات ناگهانی دشمن جلـوگیری کنند وهم کسب اخبار نمایند .

سلیمان نیز پس از این پیروزی بساری برگشت وزن و فرزندان وبستگان خودرا ازگرگان بساری خواست وسپس بـروادید و کنگاش ابراهیم‌خلیل ـ محمدبن اسمعیل نامی‌رادر نهانی بآمل‌فرستاد تامردم آنشهر

رابسوی اوخواند داعی ازاین قضیه آگاه شده اورا بزندان انداخت ولی بعداً به میانجیگری بزرگان گروه آزادش ساخت وبساری نزد سلیمانش روانه داشت ـ .

داعی درآمل سپاهی فراهم آوردو بچمنو آمد ومیان اووسلیمان در چندمین بارجنك درگرفت ـ پیش‌جنك داعی دراین نبرد بااسپهبد مزمغان ونداامید مامطیری بود ـ اودر نزدیکیهای(نودیه‌معلمان ساری) درده‌جا کمینگاه‌پدیدآورده وبفریب‌و نیرنك جنگی دست‌زد ـ اودرهر کمینگاهها دسته‌ای از سپاهیان بنشاند ودستورات ونشانه های لازمه‌داد و سپس خود باشمارش چندبه حمله پرداخت وراه گریز پیش گرفت واز راه بیشه‌ها به کمینگاههای خودرسید ـ سپاهیان سلیمانی همچنان اورا دنبال میکردند وبهر کمینگاهها میرسیدند خودرا محصور میدیدند ـ سخن کوتاه آنکه بسیاری از سپاه‌سلیمان دراین جنك نابود وعده‌ای ازسران او از آنویژه هلوسان (هروسندان) پسرونداامید ـ محمدپسر فضل لارجانی ـ محمد بن خالد مشهوربه‌ابی مراح کشته وسرهایشان نزدداعی بچمنو فرستاده‌شد (ذی‌قعده ۲۵۱ هـ) ـ .

اسپهبد پادوسبان گردزادلپوری که‌مأمورجنك اسپهبد غارن شهریار باونددر هزار جریب بود پس‌از رسیدن کمك بفرماندهی محمدپسر رستم کلاری از کلاریها وویهان (بهان) پسرسهل ازدیلمیها وخیان پسررستم ازآملیها بسروقت اسپهبد غارن‌رفت واورا بکهستانات گریزاند وداعی پس‌ازاین پیروزی ازچمنو بآمل وروزعید اضحی (قربان ـ ۱۰ ذی‌حجه) سال ۲۵۱هـ رابه‌شهر مامطیر بابل کنونی آمده سیزده روزی‌را دراینشهر ماند ودر اینجاشنید که سلیمان‌دوتن از بزرگان دستگاه خود بنام ازهربن جناح وسعیدبن جبرئیل رابا نامه وهفتهزار دینار والبسه گرانبها باکشتی ازمهروانجوی نزدیکیهای شهر بهشهر امروزی ازراه دریابه‌پیش خورشید پادشاه دیلمیان فرستاده و اورا تشویق به‌بستن پیمان دوستی باخود نمود کشتی چون به‌شعبه رودبزرك سفیدرود رسید تندباد سختی وزید و کشتی رابکنار رود چالوس‌انداخت وگماشتگان داعی آندوتن ونقدینه راگرفته به‌مامطیر نزدداعی آوردند ـ .

داعی در۲٤ ذی‌حجه سال ۲۵۱ هـ ازمامطیر بسمت چمنو حرکت کرد ودر اینشهر ازیکایك سران‌وافراد دیلمی سوگند وفاداری گرفته وروبراه ساوی نهاد ـ سلیمان دراینگاه دردوآب پیرامون ساری بود ـ میانشان

جنك شد - داعیان سلیمان راتا درون شهر ساری دنبال کردند واوفرصتی پیدا نکرد که‌زن وفرزندان خود راهمراه گرفته بگرگان برد ودرساری جابگذاشت - دیلمیان بنابروش پیشین خود بشهر ساری‌ریختند وهرچه‌را یافتند ومیسر بود بتاراج بردند وهرکه را یافتند از دم تیغ گذرانیدند و آورده‌اند که‌شهر ساری تاآنگاه چنان کشتار وتاراجی را بخود ندیده بوده است - نام پاره‌ای ازسران خراسانی وتبرستانی که دراین جنك بـکشتن رفتند اینانند - عناتور بختانشاه - گشنسب پسرماش دوتن از فرماندهان سپاه خراسانی که بکمك سلیمان آمده بودند - ابوالاعز محمدبن کثیر - محمدبن العباس - محمدبن الولید - موسی‌الکاتب - فضل بن‌العباس الکاتب - محمدبن اسمعیل - علی بن منصور - محمدبن عبداله القاضی - باآن دوتن نمایندگانی که ازچالوس به‌ماطیر آورده‌بودند بنام ازهربن جناح وسعیدبن جبرئیل که بفرمان‌داعی درساری بدارآویخته شدند (۲۸ ذی‌حجه ۲۵۱ ه) - .

آورده‌اند که سلیمان هنگام گریختن ازساری برای شتاب دررفتن نتوانست زن‌و فرزندان خودرا همراه ببرد وهم چنین نتوانست خزائنی‌را که بیش از ۲۰۰ هزاردرهم ارزش‌داشته باخود بگرگان‌انتقال دهدوناچار شددر حوض سرای خودکه پرازآب وبسیار گود بودبریزد - رندان‌خیر اندیش چگونگی رابداعی رساندند وآنخزائن بدست داعی افتاد وبدعا- گوئی سلیمان مشغول‌شد -.

سلیمان چون بگرگان رسید نامه‌ای به‌محمدبن‌حمزه نوشت‌وبوساطت اواز داعی درخواست زن‌وفرزند نمود ومضمون نامه بشرح زیراست [... اکرمك‌الله بطاعته وابقاك فی‌سعادته واتم نعمة علیك برحمته من‌احتجت‌مه الی‌التعداد والتطویل فی‌ذکر مایجب لی‌علیه من‌بین هذاالخلق فانت منهم غنی عن تلك لمعرفتك بما قدم وحدث وعلمك بنیتی والتحافی علیکم اهل البیت فی وقت المخافته والصعوبة و قبلك اکرمك‌اله جماعته من عیالی وذوی رحمی‌ومتحرمین بی ومنقطعین‌الی وانت‌احق بحیاطتم وحیاطة الدار فان‌الابار (آثار) قدتقدمت بمایسمج ولا یحسن وارجوان یکون هذا ابلغ فیمایحبون وانجع والسلام] ..

پوشیده نماند که علویان باطاهریان بسبب کشته شدن یحی‌بن عمر علوی درکوفه (نامش چندی پیش دراین کتاب آمـد) بدست محمد پسر

عبداله طاهر همیشه بد بوده اند و با اینهمه داعی چون نامـه سلیمان را بخواند دستور داد همگی آنان را با بهترین و نیکوترین وجهی بگرگان نزد سلیمان فرستند وخود تا پایان ماه ربیع الاول ۲۵۲ هـ درساری ماند دراین مدت اسپهبد غارن شهریار باوند پادشاه هزارجریب بەمیانجیگری مزمغان وندا امیدمامطیری (اولیاء اله آملی در ص ۶۸ تاریخ رویان ـ اسپهبد پادوسبان گرد زادلپوری) با داعی دوستی بمیان آورد و پسران خود سرخاب ومازیار را به (گروگان) نزد داعی فرستاد ـ وهم در این مدت میان مزمغان‌مامطیری وفضل رفیقی‌ازسران دیلمی دشمنی افتاد وبه مامطیر آمد ودیگر نزد داعی نرفت وعلت دوری‌مزمغان هم برای خودسریها ودست درازیهای دیالمه به نوامیس مردم بود که داعی توانائی جلوگیری آنرا نداشت ـ و هم در این مدت محمد بن نوح نامی از شهر تمیش به دشمنی داعی برخواست وآورده اند که اسپهبد غارن شهریار باوند نیز با بستن پیمان وفرستادن پسران خود بگروئی نزد داعی بـه مخـالفت برخواست وداعی عازم هزار جریب بود که گزارش رسید براینکه‌امیدوار پسر لشگرستان عامل او درشهر آمل دست بجور جفا زد. ومردم بر او شوریدند و کشتندش ـ داعی نخست محمد کیا دبیر صالحانـی را بـرای فرونشاندن شورش بدانشهر فرستاد وخود درپایان ربیع‌الاول با آغاز ربیع‌الثانی ۲۵۲ هـ بسوی آمل رهسپار شد وچون به ترنجه رسید پسرعم او قاسم بن علی بن‌الحسن بن زیدالعلوی ازری بدانجا وارد شد وداعی‌او را با تشریفات خاصی بآمل روانه داشت وخود چندی در ترنجه ماند وبه دستور او سرخاب‌ومازیار پسران اسپهبد غارن پادشاه هزارجریب بزندان انداخته‌شدند وشهرستان ساری و مامطیر به‌حسن بن محمد بن جعفرالعقیقی سپرده شد و دستور داد مزمغان وندا امیدمامطیری راکه ازو روگردان شده بود دل بدست آرد وهمراه کند وهم چنان هم شد ـ وهم‌دراین زمان بود که رستم پسر زبرغان مهروانی فرمانروای مهروان نزدیکی هـای شهر بهشهر کنونی بر داعی بشورید وبا محمدبن نوح که از شهر تمیش برخواسته بود یکی‌شد ـ داعی چون این‌بشنید از ترنجه بساری بازگشت وهرمزدکام پسر یزدان گرد و عباس عقیلی را بسر کوبی آنان فرستاد و حسن بن محمدعقیقی راکه دراینگاه درمامطیر بود بخواست وباایشان‌همراه نمود ـ مخالفان شکست خوردند و کشته بسیار دادند وعقیقی با ۴۰۰ تن ازدستگیر شدگان بساری آمد ـ ودرهمینگاه بود که خبر رسید اسپهبد

غارن شهریار باوند با کمك و یاری ابراهیم معاذ کومسی باندیشه حمله به ساری افتاده است - داعی پیشدستی کرده بکهستانات شروین رفت و کشتار بسیار نمود و دیه‌ها و خرمنهایشان را ازاندازه فزون سوزانده بساری برگشت وعقیقی را بگفته ای در کهستانات یاد شده و بگفته‌ای در شهر ساری به نشاند و بآمل آمد وازاینجا فرمانی بشرح زیر بهمه‌ی تبرستان صادر نمود [. . . تأمرهم باخذالرعایا بمافیه جمله قدرأینا ان تاخذ اهل عملك بالعمل بکتاب الله وسنة رسوله (صلعم) وما صح من امیر المومنین علی بن ابیطالب (ع) فی اصول الدین وفروعه وباظهار تفضیله علی جمیع الامة (کرامة) وتنهاهم اشدالنهی عن القول بالجبر والتشبیه مکابرة الموحدین القائلین بالعدل والتوحید وعن التحکك (التحلل - التعلل) بالشیعة وعن الروایة فی تفضیل اعداء الله واعداء امیر المومنین وتأمرهم بالجهر ببسم الله الرحمن الرحیم و بالقنوت فی صلواة الفجر والتکبیر الخمس علی المیت و ترك المسح علی الخفین وبالحاق حی علی خیر العمل فی الاذان والاقامه وان تجعل الاقامه مثنی ومثنی وتحذر من تعدی امرنا فلیس لمن خالف امرناورانیا الاسفك دمه وانتهاك محارمه فقد اعذرنا من انذرنا والسلام] و از همینسال است که بگمان مورخان اروپائی واسلامی تبرستانیها بمذهب اسلام گرویده پیرو شیعه امامیه شده اند - واینراهم نباید ازخاطردور ساخت که مقصود از تبرستان یاد شده همانامنطقه شمالی تبرستان باستانی یعنی ساکنین کنار- های دریای خزرند نه کهستانات رویان - رستمدار - سوادکوه - هزارجریب ومردمان این مناطق پس از دوسه سده دیگر گرویده بآئین اسلام شدند وآنهم پس‌ازآمیزش با اسلامیان .

داعی ماه شعبان ورمضان وشوال ۲۵۲ ه رادرآمل بیاسود و بکارهای تبرستان میپرداخت - درهمین روزها بود که محمدبن نوح از شهر تمیش واسپهبد غارن شهریار باوند ازهزار جریب و اسپهبد مزمغان از مامطیر دست یگانگی بهم داده دوباره باندیشه شهرساری ومخالفت باداعی افتادند عقیقی عامل شهرساری ترسیده از ساری به ترنجه آمد و داعی ازآمل جعفر بن محمد واسپهبد لیث پسرفنا را با یکهزار مردجنگی بکمك عقیقی فرستاد - عقیقی ازترنجه دست بحمله زد نخست مزمغان را از پیش براند وبرادرش عباس را کشت رو به محمدبن نوح نهاد ودرجائیکه آنرا (گرده زمین) میخواندند با او جنگید وبسیاری ازایشانرا کشت و چهار پایان فراوانی بغنیمت گرفت وهمچنین با اسپهبد غارن باوند بجنگید واو رانیز

از مرز ساری دور ساخت و آورده‌اند که در این نبرد خونین سپاهیان و دشمنان داعی چنان تارومار شدند که نتوانستند در پیرامون شهر ساری ایست کنند.

سلیمان عبداله طاهر پس ازاین نبرد جبران ناپذیر دست از تبرستان بشست وبلکه اقامت در گرگان را بیفایده دیده برای همیشه به خراسان رفت - داعی که دیگر از گرگان نگرانی ندید روز چهارشنبه سوم ذی‌حجه ۲۵۲ ه (۲۵۳ ه نیز دیده شده است) کیا دبیر صالحانی را دستور گرگان داد و او بی خونریزی آنجا را بدست گرفت و گرگانیان پیشواز گرمی ازو نمودند - کیا دبیر تا نیمه ماه صفر ۲۵۳ ه (۲۵٤ ه هم دیده شده است) را در گرگان بود تا اینکه دیالمه بنا به روش دیرین خود برای غنائم واندوخته‌های جنگی - کیا دبیر را تنها گذاشته به دیلمان باز گشتند - کیا دبیر نیز ماندن در آنشهر را دور ازاندیشه دیده بساری نزد داعی آمد (آغاز ربیع‌الاول ۲۵۳/٤ ه).

در اینسال اسپهبد غارن شهریار باوند پادشاه هزارجریب مجدداً باندیشه ساری افتاد - داعی بسر کوبی او رفت و کهستان را کوبید و سوزانید وبویرانه‌ای تبدیل کرده بساری برگشت - دراینگاه ازجستان بسر وهسودان پادشاه دیلم فرستاده‌ای به‌نزد داعی آمد وپیام آورد که‌اگر مایل بگشودن ری باشد ما آماده بکمك هستیم - داعی فرستاده‌را باخوشروئی پذیرفت واحمدبن عیسی بن علی بن‌الحسن بن‌قاسم بن‌علی العلوی را بدانجا اعزام داشت وآورده‌اند که ری وقزوین وابهر وزنجان‌را بگشودند.

وهم دراینگاه بود که گروهی از علویان وهاشمیان از حجازوشام وعراق بتبرستان مهاجرت کرده بداعی‌پیوستند وگویندهرگاه داعی‌سوار اسب میشد سیصد تن از علویان شمشیر زن درپیشاپیش ودوربر رکاب او درحرکت بودند وهمچنین ابومحمدالحسن بن علی معروف به (ناصرالکبیر) دراین زمان بداعی پیوست - و معتز خلیفه عباسی در بغداد درگذشت (۲۵۵ ه).

داعی در روزآدینه دوم جمادی‌الاولی سال ۲۵۵ ه از ساری کوچ کرده بآمل آمد ودراینجا شنید که اسپهبد غارن شهریار باوند پادشاه جبال شروین درچندمین بار باندیشه حمله ساری افتاد - داعی چند تن از سران‌سپاهی‌خود را ازآنویژه وندرد برادر مزمغان مامطیری ووندا هرمزد

السفحی را به فرماندهی کیا دبیر صالحانی بسر کوبی او فرستاد - اسپهبد تاب نیاورده بکومس گریخت.

دراینسال (۲۵۵ ه) کیا دبیر صالحانی بفرمان داعی بگرگان رفت وآنجا را در دومین بار بدست گرفت - ودرماه ذیحجه سال یادشده قاسم بن علی العلوی که عامل داعی در ری بود از کسان طاهریان بنام عبداله پسر عزیز را بدست آورده بافضل پسر مرزبان بآمل نزد داعی فرستاد و او برای دشمنی با طاهریان که داشت او را گردن زد.

داعی که درمدت نزدیك به پنجسال (۲۵ رمضان ۲۵۰ تا ۲۲ رمضان ۲۵۵ ه) همه تبرستان شمالی وقسمت بزرگی ازدیلم وقزوین وزنجان و ری را بدست گرفته ودر اندیشه گرگان وخراسان بود در دوری خلافت المعتز بالله عباسی (چهار ماه وچند روز ازسال ۲۵۵ ه) به قضیه تازه‌ای روبروشد وآن این بود - خلیفه معتزچون داعی را درتصرف ایالات بالا وکشتن عبداله بن عزیز عامل ری جسوردید خشمناك شده بفکر چاره‌جوئی وسر کوبی او افتاد وبدین منظور سپاه گران بسرفرماندهی **موسی بن بوقاالکبیر و مفلح** به ری فرستاد.

قاسم بن علی العلوی عامل داعی در ری خود را ناتوان دیده بداعی پیوست وموسی بلامعارض ری را متصرف شد ومفلح را مامور دیلم قزوین وزنجان نمود - وآن سه محل را بگشود وبسیاری ازداعیان ودیلمیان را کشت وبا غنائم فراوان بری برگشت وبفرمان موسی از راه کومس و دامغان بگرگان آمد - دراینگاه عامل طاهریان در گرگان احمد سگزی (سیستانی) بود مفلح اورا بطرف خود کشید وبراهنمائی او داخل تبرستان شده شهر تمیش را بدست گرفت وروبراه ساری نهاد - عقیقی عامل داعی در ساری نتوانست بماند به آمل آمد وبداعی وده هزارسپاهیانش پیوست.

داعیان که درجنك قزوین چشم زخمی ازمفلح دیده بودند تاب نیاورده بچالوس و کلار گریختند واز دیلمیان کمك خواستند وجواب رد شنیدند مفلح سه روزی را درساری وتا جمادی الآخر ۲۵۵ ه درآمل ماند وبرتق وفتق امور پرداخت وسپس به پیشروی خودادامه داده بسمت کجور رهسپار شد وهمینکه بعمرآباد کجوررسید نامه‌ای از بوقا باو رسید دائر برحرکت فوری او بگرگان وچون بدینشهر وارد شد ازمرك معتز خلیفه عباسی (۲۵۵ ه) آگاه شد - موسی پسر بوقا و مفلح بجای خود احمد سگزی را در گرگان گذاشته بسوی دارالخلافه رهسپار شدند

همینکه تبرستان از سپاهیان خلیفه خالی شد داعی ازدیلمیان به آمل آمد (۲۲ رمضان ۲۵۵ ه) ویرانیها را آباد و بجمع آوری سپاهیان پراکنده شده سرگرم شد.

پس از معتز - المهتدی بالله عباسی بخلافت رسید ودورهٔ خلافت او یازده‌ماه وچند روز بود - زنگیان بصره زیرسرپرستی **علی بن محمد بن احمدالعلوی معروف بصاحب‌الزنج** (زنك وزنگبار) که اورا **برقعی** میخواندند بشورش برخواستند وسرکوب شدند پس از مهتدی - معتمد بالله عباسی بخلافت رسید (۲۵٦ ه) او درفن موسیقی ماهر و درمیگساری استاد بود - دردوران نزدیك به ده سال خلافت او یعقوب‌لیث‌صفاری در سیستان سر برافراشت.

یعقوب لیث صفاری در تبرستان ۲٦۰ (۱) ه - یعقوب پس از سرانجام‌دادن کارسیستان بخراسان آمد ومحمد پسرعبداله طاهر آخرین کس ازفرمانفروایان مستقل‌خراسان را در نیشابور بزندان انداخت تادرگذشت (۲۵۹ه) وسپس ازنیشابور بخاك گرگان آمد واحمدسگزی عامل آنجارا که بااوهمشهری بود باخود همراه نموده وگرگان را بدو سپرد ودر هرمزد روز (یکم) اردی‌بهشت ماه سال ۲٦۰ ه رهسپار ساری شد.

داعی که حریف خود را زورمند دید جا خالی کرده از آمل برویان گریخت ودر کلار در دیهٔ **شیرجان** پنهان گردید - یعقوب او را تا این

---

(۱) یعقوب لیث = او پسررویگری‌است ازسیستان ازدهی بنام قرنین در یك منزلی خاوری زرنج (زرنك سیستان) - او و سه برادرانش بشغل رویگری نزد پدرکار میکردند - یعقوب در دورهٔ خلافت واثق عباسی (۲۲۷ - ۲۳۲ه) و امارت طاهر پسر عبداله طاهر (۲۳۰ - ۲٤۸ ه) در خراسان یعنی محرم سال ۲٤۷ ه بامارت سیستان رسید و ۲٤۸ بجنك صالح وهمدست او پادشاهی قسمتی ازکابل رفت پادشاه‌کابل‌رابسال ۲٤۹ ه کشت وصالح را در ۲۵۱ه بدار آویخت ودر ۲۵۳ ه هرات را بگشود و۲۵۵ ه برکرمان وفارس مسلط شدو ۲۵٦ ه کابل را فتح کرد و۲۵۹ ه درنیشابور حکومت طاهریان را منقرض کرد و ۲٦۰ ه به تبرستان آمد و۲٦۲ ه با خلیفه معتمدبالله عباسی جنگید ودر بیستم شوال ۲٦۵ ه درگذشت - پس از و برادرش‌عمرولیث از ۲٦۵ تا ۲۸۷ ه وپس ازو ابوالحسن طاهر پسر محمد از۲۸۷ تا ۲۹٦ ه بامارت رسید واو درزندان مقتدر بالله عباسی جان سپرد وپس از او امیرخلف پسر احمد بامارت رسیدولی کاری نبود و بعلم و دانش علاقه فراوانی داشت او نیز بسال ۳۹۹ ه درزندان سلطان محمود غزنوی مرد و او آخرین‌کس از امیران صفاری است.

نقطه دنبال کرد ودراین‌دهکده‌مردی‌بود بنام کو کبان (کو کیان نیز دیده شده) او به‌پشتی داعی برخواست وبلشگرگاه یعقوب شبیخون زد وغنائم فراوانی برای داعی آماده ساخت - یعقوب پس‌ازاین ضرب شصت ازرویان بکجور آمد وخراج دوساله ازمردم ستاند وآورده‌اند که مردم کجور در اثرسنگینی خراج ازهستی ساقط وحتی نمیتوانستند برای خود و فرزندان خویش پوشاك‌وخوراکی تهیه کنند .

یعقوب پس ازآسودن ازکار کجورلیث پسرفنای آملی وپادوسبان گردزاد لپوری سواد کوهی وابراهیم پسر مسلم یا قاسم خراسانی را بردیف عامل رویان و کجور وچالوس منصوب و عازم آمل شد - چون یعقوب ازرویان دورشد مردم چالوس بر ابراهیم خراسانی شوریدند واو وکسانش راکشتند وخانه‌اش را سوزانیدند - یعقوب بچالوس برگشت ونیك وبد نگذاشت وازخشم وغضب همه درختان بارآور و نیاور شهر و اطراف آنرا ازبیخ کند و از راه کندسان بکلار وازآنجا بکجور وآمل برگشت -آورده‌اند که دراین سفر بیشتری ازچهارپایان که زیر بار وبنه او وسپاهیان او بود وهم‌چنین ازلشکریانش از (مله) مگس های‌جنگلی و صاعقه‌های پی درپی و بارانهای دم ریز سخت و درگل و لای از میان رفتند - .

یعقوب درآمل‌شنید که‌داعی به‌دنبال اودرحرکت‌است دوباره ازآمل بسراغ او رفت واورا بکهستانات دیلم گریزاند سپس به**گردآباد** ناتل‌و ازآنجا بآمل وساری وازجاده‌ی هزارجریب و کومس بدامغان رفت‌وازهر یك ازشهرهای یاد شده خراج دوساله گرفت ومردم را بیچاره و ازهستی به‌نیستی رساند وچون بدامغان رسید بعامل سیستان فرمانداد علویان را آزاد کند وبا پرداخت نفقه وهزینه سفر به‌تبرستان بازگرداند که از آن ویژه برادرداعی ابوعبدالله محمدبن زیدالعلوی باشد .

ورود یعقوب به‌تبرستان روزیکم‌اردی‌بهشت وخروجش شهریورماه ۲۶۰ ه بمدت چهارماه است ونوشته‌اند که مردم تبرستان بویژه آملیان تا اینگاه شتر ندیده بودند ونخستین روزیکه این دام گوژپشت زیبا اندام را دیدندترسیدند و گریزان بودندوهم‌چنین آورده‌اند که‌دراین مدت‌نزدیك به‌چهل هزارتن ازمردمان یعقوبی براثرحوادث طبیعی وجنگی درتبرستان بخاك سپرده شدند .

داعی پس از دور شدن یعقوب از تبرستان دوباره جانی بخود گرفته وژستان پسر وهسودان دیلمی ـ احمد بن عیسی وقاسم بن علی را مأمور ری نمود وآنجاها را مجددا بتصرف خود درآورد ورهسپار گرگان شد ـ روزورود داعی بگرگان مصادف با ورود برادرش ابوعبدالله محمد بن زید العلوی بود داعی برادر را با تشریفات بسیاری بگرگان وارد کرد.

در ربیع الاول سال ۲۶۳ ه بود که چند هزارتن از ترکهای دهستانی (۱) بنا به روش همیشگی وپیشین خود به تبرستان تاختن کردند ـ داعی از گرگان محمد پسر احمد خراسانی ومحمد پسر تمیم مردان کله را با دوهزارتن دیلمی به پیش جنگ ترکان فرستاد وخود به دنبال ایشان روانه شد ـ دوسپاه درشوره زاری بهم رسیدند وجنگیدند وبا کشته شدن مردانکه داعی فاتح گردید ودست ترکان ماجراجو از تبرستان کوتاه شد.

داعی پس از رفع غائله ترکان غارتگر و دزدان دهستانی بگرگان بازگشت و در اینگاه نامه‌ای از آمل گرفت حاکی براینکه لیث پسر فنای آملی که درپیش باداعی بود ودر دوره‌ی یعقوبی ازاو دور وپس از یعقوب دوباره باداعی سازش نموده ودر آمل میزیست مجدداً از داعی روگردان شده آملیان راباخود همراه وبه دشمنی برخواسته است ـ داعی از گرگان بآمل آمد ولشکری بفرماندهی احمد بن عیسی ومزمغان به لارجان فرستاد واز اسپهبد پرویز فرمانروای لارجان کمك طلبید واو پاسخ داد که لیث اکنون درری است وباترك والی ری اندیشه لارجان وتبرستان

---

(۱) **دهستان** ـ نام دهستان ازنام گروه داهها گرفته شده وجای این گروه از رود اترك تا آندست بندروشهر (تازه شهر = کراسنوودسك) کنار بحر خزر روسیه ومرکز ترکستان سابق کشیده میشده است ـ مورخان اسلامی وخاورشناسان اروپائی درباره‌ی دهستان شرح مفصلی نوشته‌اندکه اینك نظریه بارتولد خاور-شناس روسی را دراینجا مینویسیم « درشمال ابسکون وساحل شرقی بحر خزر نقطه آباد ومسکون فقط دهستان بودکه بفاصله شش روز راه از ابسکون واقع بود ... دهستان درقرن دهم میلادی مرکب ازچندین قریه بودکه شماره آنها تا ۲۴ میرسید مرکز تمام بلوك و یارستاق مزبور شهر **آقر یاآخر** بود که در سمت یمین راه رباط سرحدی واقع شده بود ـ جغرافیای تاریخی ایران چاپ تهران ص ۱۷٤ » علاقمندان میتوانند در باره دهستان به تاریخ طبری ج ۲-۲۵٤ واستخری وابن حوقل ص ۲۰٦ وص ۲٦۹ ومقدسی دراحسن التقاسیم ص ۲٤ ویاقوت حموی درالمعجم ج ۲-۵۰ و ٦۳۳ ـ ابوالفداء درتقویم البلدان وحمدالله مستوفی در نزهة القلوب چاپ لندن ص ۱٦۰ مراجعه فرمایید.

دارد ومن بدفاع لارجان سرگرم وازدادن كمك معذورم - ليث چون بری رسيدو شنيد كه گرگان بتصرف شاری اسفرائينی كه داستان اودر زير آيد افتاد ترك والی ری‌را بتصرف تبرستان تحريك وتحريص نمود وترك با او به‌لارجان آمد و چون به دهكده ورکه رسيد احمد ومزمغان را در آنجا وراهها رابسته‌ديد - گمان برد كه ليث اورا فريب داده وبه مهلكه انداخته است - اورا گرفت وكشت وسرش را‌بآمل نزد داعی فرستاد واز پيش آمدها پوزش خواست و بری بـرگشت و باكشته شدن ليث غائلـه بپايان رسيد -.

ودرهمين روزها بود كه ازگرگان از كيادبير صالحانی عامل داعی نامه‌رسيد كه‌ديلميان درشهروپيرامون آن بنافرمانی برخواستند وبراهزنی وبی‌عصمتی وبدسيرتی سرگرم‌وگرگان‌تانيشابور را ناامن‌ومردم ازايشان آسايش وآرامش ندارند داعی برادرخود محمدبن زيدرا مأمورسركوبی ديلميان كرد - محمد چون بگرگان رسيد دكيه يكی از سران ديالمه از دسته شورشيان جدا شده خـودرا به اسفراين نزد شاری نام يكی از بازماندگان طاهری رسانيد و اورا برای تصرف گـرگان باخود همراه آورد - داعی ناگزيرشد برای دفع دكيه به‌گرگان آيدوچون بگرگان‌رسيد باشورشيان جنگيد ونويسند يكهزارتن از دستگيرشدگان ديلمی‌را دست وپابريد ويكهزارتن ديگرازترس گريختند وبكهستان هزار جريب (جبال شروين) نزد اسپهبدرستم پسر غارن باوند كه‌در اينگاه پادشاه آنسامان بود رفته پناهنده شدند وبفرمان اودرآمدند -.

درپيش گفتم كه داعی درسال ٢٦٠ ﻫ پس‌از انقراض طاهريـان و بازگشت يعقوب‌ليث ازتبرستان - كومس را به‌قاسم بن‌علی‌العلوی‌سپرد ونيز بايد دانست كـه پس ازمرك اسپهبد غارن شهريار باوند پادشاه كهستان هزار جريب (پادشاهی بگفته‌ای از ٢١١تا ٢٥٤ ﻫ)پسرش سرخاب (چند ماه از سال ٢٥٤ ﻫ) وپس ازو پسرش اسپهبد رستم (٢٥٤ - ٢٨٢ ﻫ) بپادشاهی رسيد.

اسپهبد رستم باوند درآشكارا باداعی خوب بودولی درنهان ازودل خوشی نداشت وهميشه كوشش ميكرد كه بهرگونه شده‌تبرستان‌را ازچنك اوبرهاند ازاينرو بااحمد پسر عبدالله خجستانی وفرمانروای نيشابور راه دوستی ويگانگی باز نمود واورا درتصرف گرگان وتبرستان و كومس

تحریص میکرد - بزرگترین نگرانی اسپهبد رستم باوند از قاسم بن‌علی-العلوی عامل داعی در کومس بود که سرانجام او را بگرفت ودر شاهدژ هزار جریب زندانی کرد تا در گذشت وداستان آن بدینگونه است - قاسم علوی شنید که محمدبن مهدی‌بن نیرك بدستور احمد پسرعبدالله خجستانی ازنیشابور مأمور کومس شده است وچون قاسم از اسپهبد رستم ایمن بود نامه به‌داعی نوشت وازو کمك خواست - دانسته نشد که اسپهبد رستم به‌چه وسیله ازاین قضیه آگاه شده پیشدستی کرد - سپاهی بکومس فرستاد و قاسم گمان برد که این سپاهی بنا به خواهش او و دستور داعی به کمك رسیده‌اند - غافلگیر شده دست‌بسته تسلیم اسپهبد رستم گردید و بزندان شاهدژ افتاد تاجان سپرد - .

اسپهبد رستم چون کومس رامتصرف شد به‌احمد خجستانی پیام‌داد که‌اگر آرزوی گرگان دارید‌بنویسید تامن‌ازینراه وشما ازآنراه بدانجا رویم وگرگان را ازداعی بستانیم واینان دراین اندیشه بودند که داعی ازداستان بالا آگاهی یافت وبفکر دفع آنان افتاد وبه‌برادر خودمحمد‌بن زید عامل گرگان فرمان سرکوبی اسپهبد رستم و تصرف کومس صادر نمود - .

درهمین روزها بود که کیادبیر صالحانی برادرزن داعی درگرگان درگذشت و محمدبن زید نتوانست فرمان را بموقع اجرا کند وآورده‌اند که‌مرده اورا باتشریفات بسیاراز گرگان به‌دیه صالحان کجور جایگاه اوآورده بخاك سپردند وامروزه آن دخمه وبارگاه پابرجا ومورد تعظیم وتکریم مردم است - .

محمدبن زید پس ازپایان عمل تغسیل وحمل جسد کیادبیر به‌کجور بجنك اسپهبد رستم باوند رفت - خجستانی نیزازمرك کیادبیرواشتغال داعیان بامور بالااستفاده نموده بزودی خود را به‌پیرامون گرگان‌رسانیده نشست - محمد‌برای اینکه گرگان بی‌سرپرست نماند قبلا داعی را بدانجا خواند وچون یکمنزلی‌از گرگان دورشد خجستانی بگرگان وارد ومستقر گردید (٢٦٦ﻫ) ومحمد راتا رباط حفص که جایش دانسته نشد وبسیاری ازمردم محمد را دستگیر وباروبنه فراوانی بچنك‌آورد ولی هیچیك را نکشت وامان داد - داعی برحسب تقاضای محمد برفور خود را از آمل به‌گرگان رسانید - درساری شایع شده بود که داعی درجنك باخجستانی دستگیر گردید -دوری داعی ازتبرستان وشایعه دستگیری‌داعی‌در گرگان

سبب شد که حسن بن محمد عقیقی عامل داعی در ساری بی مداقه و تحقیق دردرست و نادرستی قضیه سارویان را بدور بر خودگرد آورده وپس از ستاندن پیمان وفاداری و پیوند با اسپهبد رستم باوند مخالفان خود را در ساری ازمیان برداشت وبسر پیچی آغاز کرد - داعی -طاهر پسر ابراهیم خلیل را مأمور سر کوبی او کرد وعقیقی پس از بی بردن بحقیقت امر جای خالی کود و بکهستان نزد اسپهبد رستم گریخت و با او بگرگان آمد - خجستانی چندی در گردآباد (بکرآبادهم دیده شده است) گرگان بماند وپس از اندوخته های فراوان به نیشابور رفت وجای خود را به اسپهبد رستم باوند واگذار نمود وخودنیز درسال ٢٦٨ه . (ابن اثیر ج ٧ - ٨٨) درنیشابور بدست غلامان خویش کشته شد و اتباعش بدور بر رافع بن هرثمه گردآمده اورا بامارت نیشابور که در اینکاه مرکزخراسان بود برنشاندند واحمدالله بن عبدالله خجستانی ازمردم آبادیهای بادغیس هرات بوده است .

داعی چون بگرگان رسید اسپهبد رستم باوند قبلا بکهستان فرار کرده بوده ولی عقیقی هنگام فرار گرفتار محمد بن زید شد - نوشته اند که عقیقی همینکه چشمش بداعی افتاد ازشرمندگی روی برگردانیدوامان طلبید مگر داعی به سپاهیان ترك ورومی خوددستور داد او را سر ببریدند ولاشه ویرا در چادری پیچیده ودر گورستان گبران بخاکش سپردند - در این زمینه اولیاء اله مینویسد[. . . عقیقی که نائب داعی بود درساری برای خود از مردم بستاند و از داعی ترسید و باصفهبد پیوست - محمد بن زید ازگرگان بیامد وباسید حسن عقیقی جنك کرد وسید حسن عقیقی را دست کرده بآمل پیش داعی فرستاد اکابر وسادات آمل بشفاعت برخـواستند قبول نیفتاد ودرحال فرمودتا گردن سید عقیقی بزدند ودرآب سر که انداختند ودر برآوردند .... تاریخ رویان ص ٧١] .

محمد بن زید هم چنان اسپهبد غارن باوند را در کهستان دنبال میکرد وآسایش وآرامش را ازوسلب کرده آواره وبیچاره اش نموده بود تـا زنهار خواست وبدستور داعی پیمان نهاد که دیگر سپاهی ازخود نداشته باشد وخراج دیوانی را درموعد مقرره بآمل فرستد و زمینهای متصرفی را بعاملان داعی سپارد (٢٦٨ ه) .

محمد بن زید پس از برقراری پیمان بااسپهبداز کهستان بگرگان آمد وداعی آن استان را بوی سپرده خودبآمل بازگشت وسه سالی رابرتق وفتق

امور سر گرم بود تا در سال ۲۶۹ ﻫ ناخوش و بستری شد - داعی در پایان عمر بناخوشی آماس تن و زخم بدن و پا دردهم آمده است گرفتار شده و دیگر نتوانست از جا برخیزد - او در این یکسالی که زمین گیر و بستری بود بکمك ابوالحسین احمد پسر کیا دبیر صالحانی که شوهر یکی از دختران او و صاحب نفوذ و قدرت بوده برای برادر خود محمد بن زید العلوی از مردم بیعت گرفت و اورا بجانشینی خود برگزید تا در روز سوم رجب برابر با شهریورماه سال ۲۷۰ ﻫ جانسپرد . گور حسن بن زید العلوی (داعی الکبیر) تاریخی تبرستان در راسته کوی پیشین شهر آمل در گوشه‌ی سرای او جای دارد و آنسرای در زمان خود دارای عمارتی عالی و گنبد و بارگاهی بوده و چنانکه اولیاء اله آملی در ص ۷۱ تاریخ رویان خود نویسد آن کاخ و بارگاه تا سده هشتم هجری پابرجا و صندوق کهنه‌ای در روی گور او نهاده شده بوده است و ۷۰ پارچه ده در پیرامون شهر آمل و باغ ضیاع و حمام ودکاکین وقف آنجا شده بود .

داعی مردی سخن سنج و سخنسرا و دلیر و بی پروا بوده است آورده‌اند روزی در گرمابه آمل خون میگرفت - سراینده تازی زبانی باو رسید و شعری خواند و ده‌هزار درهم صله گرفت و همچنین نویسند که ابو مقاتل سراینده تازی زبان شعری در موقعی برای او خواند که آغازش این بود (الله فرد و ابن زید فرد) داعی بر او بانك زد و گفت (الله فرد و ابن زید عبد) - .

و هم چنین اولیاء الله آملی داستان زیر را در باره داعی میآورد [خلاصه - گروه مردمانی در آمل و پیرامون آن میزیستند که بطرفداری از طاهریان مشهور بودند و داعی بسبب دشمنی با طاهریان دل خوشی با ایشان نداشت و در پی بهانه ای بود که آنانرا ازمیان بردارد - روزی داعی خود را بناخوشی زد و بستری شد و آوازه مرك خویش را در شهر شایع ساخت - گروه نامبرده شادان شده و دست به تظاهراتی زدند - داعی در آنروز از خانه بیرون آمد و دستور داد تظاهر کنندگان را دستگیر و بمسجد جامع آوردند و یکایك را سر بریدو لاشه شانرا در گودال سمت خاوری مسجد بخاك سپرد تاریخ رویان ص ۷۱] در پایان میافزائیم که مورخان اسلامی اورا « صاحب الطبرستان » خوانده‌اند .

محمد بن زیدالعلوی (داعی الصغیر) ۲۷۰-۲۸۷ ه

نوشتیم که داعی الکبیر یکسال پیش از مرگ خود برادرش محمدبن زیدالعلوی را که در آینده داعی صغیرش مینامیم ودر گرگان عامل او بود بجانشینی خود برگزیده در گذشت وهمچنین نوشتیم که داعی الکبیر را پسری نبود مگر دخترانی چند که یکی از آنها در خانهٔ ابوالحسن احمد پسر کیا دبیر صالحانی بود و او یکی از داماد های داعی الکبیر بشمار میآید.

ابوالحسین احمدالعلوی ۲۷۰-۲۷۱ ه = اویکی از پسران کیا دبیر صالحانی واز دامادهای داعی الکبیر است - اوپس ازمرگ داعی باتکاء دارائی سرشار ونفوذ وقدرتیکه درتبرستان داشت باندیشه‌های دور ودرازی افتاده وخیالاتی را درسر میپرورانید - نخست از بزرگان لشکری وکشوری شهرستان آمل ودیلمان برای خود عهد وپیمانی ستاند و هواخواهانی بدروبرخود گردآورد وسپس بااسپهبد رستم غارن باوند پادشاه هزارجریب واستندار پادوسبان سوم افریدون پادشاه رویان وازسر کردگان دیلمی لیشام پسروردان وازسران خراسانی ابو منصور مهدی مقیم گرگان راه مکاتبه نهانی باز نموده وبا خود همراه کرد و بدشمنی داعی الصغیر برخواست - ۲۷۰ ه.

داعی الصغیر که دراینگاه درگرگان بود ازقضایای آمل باخبر ولی بیخبر از وقایع اطرافیان خود پیش جنگانی بفرماندهی لیشام وابومنصور یاد شده بسوی آمل روانه داشت و خود نیز درپی ایشان رهسپار تبرستان شد - لیشام و ابومنصور چون به **رباط حفص** رسیدند از دوستی با ابوالحسین احمد ویاری باداعی دیده پوشیده و بفکر خود افتادند - عقب گرد کرده و از راه بیراهه بسوی گرگان برگشتند وآنجارا بتصرف خود درآوردند ودروازه‌های شهر را بروی دیگران بستند - داعی صغیر که راه پس وپیش نداشت بازگشت به گرگان را رواتر دانسته روبراه مقردائمی خود حرکت کرد - و در دیه (زوین) گرگان فرود آمده و چشم براه حوادث آینده دوخت - درهمین روزها بود که رافع بن هرثمه از نیشابور باندیشه گرگان افتاده وداعی را نزد خود طلبید وبالیشام و ابو منصور

جنگید اولی را به‌تبرستان و دیلمان و دومی را به (؟) گریزان و گرگان را بداعی الصغیر سپرده و به‌نیشابور برگشت .

ابوالحسین احمد که اندکی خود را نیرومند و داعی صغیررا از خود دور دید با مردم شهرستان آمل به بد سلوکی آغاز کرد نامه‌های شکوائیه بسیاری بگرگان فرستاده شد و اورا بآمل دعوت نمودند ـ جمادی الاول ۲۷۱ هـ.

داعی الصغیر سپاهیانی گردآورده و روز چهارشنبه ۲۵ جمادی الاول ۲۷۱ هـ از گرگان رو بسوی تبرستان نهاد و چون به‌نزدیکیهای آمل رسید ـ ابوالحسین احمد وضع را ناجور و مردم راازخود ناخشنود دید تاب نیاورده آمل را بحال خود واگذاشته بچالوس گریخت و به‌لیشام پیوست داعی روز یکشنبه یکم جمادی الاخر ۲۷۱ هـ وارد آمل شد و روز سه‌شنبه سوم را به‌دیه بنفشه و شامگاهان از آنجا بیرون آمده و سپیده دم روز چهارشنبه چهارم جمادی الاخر بچالوس رسید و ابوالحسین احمد ولیشام را غافلگیر کرده دستگیر نمود و اندوخته فراوانی بدست آورد و پنجشنبه پنجم ماه‌را بخواجوک و آدینه ششم را بآمل برگشته و روز یکشنبه هشتم جمادی الاخر سال ۲۷۱ هـ بفرمانفرمائی (بگفته‌ی ابن اسفندیار به پادشاهی) تبرستان و گرگـان برخواست و دستور داد ابوالحسین احمد را بحضور آوردند و در شهـر آواز دادند هر که را حقی باشد مطالبه کند ـ آورده‌اند که مردم آمل سیاهه‌ای بمبلغ یکمیلیون درهم ارائه دادند و بفرمان داعی ازو ستاندند و به بستانکاران دادند و اورا دوباره بزنجیر بستند و بالیشام دیلمی بساری فرستادند و دیگر کسی از زنده و مرده ایشان اطلاعی پیدا نکرد و گویند که هردوی آنها در میان راه بازهری کشته شدند ـ مدت امارت ابوالحسین احمد العلوی پسر کیا ـ دبیر صالحانی داماد حسن بن زید العلوی در تبرستان از رمضان ۲۷۰ تا جمادی الاخر ۲۷۱ هـ ده ماه بوده است ـ .

داعی صغیر پس از آسودن از کار ابـوالحسین باندیشه‌ی کهستان هزار جریب و اسپهبد رستم غارن باوند افتاد و آهنك آنجا کرد اسپهبد به‌نیشابور نزد عمرو لیث صفاری گریخت و اورا میانجی قرارداد و ازمحمد زنهار خواست و سوگند خورد و گردن گرفت که در آینده سپاهی نگاه ندارد و خراج دیوانی گذشته و آینده را مرتباً نزد داعی فرستد (۲۷۱ هـ) .

داعی پس از فراغت از کار اسپهبد رستم بری عزیمت نمود ـ درا ینگاه (نیمه جمادی الاخر بسال ۲۷۲ هـ ابن اثیر و ابن خلدون) والی ری اذکوتکین

یاات کوتکین و بگفته‌ی ابن اسفندیار ات تکین از اتراك بود - داعی دوروزه از گرگان بدامغان وسمنان وخوار آمدو در دهکده (بهروان) ری باات تکین رو برو شدو جنگید وشکست سختی خورد وازراه لارجان به آمل آمدو نامه بدیلمان فرستادو کمك خواست واز آمل رو بساری و تمیش نهادو دراین شهر بنشست و چشم براه کمك دیالمه دوخت - در شهر تمیش شنید که رافع پسر هرثمه از نیشابور به گرگان آمده و آنجا رابدست خودگرفته است ولی بسبب شورشیکه در نیشابور روی داده نتوانست ایست کند و بدانشهر بازگشت - داعی باشتاب از تمیش بگرگان آمد و آنجارا بتصرف خود در آورد وماهی چنددر آنجا بود تادرسال ۲۷۳ﻫ بآمل آمدو پسر خود ابوالحسین زید بن محمد بن زیدالعلوی رابجانشینی خود برگزید ونام اورا برنام خود درسکه‌ها بیفزود .

رافع بن هرثمه در تبرستان = در بالا نوشتیم که اسپهبد رستم قارن باوند درسال ۲۷۱ﻫ باداعی مصالحه کردو بمیانجیگری عمر ولیث قرارداد ترك دشمنی باهم بمیان آورده بود - ولی داعی همیشه ازطرف او نگرانی داشته و به بهانه‌هائی میخواست برای دائم ازشراو آسوده ودور باشد - بدین منظور لشکر به کهستان کشیدو اورا به نیشابور نزد رافع بن هرثمه که در اینگاه مرکز خراسان ودردست او بود گریزاند واسپهبد نیز در نیشابور بهررندی وزبانبازی بود رافع را باخودهمراه نمود بتصرف گرگان تحریك و تحریص کرد (۲۷۵ﻫ) تاویرا بگرگان آورد - داعی چون خودرا درمقابل حریف زورمند ناتوان دید به دژجهینه انداخت وشش ماهی درآنجا بسر برد تاخواربار دژبپایان رسید وناگزیر شدازدژ جهینه بر کنده شده باچندتن از یاران وهمراهان خود به شهر تمیش پناه برد - عامل شهرتمیش که بنام ونشانش پی نبردیم برای دوری و رهائی شهراز ویرانی وکشمکش و کشت و کشتارهای بیجا حاضر به تسلیم شهر به رافع شده و ویرا بدانشهر دعوت نمود - داعی ازقضیه آگاه شد وازتمیش بیرون آمدو روبراه ساری نهاد دراینجاهم ایست نکرده بآمل وسپس بکجور و کلارو بخاك دیلمان واردو تاروز هلال ذی‌حجه سال ۲۷۷ﻫ درآنجا پوست تخت انداخته و بنشست (ابن اثیر درج ۷ - صفحه ١٤٤ ربیع‌الاول سال ۲۷۷ ﻫ آورده است) - .

درتاریخ بالا ژستان پسروهسودان دیلمی بداد داعی رسید و بکمك او برخواست وهردو بسمت چالوس رهسپار شدند - عامل رافع بن هرثمه

درچالوس محمدپسر هارون سرخسی بود چگـونگی را برافع خبرداد و با اسپهبدرستم غارن باوند ـ محمدبن احمد وندویه ـعلی بن الحسین المروزی عبداله بن حسن و پسر استندارشهریار پادوسبان ازراه کناردریا بکمك محمد پسرهارون روانه شدند وشش روزی رادر بندر (اهلم = المده امروزی) لنگرانداخته بیاسودندوسپس راه چالوس پیش گرفتند ـ .

داعی باژستان بچالوس آمده کاررا برمحمد هارون تنك کرد و کم مانده بود که شهر بتصرف داعی درآید که ناگاه سر و کله رافع وهمراهانش درپیرامون چالوس پیداشد وبرفور پیادگان هزار جریبی بفرمان اسپهبد رستم باوند در بالای کوه مشرف بشهر موضع گرفته بجنك سر گرم شدند ژستان وضع را ناجور دیده بگریخت وداعی نیزپا بفرار نهاد وبهر طوری بود خودرا به دیه (وارفوآباد ـ دارفو)رسانید ورافع باهمراهان خوددر بیست و ششم ذیحجه سال ٢٧٧ه به دیه (پلنکا ـ لنگان هم دیده شده است) فرودآمد پس ازتهیه خواربار وعلوفه برای سپاهیان وچهار پایان وازراه چالوس به (تالیکان ـ طالقان کنونی) بسر وقت ژستان دیلمی رفت ودر نخستین روز ماه صفر سال ٢٧٨ ه در طالقان به ژستان رسید و آنشهررا زیر و زبر کرد خرمنها بسوخت ـ درختان بارده بینداخت ـ سنگهای آسیا بشکست و دژ گیل کیارا که در دست یـکی از سران دیلمی بود بکشود و تا پایان ربیع الثانی سال یاد شده در آنجا بود تا میان ژستان و او دوستی بمیان آمد وقرار شد که ژستان دیگر به داعی صغیر کمك نکند وآنچه ازو دارد برافع سپارد ـ .

رافع پس از پایان کار ژستان از طالقان و قزوین به ری رفت وداعی صغیر نیز بچالوس آمد

و باندیشه تصرف دژ چالوس که در دست محمد پسرهارون واسپهبد رستم غارن باوند بود افتاد وکاری از پیش نبرده و بگیلان گریخت ـ محمد هارون از چالوس به ناتل (ناتلرستاق کنونی) آمد ـ .

رافع بن هرثمه چون به ری رسید بفرمان معتضد خلیفه عباسی بدار ـ الخلافه خوانده شد اوسرپیچی کرد ـ پیك خلیفه را بزندان انداخت ولی بعداً آزادش ساخت و بدارالخلافه فرستاد ـ خلیفه درخشم شد ابـوالعباس احمدبن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی را مامووری کرد ـ رافع ازتبرستان کمك خواست واسپهبدرستم غارن باوند بیاری او شتافت ودر (کلهوار) نبرد آغازشد درنتیجه رافع شکست خورد (١٨ ذیقعده بسال ٢٧٨ ه) و از

راه (ویمه) فیروزکوه به تبرستان واز راه کهستان به (مهروان) پنج -
فرسنگی خاوری شهر بهشهر کنونی دردامنه کوه وارد شد ودراینجا شنید
که معتضد خلیفه عمرولیث صفاری راپادشاهی نیشابور (مرکزخراسان وقت)
برنشانده است برفور پیکی به گیلان نزد داعی صغیر فرستاد وبا او آشتی
کرد و گرگان را باو وعده داد - داعی روز سه شنبه پنجم ربیع الثانی
سال ۲۷۹ ه از گیلان بآمل آمد ورافع به گرگان رفت و چون بدانجا
رسید شنید که ابوالعباس احمد یاد شده بالا در ری درگذشت و پسرش
بجانشینی برخواسته است - رافع بسمت ری راهی شد وبا پسر ابوالعباس
احمد جنگید (هفتم جمادی الاولی سال ۲۷۹) - و بیش از یکماهی نگذشت
که معتضد خلیفه عباسی یکی از پسران خود ابن اصبغ (ابن اسفندیار) را به ری
فرستاد وآن استان رابتصرف خود درآورد .

[داعی صغیر درآمل بود و بکر بن عبدالعزیز ابی دلف عجلی (برادر
ابوالعباس احمد) برای دیدار او بآمل آمد - داعی خود شخصاً به پیشواز
او رفت وبا تشریفات سنگینی اورا بسرای خود پیاده نمود ویکمیلیون درهم
پول نقد - جامه های گرانبها - اسباب و ادوات زرین وسیمین برای
خلوتخانه و اندرون و فراشخانه برای او فرستاد واز هر حیث وسایل
آسایش او را آماده نمود - داعی پس از چندی چالوس و کلار را بدو
سپرده بدان سمتش روانه داشت - آورده اند که چون بکر نامبرده به ناتل
رسید بدستور داعی باآب آلوده بزهر که در کوزه اش ریخته بودند مسموم
و کشته شد ودرسر پل معروف به پل لیشام ناتل بخاك سپرده شد(؟!) بنقل
ازابن اسفندیاروا ولیاءالله آملی -] .

درسال ۲۸۰ ه یکی از سران سپاهی عمرولیث از نیشابور گریزان
شده ودرگرگان به رافع بن هرثمه پناهنده شد واو را تحریص به جنك با
عمرولیث نمود - رافع از داعی صغیر کمك خواست و او بدفع الوقت
گذرانید - رافع چون از داعی نومید شد خود شخصا بسمت نیشابور راند -
عمرولیث در درون دژ شهر بود وسپاهیان او در بیرون شهر - رافع با
محمد پسرهارون وابانصر تبری ومهدی بن محسن و فضل جعفر در بیرون
دروازه باسپاهیان عمرولیث بجنك سرگرم شدند - اندکی نگذشت که
عمرو باپنجهزارتن ازمردان جنگی خود از درون نیشابور بیرون آمده به
سپاهیان رافع تاخت کرد و آنانرا تارومار نمود - رافع ازمیدان بدررفت
وبگرگان رسید مجددا از داعی و اسپهبد رستم غارن باوند کمك طلبید

داعی در اینبار نیز بتوصیه عمرولیث از اعزام کمك خودداری کرد ولی اسپهبد رستم سپاهی بکمك فرستاد ــ رافع در اینبار بسروقت داعی آمد وبساری رسید ودر (رودبار اتراابن) لنگرانداخت وآماده نبرد باداعی شد که ناگاه رعد وبرق وباد وباران سیل آسائی وزیدن وباریدن گرفت ــ خیمه‌های سپاه رافع از زمین کنده و بهوا پرتاب شد وگروه بسیاری ازسپاهیان وچهارپایان وباروبنه رافع راسیل برد و رافع پس از این حادثه با داعی تجدید پیمان بمیان آورد که یکی ازمواد پیمان مزبورنابودی اسپهبدرستم غارن باوند بوده است بشرح زیر

رافع پس از این شکست بگرگان رفت واسپهبد رستم غارن باوند از مصالحه میان رافع وداعی بدگمان شده به عمرو ولیث پیوست ــ رافع ترسیده باونامه نوشت که دوستی من باداعی صوری وازروی حقیقت نیست وکینه من با او دیرینه وپاك نشدنی است هرگاه خواستارزمینهای پدری هستی نزد ما بیا تانقشه جنك تهیه وبرداعی بتازیم ــ اسپهبد بسادگی بگرگان رفت وچندی نزد رافع ماند تا روزی همینکه اسپهبد دست از ناهار شست گماشتگان رافع او را بگرفتند وزنجیر کردند وفردای آنروز را بکهستانش آوردند ودارائی وآنچه در خزینه داشت بدست گرفتند و کهستانرا به‌ابانصر تبری سپردند واسپهبد رستم غارن باوند هم چنان در زندان رافع بود تارمضان ۲۸۲ ﻫ جان سپرد ورافع پس ازمرك اسپهبد پرچم خود را برنك سپید که نشانهٔ پرچم علویان بوده‌دکش کرده وبرفراز کهستان هزارجریب وگرگان بیافراشت ونیمی از دارائی اسپهبد رابرای داعی فرستاد .

درشوال سال ۲۸۳ ﻫ بود که رافع عزم جنك باعمرولیث کرد وبه نیشابور رفت وازوشکست خورده بجای گرگان به‌خوارزم گریخت ودرآنجا بدست والی خوارزم که دشمن دیرین او بود دستگیر وکشته شد وسر او را نزدعمرولیث فرستادند و اوآنسررا باهدایا به بغداد نزد معتضد خلیفه عباسی روانه نمود ــ (ابن اثیر درج ۷ــ۱۵۱ الکامل مرك رافع را سال ۲۷۹ ﻫ آورده‌است) .

داعی الصغیر پس ازپایان کار رافع بلامعارض صاحب گرگان وتبرستان وکهستان وررویان شد .

عمرولیث صفاری درروزسه‌شنبه پایان ماه ربیع الاول سال ۲۸۷ ﻫ

در نزدیکیهای بلخ در جنك با اسمعیل (۱) سامانی هنگام فراراز بیشه‌ها اسب او بگل فرومانده ودستگیر شد وتا سال ۲۸۹ﻫ در دارالخلافه در زندان معتضد وسپس مکتفی بالله خلفای عباسی بخواری و پستی و شکنجه وفشار بسر برد تادرسال بالاجان سپرد وخلیفه استانهائیرا که دردست‌او بود باامیراسمعیل سامانی واگذاشت .

امیراسمعیل در سال ۲۸۷ و پس از آسودن از کار عمرولیث بفکر تبرستان وگرگان افتاد ومحمد بن هارون سرخسی دشمن دیرین داعی صغیر را از بخارا با سه هزار سپاهی خوارزمی به تبرستان فرستاد - داعی که در اینگاه در مقام غرور وآخرین پایه نردبان رسیده بود به پشتیبانی و امیدواری بیست هزار تن سپاه پیاده وسواره خود پیشدستی کرده زودتر ازموقع به پیشواز محمدهارون‌شتافت‌ودر نیمفرسنگی گرگان سپاهیان دو محمد بهم در آویختند و جنك مغلوبه شد و بیست هزار سپاه داعی درمقابل‌سه هزار تن خوارزمیان توانائی بخرج نداده‌شکست‌خورده پاشیده شدند - ابوالحسین زید بن محمد بن زید العلوی پسر و جانشین داعی با برادران وسران سپاه بسیاری از داعیان دستگیر وخود داعی‌نیز

---

(۱) **سامانیان** = سامانیان منسوب به‌دهکده سامان از آبادانیهای نزدیك بسمرقند ندکه نخست پیرو آئین زرتشتی وازبزرگان بومی ایرانی بوده‌اندو بهمینرو هریك ایشانرا درگذشته **سامان‌خدا** یعنی بزرك سامان میخواندند - سامانیان ازفرزندان بهرام‌گور یاچوبینه‌اند ویکی ازسامان خدایان دوره خلافت هشام‌بن عبدالملك اموی ۱۰۵ تا ۱۲۵ اسدبن عبدالله است که اسلام پذیرفت و در دوره‌ی خلافت مامون عباسی (۱۹۸-۲۱۸ﻫ) سمرقند وفرغانه وچاچ‌وهرات بردیف بنوح واحمد ویحیی والیاس پسران اسدبن عبدالله یاد شده سپرده شده بوده - اسمعیل سامانی پسر احمد است که یکمین کس از خاندان سامانی بشمار میآید وبرسراسر ماوراءالنهر امارت یافت (۲۷۹-۲۹۵ﻫ) پس ازوپسرش‌احمد که بدست غلامان خودکشته شد (۲۹۵-۳۰۱ﻫ) پس ازوپسرش نصر (۳۰۱-۳۳۱ﻫ)پس ازوپسرش نوح یکم ملقب بامیر حمید(۳۳۱-۳۴۳ﻫ) پس‌ازوپسرش عبدالملك مکنی بابوالفوارس هنگام‌گوی بازی از اسب افتاد ودرگذشت(۳۴۳-۳۵۰ﻫ) پس ازو عمویش منصورمکنی بابوصالح پسرنوح یکم وزیر او ابوعلی محمدبن محمد بلعمی مترجم تاریخ طبری است (۳۵۰-۳۶۶) پس ازو نوح دوم مکنی به‌ابوالقاسم پسر ابوصالح منصور (۳۶۶-۳۸۷ﻫ) پس‌ازومنصور دوم‌پسر نوح‌دوم‌مکنی باابوالحارث(۳۸۷-۳۸۹ﻫ) وپس‌ازوبگفته‌ی‌صاحب‌اخبارالدول‌اسمعیل پسردیگرنوح دوم است‌که درزمان اودولت سامانی بدست ترکان منقرض گردید .

به تیر یکی از دشمنان جان داد ـ سرش را بدستور محمد بن هارون بریدند
و با پسران ودستگیر شدگان دیگر در روز پنجم شوال ۲۸۷ ه (حمزه
اصفهانی درسنی الملوك روز آسمان شهریور ماه برابر آدینه پنجم شوال
۲۸۷ ه) به بخارا نزد امیر اسمعیل سامانی روانه شد و تن بی سر اودر
شهر گرگان بخاك رفت وامروز بنام گور داعی خوانده میشود.

مدت امارت محمد بن زید العلوی معروف بداعی الصغیر (برادر
حسن بن زیدالعلوی ـ داعی الکبیر وصاحب الطبرستان) ازسال ۲۷۰ ه تا
۲۸۷ ه مدت شانزده سال اندی است وپسرش ابوالحسین زید بن محمد ـ
العلوی چندی در بخارا درزندان امیر اسمعیل سامانی بود واومردی دانشمند
وباذوق وشاعر پیشه بود ـ روزی اززندان بخارا نامه‌ای باابیات چند بتازی
بیکی از دوستان نزدیك مقیم تبرستان خود نوشت که بدست امیراسمعیل
سامانی افتاد واورا ازبند آزاد واز گناهانش بگذشت وپیش خود خواند
نوازش نمود وگفت ازامروز آزادید میتوانید به تبرستان روید وخواهید
دراینجا بمانید ـ اوگفت احوال واوضاع تبرستان دگرگون شده وبا این
ذلت خواری رفتنم به تبرستان نشاید و ماندنم در بخارا اولیتر است
ودختر حمویة بن علی نامی را بزنی گرفت و تاپایان عمردر بخارا ماند و
گورش امروزه در بخارا است ـ ازوسه پسر بیادگارماند یکی ابوعلی
اسمعیل بن زید بن محمد بن زیدالعلوی ـ ابومحمد الحسن بن زید بن محمد بن
زیدالعلوی وسومی نامش دانسته نشد.

محمد پسر هارون سرخسی در تبرستان ۲۸۷ ه

اویکی ازفرماندهان نامی امیر اسمعیل سامانی است که داعی الصغیر
درجنك بااو به تیر یکی ازسپاهیان خراسانی در گرگان کشته شدوسر بی
تنش به بخارا نزد امیر اسمعیل روانه وتن بی سرش در گرگان بخاك
سپرده شد ـ.

محمد هارون پس از کشته شدن داعی روز تیر (آدینه هفتم) مهرماه
باستانی سال ۲۸۷ ه از گرگان روانه تمیش وساری وآمل شدو یکسال و
شش ماهی ماند وهمینکه کارش بالا گرفت و استوار ونیرومند شد ازامیر
اسمعیل سامانی رو برگردانید وبسرپیچی ونافرمانی آغاز کرد

امیر اسمعیل سامانی در تبرستان (۲۸۸ ه)

امیر اسمعیل سامانی پس از سروسامان دادن خراسان برای سرکوبی محمدهارون از راه گرگان به تبرستان آمد ودردشت (لیکانی) شیلادشت پیرامون شهر آمل فرود آمده ولنگر انداخت ـ محمد توانائی درخود ندیده راه دیلمان پیش گرفت واز آنجا به ری رفت ـ . نزدیکیهای اسفندماه سال ۲۸۸ ه .

امیر اسمعیل پس از ورود بشهر آمل بساط عدل وداد گسترانید و آنچه را که علویان از مردم تبرستان ستانده بودند بصاحبان اولیه و یا بباز ـ ماندگانشان برگردانید بشرح زیر :

درپیرامون شهر آمل = بیازماگان ابراهیم خلیل یکمیلیون ـ با براهیم بن اسحق الفقیه ۶۰۰۰۰۰ ـ به محمد بن معین (مغیرة نیز دیده شده) العربی ۲۰۰،۰۰۰ ـ به هارون بن علی ابوصادق ۵۰۰،۰۰۰ درهم ـ .

درپیرامون رویان = به محمد بن السری ۲۰۰۰۰۰ ـ به مقاتل و پسرعمویش ۳۰۰،۰۰۰ ـ به اسپهبد کلار بابت زیان محصول وغلات ۵۰۰،۰۰۰ درهم ـ .

درپیرامون شهرساری ـ به قطقطی ۳۰۰،۰۰۰ ـ به اسپهبد غارن واپرویز خشک خیانی ۷۰۰۰۰۰ ـ به خاندان صفری (صفیری) ۱،۲۰۰،۰۰۰ و به اسپهبد سرخاب پسر اسپهبد ژستان ۱۰۰،۰۰۰ درهم ـ .

درپیرامون ترنجه = به ابراهیم ومحمد المضاء الفقیه وابراهیم پسر مهران و برادرش خلیفه پسر مهران و بمنصور نام واسپهبد جلوانی رویهم بابت زیانهای وارده ۷۰۰،۰۰۰ درهم ـ .

افزون بر نامبردگان بالا که درزمره‌ی بزرگان قوم ونام آوران بودند درمیان زیردستان ومستمندان و برزگران وکشاورزان املاک وغلات ودراهم فراوان برایگان پخش نمود و مقرر داشت خراج دیوانی را از مردمان بالا درسال یکنوبت با تسهیلات و فراخور حال و نسبت به برز و کشت آنها دریافت دارند (۲۸۹ ه) ـ .

ناصرالکبیر درتبرستان (۲۸۹ ه)

الاطروش ابومحمد الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی (ع) معروف بناصرالکبیر و ناصرالحق (اورا مورخان اسلامی ابوالحسین

بن‌علی نویسند) او مصاحب دیرین داعیان کبیر و صغیر بوده و در گیلان میزیست
درمیان مردم آن استان و دیلمان صاحب نفوذ و قدرت بسیاری بوده است ـ
ناصر پس از کشته شدن داعی صغیر بخونخواهی او برخواست و با گروه
انبوهی از پیروان گیلانی خود بدیلمان آمدو دیلمیان و محمدهارون که در
اینگاه در آنجا بود باو پیوستند و رو براه تبرستان نهادند ـ امیر اسمعیل
سامانی از آمل پسر خود احمد را باسپاهی گران بفرماندهی پسرعموی خود
ابوالعباس عبدالله بن نوح بن اسد سامانی مأمور دفع ناصر نمود ـ

دوسپاه در دشت **پلاس** که مورخان تبرستانی فلاس آورده و مأخوذ
از نام پلاش وولکش هخامنشی و پهلوی است و در نیم فرسنگی شهر آمل جای
دارد باهم رو برو شدند ـ ناصر و محمد در این جنگ شکست خوردند و منهزماً
بگیلان گریختند و آورده اند که در این جنگ دیلمان دوهزار تن کشته دادند که از
آنویژه **کاکی** پدرماکان تاریخی ایران پادشاه گیلان و **فیروزان** پدرحسن
امیر بخشی از دیالمه باشند ـ ۲۸۹/۲۹۰ هـ نیز نویسند که محمدهارون پس
از این شکست بدیلمان رفت و بنا به خواهش مردم ری بدانجا شتافت و پس
از کشتن حکمران آنجاری را از دست عمال خلیفه عباسی خارج کرد .

امیر اسمعیل سامانی پس از این پیروزی تبرستان را به ابوالعباس عبدالله
سپرده خود ازراه سمنان روانه ری شد وچون به سمنان رسید و خبر از در
گذشت معتضد خلیفه عباسی (۲۹۰ هـ) آگاهی یافت در تصرف ری عجله
نمود و محمدهارون ازری بقزوین وزنجان و گیلان گریخت و امیر اسمعیل
بمقرخود بخارا بازگشت نمود ـ

در زمستان سال بالا (۲۹۰ هـ) ناصرالکبیر و محمد پسرهارون مجدداً
باندیشه تبرستان افتادند ـ از گیلان بدیلمان و از آنجا بهمراهی ژستان
پسروهسودان رو براه تبرستان نهادند ـ ابوالعباس عبدالله نیز با یاران
خود (اسپهبد شروین دوم رستم باوند پادشاه هزارجریب ۲۸۲ - ۳۱۷ هـ)
و (استندار شهریار دوم پسر پادوسبان سوم پادوسبانی رویان ۲۸۶ -
۳۰۱ هـ) و (اپرویز برادر زاده اسپهبد شروین دوم باوند خداوند لار
ولارجان) در هرمزد روز (یکم) بهمن ماه ۲۹۰ هـ در دشت **تمنگا**
(تفنگای امروزی ـ از برنهارد دارن روسی درسال دوم مجله کاوه برلین
میان بنادر فریدونکنار و محمودآباد کنونی) باهم رو برو شدند ـ جنگ
سخت وخونینی درگرفت و مدت چهل شبانه روز ادامه داشت ـ مردم شهر

آمل و مامطیر (بابل کنونی) از ترس عاقبت جنك به کهستانها و بیشه گریخته شهر را خالی کردند - سرانجام ناصرالکبیر وهمراهانش پیروز شدند ودراین جنك نزدیك به ۷۰۰۰ تن از سپاهیان‌سامانی کشته شدندو ابوالعباس منهزما به مامطیر پناهنده شد ولی در نبرد دوم که گویا در پیرامون شهر بابل امروزه روی داده باشد ابوالعباس پیروز شد و ناصر و محمد هارون ویارانش تا **انوشداذان** که‌جایش دانسته نشد عقب‌نشینی کردند و درآنجا میان ناصر ومحمد اختلاف عقیده پیدا شده از همدیگر دوری جستند - ناصر بگیلان ومحمد هارون بدیلمان رفتند و تبرستان بلا معارض از آن ابوالعباس گردید.

اندکی نگذشت که ابوالعباس به ری احضار شد و او **پارس**‌نامی از سران سپاهی وعامل گرگان را بآمل خواسته بجانشینی‌خود بر گماشت و توصیه نمود که تادم مرك با محمد هارون بجنگد یا کشته و یا زنده‌او را بدست آرد.

درهمین روزها بود که محمد هارون درچندمین بار بفکر تبرستان افتاد وازاینطرف امیر اسمعیل سامانی هم چون از پیروزی سپاهیان و شکست محمد هارون آگاه شد بپاس جانفشانیهای‌آنان با پیکی‌مخصوص پرچم سامانی وانگشتر مخصوص خود را به تبرستان فرستاد:

پایان کارمحمد هارون ۲۹۰ هـ = محمد در نزدیکیهای آمل فرود آمده آماده جنك شد وپارس به نیرنك جنگی دست زده در شهر آمل شایعه انداخت که امیراسمعیل سامانی درنهانی بآمل وارد شده‌است مردی‌راکه درپیکره وچهره وسیمامانند امیر بودپوشینه‌ی امیری‌درآورده ودر دارالامارة بنشاند وغلامی ازنزدیکان را با انگشتر مخصوص امیر - سامانی نزد محمد هارون فرستاد - غلام یادشده بنام پیك مخصوص امیر مصنوعی نزد محمد بار یافت وگفت (. . . ای مرد مگرتو دیوانه شده‌ای که آمدی بروی خداوند خود تیغ بکشی - اومرا با انگشتر مخصوص خود نزد شما فرستاده وسوگندها خورده که ازگناهانت درگذشته ومورد عفو امیر قرارگرفته ودرامان هستی - ومیگوید که ولایت بتوسپارم ودر خراسان آنچه را که مورد نیاز توا‌ست ازمال‌ومنال ارزانی دارم- اینك روا آن باشد که ازگذشته‌هادیده پوشیده بامن بدرگاه رویم‌وآرزوهایت را ازپیشگاه امیر درخواست کنم . . .) محمد شیفته‌ی‌سخنان غلام شده و

بااو به آمل آمده به پیشگاه امیر مصنوعی باریافت همینکه به دارالامارة رسید اورا دستگیر و بند نهادند و هم برفور اورا به بخارا نزد امیر حقیقی (امیر اسمعیل سامانی) فرستادند ـ سپاهیان او نیز نیمی امان طلبیده به پارس پیوستند و نیمی دیگر در تبرستان مانده به برزگری و کشاورزی مشغول شدند و بزرگانشان به بغداد اعزام گردیدند ـ و محمد هارون را پس از گردانیدن در شهر بخارا در خانه‌ای زندان کردند و در آنجا بود تا از گرسنگی و تشنگی جان سپرد (۲۹۰ هـ ـ ابن اثیر در الکامل ج ۷ ـ ۱۷٤) .

امیر اسمعیل سامانی در ماه صفر سال ۲۹۵ هـ درگـذشت و پسرش احمد بجانشینی او نشست و مکتفی بالله خلیفه عباسی رسماً فرمان ماوراالنهر و خراسان را بنام او فرستاد ـ دوسال و چند ماهی از امارت احمد نگذشته بود که رنجش پیشین میان او و ابوالعباس عبدالله نوح والی تبرستان فزونی یافت و ابوالعباس از کار بر کنار و بجایش **سلام** ترک برقرار و به آمل آمد (. . . . جمادی الاولی برابر با روز استاد «دوشنبه بیستم» آذرماه سال ۲۹۷هـ) ـ .

سلام نه ماه و بیست و دو روز در تبرستان والی بود و در روزهای آخر حکمروانی او بود که ابی احمد نام مقیم کوی ناصر آباد آمل بسبب مطالبه عوارض سنگین و خراج دیوانی گزاف ازو بدادخواهی نزد سلام آمد و سلام بجای رسیدگی باظهاراتش اورا با شتم و خشم و پس گردنی از دارالامارة براند و ابی احمد فریاد زنان از نزد سلام بیرون آمد و مردم بسیاری را بدور بر خود جمع کرده و شروع بتظاهرات برعلیه سلام نمود و کار را بجائی کشانید که مدت شش روزی میان مردم و مامـورین سلامی زد و خـورد ادامه داشت و سرانجام سلام با پستی و خواری از شهر آمل که مقر تبرستان و امارت نشین بود بیرون شده راه بخارا پیش گرفت (۲۲ مهرماه ۲۹۸ هـ) .

احمد سامانی براو خشمگین شد و ناگزیر گردید دوباره ابوالعبـاس عبدالله نوح را بهمراهی پسر ذوالریاستین به تبرستان فرستد (۲۹۸ هـ) .

روسها در تبرستان ۲۹۸ هـ = اندکی پس از ورود ابوالعباس به تبرستان روسهای دهستان (بزیر برگ ۱۵۸ این کتاب دیده شود) در دومین بار در اسلام با شانزده کشتی به کنارهای تبرستان پیاده شده و خود را به **انجیله** که **گاله** هم مینامند رسانیدند و بکشتار مردم و غارت دست زدند ـ در اینگاه فرماندار ساری ابوضرغام احمد بن القاسم بود ـ او از

آمل از ابوالعباس کمك خواست وبروسها شبیخون زد بسیاری ازایشانرا کشت وبازماندگان را دستگیر کرده باختیار مردم گذاشت - روسها پس از اندك وقت دوباره به‌تبرستان آمدند وساری وپنجاه هزارگری را چاپیده وسوزانیدند وبسیاری از کودکان وزنان مردم را با خود بدریا بردند واز راه دریا بدیلمان رفتند تا درآنجا نیزدستبردی زنند -دراینجا آنعده‌ایکه پیاده شده بودند بدست دیلمیان کشته شدند وآنعده‌ایکه در کشتی کشیك میدادند گریختند ودرمیاه‌راه‌ودر دریا گرفتار شروانشاه پادشاه اران(آذربایجان شوروی -مرکز باکو = بادکوبه)شده‌همگی کشته‌وبدریا ریخته شدند و اسیران آزاد به تبرستان آورده بصاحبانشان مسترد گردید.

ابوالعباس عبدالله نوح (والی تبرستان) در پایان ماه صفر سال ۲۹۸ ه درآمل درگذشت و بجایش **ابوالعباس محمدبن ابراهیم صعلوك** والی ری بفرماندهی لشکری ووالیگری **وابوالفضل‌محمدبن عبیدالله‌البلعمی** (وزیر مشهور امیر اسمعیل سامانی و مترجم تاریخ طبری درگذشت ۳۲۹ه) بسمت رئیس امور اداری تبرستان بهمراهی معاونش محمدبن‌الیسع ازری وبخارا مامور تبرستان شدند وبآمل آمدند (۲۹۸ ه) دوسال وچند ماهی گذشت ابوالفضل بلعمی پس ازسر وسامان دادن امورتبرستان بفرمان احمدسامانی به‌بخارافراخوانده‌شدوتبرستان‌در دست محمدبن صعلوك ومحمدبن‌الیسع ماند(۳۰۱ ه).

ورود مجدد ناصر الکبیر به تبرستان (۳۰۱ ه) = چون بلعمی به بخارا برگشت - مردم **فجم** و **هرز** دیلمان بگیلان رفته ناصر-الکبیر را پس ازسیزده‌سال گوشه‌نشینی بخونخواهی داعی‌الصغیروتصرف تبرستان تحریص کردند واو پسرخود ابوالحسین احمد را پیش‌جنك تعیین برویان فرستاد ومسیهم (میهم) عامل صعلوك را از رویان بیرون راند آنجا را بدست گرفت - بکلار آمد و محمدبن حسن عامل کلار سرفرود آورد وبا اوهمراه شد وباهم به‌دهکده خورشیدآمدند وناصر پسر عموی خود حسن‌بن قاسم را مامورچالوس نمود.

صعلوك با پانزده هزارسپاهی ازآمل بجنك ناصرشتافت و چون به دیه (بورود (۱)) رسید با سپاه ناصر روبرو شده و میانشان جنگ

---

(۱) این اثیردر ج ۷-۲۶ الکامل ودیگران نوروزآباد بکناردریارخزرو یکروز راه بچالوس آوردند - .

مهیبی درگرفت - سرانجام صعلوك شکست خورد و بسیاری ازسپاهیان او کشته شدند ومنهزماً بآمل رسید و در **مالکه دشت** فرود آمد وسپیده دم راه ساری پیش گرفت وبگرگان و ازآنجا به ری گریخته وپناهنده شد.

ناصر پس از فرار صعلوك روز شنبه (یکشنبه نیز آمده) .... جمادی‌الاخر سال ۳۰۱ هـ بچالوس وارد شد وابوالوفا خلیفة بن نوح عامل صعلوك راسر بریده وهمه خراسانیان را از دم تیغ گذرانید وبرج وباروی شهر رابازمین یکسان ساخت وپس ازدو روز بآمل آمد ودرسرای حسن بن زیدالعلوی (داعی الکبیر) فرودآمد و مردم را بعدل وداد نوید داد - از گناهانشان دیده پوشید - عفوعمومی صادر نمود.

در اینگاه عامل ساری **عبدالله بن الحسن العقیقی بود** واو چون کار ناصررا درنیمی ازتبرستان استوار گردید پرچمهای سپید برافراشت و مردم‌ساری‌را بسوی ناصرخواند وباسپاهیان ساروی خود بآمل نزدناصر آمد - ناصر فوجی ازگیلانیان ودیالمه را بااوهمراه کرده بجنك اسپهبد شهریاردوم پادشاه هزارجریب فرستاد - عقیقی چون به‌ارم رسیدشهریار بکولا رفت ودر کمین نشست - عقیقی همچنان او را دنبال میکـرد تا به کمینگاه رسید وناگهان سپاهیان اسپهبد شهریار براو تـاخت کردند و نخستین کسیکه دراین نبرد جان سپرد عقیقی بودکه سرش بفرمان اسپهبد به‌ری نزد صعلوك فرستاده شد.

امیر احمد سامانی پس‌ازاطلاع ازشکست صعلوك وفرار وی به‌ری وتصرف تبرستان بدست ناصرالکبیر - **محمدبن عبدالله عزیر** را مأمور تبرستان نمودو او **چهل روز** بیشتر در آمل نماند ودانسته نشد در کجاو درچه تاریخ با ناصر جنگید وشکست خورده بگرگان شتافت - ناصرپس از فرار محمد عزیر در چندمین بار تبرستان را بتصرف خود درآورد و خواست خراج دیوانی‌را ده یك ازمردم بستاند - مردم بشکایت برخواستند وقرارشد بهمان قرار پیشین اخذ شودو سرو صدای مردم را بدین نحوه خوابانید واز خود خشنود ساخت واز اغتشاشات جلوگیری کرد.

امیر احمد سامانی پس از فرار محمد عزیرشخصاً درتاریخ جمادی الثانی ۳۰۱ باچهل هزار سپاهی بسوی تبرستان روانه شد وچون دومنزل از بخارا دور شد غلامان او و در نیمه شب بخوابگاه اورفته سرش‌را بریدند (ابن اسفندیار) ولی دیگران نویسند که درجمادی لاخـر ۳۰۱ هـ در

شکارگاه چندتن غلامان اورا کشتند وپس ازمرك اوپسرش نصر هشت ساله بفرمان المقتدر بالله عباسی بجایش نشست .

ناصر پس ازمرك احمد سامانی چندی بلامعارض در تبرستان فرمانروائی کرد وپسر عموی خود حسن بن القاسم را بگیلان فرستاد وآنجارا بدوسپرد ۳۰۱ هـ - دراینسال هرمزد کامه گرگانی واسپهبد شروین دوم رستم غارن پادشاه (جبال شروین) کسان خودرا به بخارا فرستادند ودرباریان را بتصرف تبرستان تحریص وتشویق نمودند - **الیاس بن الیسع السغدی** باده هزارسپاهی مامور گشودن تبرستان شد وبه شهر تمیش آمد - عامل ناصر درساری ابوالقاسم جعفر بن حسن بن علی الناصر بود وهزارتن ازسپاهی دراختیار داشت - به فرمان او برج وباروی ساری مرمت و آماده بجنك شد - پسر ناصر ابوالحسین احمد برای آوردن کمك بگیلان ودیلم رفت وبا پرداخت پول بسیار سپاهیانی اجیر کرده همراه آورد - اسپهبد عبدالله شهریار (؟) دیه **بمونی آباد** را لشگرگاه خود ساخت

الیاس از شهر تمیش به کنارههای ساری رسید ومیان اووابوالقاسم جنك درگرفت وهیچکدام پیروز نشدند وسرانجام عهد و پیمان بستند و ساری وپیرامون آنرا بهمانحال باابوالقاسم واگذار کردند والیاس بگرگان برگشت .

چندی نگذشت که اسپهبد شروین دوم رستم غارن باوند پادشاه کهستان شروین واسپهبد شهریار باوند فرمانروای امیدوار کوهسواد کوه با ناصر پیمان یگانگی ودوستی نهادند وهرمزد کامه گرگانی نیزهمچنین

پایان کار ناصر الکبیر ۳۰۴ = ناصر پس از موفقیتهای پی درپی چون ازهمهجا آسوده وفراغت یافت امور لشگری و کشوری تبرستانرا به پسر عموی خود حسن بن قاسم سپرد وبه پرستش و ستایش خدای یکتا سرگرم شد - ناصر را فرزندان بسیار بود که ازهمهسرشناستر ابوالحسین احمد صاحب الجیش وابوالقاسم جعفر باشند ولی مردم بهحسن راغبتر بودند بدینرو اورا از پسران خود سزاوارتر بمقام امارت دانسته و تبرستان را بدو تفویض نمود ودر این زمینه در زیر مفصلتر بیان خواهیم داشت .

اندکی نگذشت که ناصر روزی حسن را بمأموریت گیلان فرستاده ودستور داد شاهان گیلان ودیلمیان را برای بستن عهدوپیمان بآمل آورد حسن ماموریت خود را بخوبی انجام داد وهروسندان پسر تند ارخسرو - فیروز پسر ژستان - لیشام پسر وردان زاد باگروه دیگر از بزرگانرا

بآمل آورد وفرمانبردار ناصر نمود ـ

حسن روزی باسران سپاهی یاد شده ودیگر سر کردگان برای دریافت جیره سپاهیان که چندی بتاخیر افتاده بود نزد ناصر آمد ـ ناصر ازرفتار حسن بدگمان شده بترسید ـ از خانه بیرون شد وازراه بیراهه روبراه **پایدشت** نهاد ـ حسن اورا دنبال کردو بگرفت و بدژلارجان فرستاد زندانیش کرد و سرای خانه ناصر را تاراج نمود ـ بزرگان شهر آمل نزد حسن آمده اورا سرزنشها وملامتها کردند ودراین گیرودار **لیلی پسر نعمان** که یکی ازسران دیلمی مقیم ساری وطرفدار ناصر بود بآمل آمد وحسن را دشنامها داد وبزور انگشتر ازو ستانده وبدژلارجان فرستاد ناصر را با احترام بسیار بآمل وارد نمود ـ حسن گریخته به شهر **میلهٔ** آمل رفت مردم او را گرفته نزد ناصر آوردند وازگناهانش درگذشتند و ناصر چند روز دیگر او را تبعیدا بگیلان فرستاد مگر به شفاعت ومیانجیگری ابوالحسین احمد صاحب الجیش (پسر ناصر) از گیلان بآمل آمد وابوالحسین یادشده با اجازه پدردخترخود را باوداد وگرگان رابدوسپرد وبدانجایش فرستاد وناصر پسر دیگر خود ابوالقاسم جعفر را دستور داد بکمك او بگرگان رود .

چون این دو بمرز گرگان رسیدند ترکان بدشمنی برخواستند ـ ابوالقاسم جعفر خود را بآمل رسانیدوحسن نیز تاب نیاورده به **دژ کجین** گرگان پناهنده شدواین دژ ازدوران شاهنشاهی شاپور دوم ساسانی معروف بدراز دست (ذوالاکتاف ۳۱۰ ـ ۳۷۹ م) تا روزگار اسپهد اردشیر یکم (حسام الدوله دوم) باوند پادشاه تبرستان « ۵۶۸ ـ ۶۰۲ ه = ۱۱۷۲ ـ ۱۲۰۵ م » آباد وپا برجا بوده است .

حسن زمستانرا درآندژ بسر برد وبسیاری از کسان او ازسرما دست وپا دادند وچون اندکی هوا ملایم شد ناگهان باچندتن از پهلوانان خود برلشگر ترك تاخت کرد وصف آنانرا شکافته راه آمل پیش گرفت واز آنجا بگیلان رفت وچندی در آنجا بود تا ناصر در روز ۲۵ شعبان سال ۳۰۴ ه در آمل درگذشت .

حسن بن قاسم داعی صغیر درتبرستان ۳۰۴ ه = ابومحمد ـ الحسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن المعروف بالشجر بن قاسم بن حسن بن زیدالامیر بن حسن السبط بن امیرالمومنین علی(ع) ملقب بداعی الی الحق و در کتاب انساب (داعی الصغیر) آمده است ـ حسن بن قاسم

مانند حسن بن زیدالعلوی و برادرش محمدبن زید از سادات حسنی العلوی و ناصر الکبیر وخاندانش ازسادات حسینی العلوی بوده‌اند و ناصر الکبیر خود شیعه مذهب وپسرانش امامی مذهب بوده اند و بهمینرو پسر عموی خود حسن قاسم را که شیعه مذهب بود بجانشینی بر گزید وپسران خود را در امور دخالت نمی‌داد ونخستین کسیکه مذهب شیعه را در تبرستان و گیلان‌و دیلمیان پدید آورد ناصر الکبیر بودوحسن بن قاسم درتقویت آن میکوشید و شاهان دیالمه (نژاد بویه) یکی از پیروان سرسخت‌شیعه بشمارمیآمدند که پس از تسلط در بغداد مذهب شیعه رادرایران‌رواج‌داده‌رسمیت‌داده‌اند دراین زمینه ابن خلدون شرح مفصلی درج ۳ - ۴۲۵ خود میاورد وبدانجا مراجعه شود .

گفتیم که ناصر کبیر درپایان عمراز کار کناره گیری کرد و بتدریس و ستایش خدای یکتا سر گرم بود تا در ۲۵ شعبان سال ۳۰۴ ه درآمل درگذشت و پسر بزرگش ابوالحسین احمد ناصر پس از پایان تشریفات معموله داماد خود حسن بن قاسم داعی الصغیررا از گیلان بآمل آورد و به تخت پادشاهی بنشاند ۱۲ رمضان ۳۰٤ ه .

پسران ناصر که باحسن میانه خوبی نداشتند بویژه ابوالقاسم جعفر بن ناصر که اوهم پس از برادر بزرگتر خود ابوالحسین احمدصاحب نفوذ وقدرت بود از برادر رنجیده پیام فرستاد که پادشاهی تبرستان‌حق مسلم ما است واگر شما از حق خود چشم پوشیده اید چرا حق دیگران را پایمال میکنید - ازاین امرصرفنظر نموده واختیار را بما واگذارید - ابوالحسین احمد توجهی به پیام ننمود وابوالقاسم ازبرادر روگردان‌شده به ری نزد محمدبن صعلوك رفت وازاو کمك ستانده بآمل آمد مستقرشد وداعی بگیلان رفت (ذی قعده ۳۰٦ ه) .

ابوالقاسم مدت هفت ماه درآمل مستقر ومستقل بود مردم را اذیت وآزار بسیار نمود تا اینکه مردم دوباره روبه داعی آوردند واورا از گیلان بآمل آورده بپادشاهی رساندند (جمادی‌الاخر ۳۰۷ ه) داعی با مردم بداد ودهش ومهرومهربانی رفتار کرد و ویرانیها را آباد و خراج دیوانی را تقلیل داد وبا اسپهبد شروین رستم باوندپادشاه کهستان‌شروین واسپهبد شهریار باوند خداوند کهستان ونداامیدکوه دوستی ویگانگی بهمرسانید وچون کارش استوار گردید در ۳۰۸ ه سردار نامی **خودلیلی پسرنعمان** دیلمی را به نیشابور مرکز خراسان فرستاد وآنجا رامتصرف

شد ولیلی بتوس تاخت کرد ولی ازسامانیان شکست خورد و کشته شد (۳۰۹ هـ - ابن اثیر درالکامل ج ۸ - ۳۹).

وهم‌دراینسال (۳۰۹هـ) میان داعی واسپهبد شروین دوم و اسپهبد شهریار باوند برسر خراج دیوانی دوئیت پیش آمد - داعی ازجانب‌خود علی بن جعفر رازی را بکستان شروین وحسن بن دینار را به ونـدا امید کوه فرستاد وخود با ابوالحسین احمد ناصر بعزم گرگان راه شهر تمیش پیش گرفتند - دراینجا اسپهبد شروین وشهریار بخدمت رسیدند - داعی برای اینکه همیشه از شر این دو آسوده گردد باندیشه کشتن ایشان‌افتاد مگر ابوالحسین احمد وسپهسالار او ابو موسی اسپاهدوست از اینکارش منع کردند وقضیه را درپنهانی به اسپهبدان رسانیدند وآنـدو بکهستان گریختند وداعی ناکام از شهر تمیش بدنبالشان رفت تابکهستان رسیدآنجا را سوزانید و ویرانیهای بسیار پدیدآورد وسرانجام پسران اسپهبدشروین وشهریار را به (نوا = گروئی) گرفت ورو بسوی گرگان نهاد.

عامل سامانی درگرگان الیاس بن الیسع السغدی بود کـه چندی پیش نامی ازوبمیان آمد - الیاس داعی را بگرگان راه نداد و میانشان جنگ درگرفت والیاس دراین نبرد کشته شد وگرگان بدست داعی افتاد.

وهم‌در اینسال (۳۰۹هـ) قاراتکین‌سردار سامانی بفرمان امیر نصر باسی‌هزارسپاهی‌مأمور گرگان شد - داعی‌وپدرزنش ابوالحسین احمدناصر در این جنگ‌شکست خوردند وبدرون‌شهر تمیش پناهنده‌شدند - ابوالحسین احمد ازداعی جداشده بگیلان رفت وبه‌برادر خود ابوالقاسم جعفرپیوست وداعی بلااراده بکهستان وندا امید کوه نزد اسپهبد محمدپسر شهریار باوند پناهنده شدواو داعی رادستگیر کرده بـری نزد علی‌پسر وهسودان که‌دراینگاه نائب‌خلیفه‌مقتدر بالله عباسی بود فرستاد - علی‌خواست اورابه بغداد نزد خلیفه روانه سازد ولی طـاهر بن محمد الکاتب وزیراو ویرا بزندان الموت روانه داشت و داعی چندی درآن دژ زندانی بود تا علی وهسودان درقزوین بدست محمد بن مسافر کشته شدو داعی بکمك خسرو فیروز نام دیلمی اززندان رهائی یافته بگیلان رفت -.

ازاینسو ابوالحسین احمد وابوالقاسم جعفر پسران ناصرالکبیر با سپاه گیلان بگرگان آمدند و باقاراتکین جنگیدند وگرگان‌را متصرف شدند اندکی نگذشت که ازبخارا احمد طویل نامی مأمور سرکوبی ایشان شد - پسران ناصر بااحمد طویل مصاف دادند واورا نیزشکست داده و

نیمی ازسپاهیان اوراتا بستام و نیمی دیگر راتااسفراین پراکنده ساختند -.

داعی چون تبرستان راخالی ازاغیار وپسران ناصررا در گرگان سرگرم جنك باسرداران سامانی دید باا ندوخته پولهائیکه دردست داشت وبتدریج از تبرستان برایش میآمد بجمع آوری لشکر پرداخت وباسپاهی انبوه روبه‌تبرستان نهاده وبزودی‌خود رابآمل رسانید وازاینجا راه‌ساری ولمراسك وتمیش وشهرگرگان امروز پیش گرفت تادرکنار گورداعی صغیر(محمدبن‌زیدالعلوی) درپیرامون‌شهرگرگان کنونی باسپاهیان پسران ناصر روبرو شده جنك کرد - پسران ناصر تاب نیاورده گریختند - ابوالقاسم جعفر از جاده هزار جریب بدامغان وری وقزوین بگیلان رفت وابوالحسین احمد پدرزن‌داعی‌مورد عفوقرارگرفته بداعی پیوست وگرگان کماکان باوواگذار وسپرده‌شد (۳۰۹ه) - .

درسال (۳۱۰ه) امیرنصر سامانی باندیشه گرگان وتبرستان‌افتاد **وسیمجور** سردارنامی خود را بجنك داعی وابوالحسین احمد ناصر بگرگان فرستاد دردشت جلابین جنك‌میان دوطرف درگرفت - سرخاب پسروهسودان بسیمجور تاخت کرد واورا از جای برکند وسپاهیان اورا پراکنده نمود ولی بعداً سیمجوریان ناگهان برگشته لشکریان داعی را چنان درهم شکستند که‌داعی تاب نیاورده بآمل گریخت وابوالحسین‌احمد ناصر در پیرامون مرز شهر تمیش پناهند شد تاداعی ازآمل سپاهی جمع کرده بکمك ابوالحسین احمدآمد وسیمجوررا ازگرگان براند (پایان ماه‌ذی حجه ۳۱۰ه - ابن اثیرج ۸-۴۱)- .

پس ازاین پیروزی ابوالحسین احمدناصر درگرگان مستقرگردید وداعی بآمل برگشت واین‌رانگفته نگذاریم که هنگام فرارداعی‌ازگرگان بآمل دوتن ازسران دیلمی یکی بنام **ماکان پسرکاکی** و دیگری **علی پسر بویه ماهیگیر** باداعی‌همراه بودند واین‌علی‌همان است که‌درآینده عمادالدوله لقب‌یافت‌و بادوبرادردیگر خودخاندان شاهان(بویه) تاریخی ایران‌را تشکیل‌داد - .

اندکی پیش‌نوشتیم که ابوالقاسم جعفرپسرناصرالکبیر دشمن دیرین داعی‌پس‌از شکست ازو ازگرگان بگیلان رفت‌وبه‌تهیه سپاهی پرداخت‌و درمیان ابوالحسین احمدناصر بادامادش داعی‌رنجشی پدیدآمد ودوبرادر یکی‌ازگیلان ودیگری ازگرگان روبسوی آمل نهادند - داعی‌ابوالحسین احمدرا شکست‌داد واوبه برادرپیوست وچون بهم‌رسیدند‌باماکان کاکی

وعلی پسرخورشید و اسفارپسرشیرویه و رشاموج ازسران دیالمه تابعان ماکان کاکی دست بهم‌داده زمینه‌ی‌دستگیری و کشتن داعی‌را فراهم آوردند - داعی از قضیه آگاه شده‌از آمل بساری کوچ کرد - ابوالحسین احمد وابوالقاسم جعفر ازراه کناره دریا و **مشکوار** بساری رسیدندولی داعی پیش ازورود ایشان ازساری بیرون شده بود وکس ندانست که بکدام راه رفته است - ابوالحسین احمد نواب بشهرستانها فرستاد وخود روزپنجشنبه ۲۸ وبرادرش ابوالقاسم جعفر روزآدینه ۲۹ جمادی‌الاول سال ۳۱۱ھ بآمل آمده استقرار یافتند تاابوالحسین احمد در روز سه‌شنبه ۲۹ رجب سال ۳۱۱ھ درآمل در گذشت وابوالقاسم جعفر به‌تنهائی بفرمانفرمائی برخواست -.

داعی که ازساری گریخته وکس ندانست که بکدام‌راه رفته است چون بکهستان اسپهبد شروین رسید ایست کردو سپاهیان او رفته‌رفته بدوربر اوگرد آمدند ودراینگاه بود که‌شنید پدرزنش ابوالحسین احمدناصر در آمل‌در گذشته است - داعی از کهستان سرازیر شدوبه پیرامون آمل‌در محلیکه آنرا (دژگا) میخواندند لنگر انداخت وخواست باابوالقاسم جعفر بجنك برخیزد که ناگهان‌دیدسپاهیان واطرافیانش اوراتنها گذاشته وازدور بر اودوری‌جستند وناگزیر شددوباره‌بکهستان بر گردد وازآنجا راه‌گیلان پیش گیرد (رمضان ۳۱۱ھ) -.

ابوالقاسم جعفرناصر یکسال ودوماهی پس ازدر گذشت‌ابوالحسین احمد (برادر) بلامعارض درتبرستان حکمرانی کرد تا درروزسه‌شنبه دوم ذی قعده سال ۳۱۲ ھ درآمل در گذشت وبرادرزاده‌اش **ابوعلی الناصر محمدبن احمدبن الحسن** (پسرابوالحسین احمد ناصر) بجایش بامارت برخواست - دراینگاه **ماکان پسر کاکی** والی گرگان بود اودخترزاده خود اسماعیل پسر ابوالقاسم جعفرناصررا در گرگان به‌پنهانی بپادشاهی برنشاند وازبزرگان دیلم که بااودرگرگان بودند بنام او بیعت ستاندودر ظاهر به‌ابوعلی ناصر مقیم‌آمل نامه نوشت وفرمانبرداری وآماده بخدمت خودراآگاه ساخت - درپاسخ دستوررسید که بساری‌آیند تادیداری‌بعمل آید - ماکان بساری‌آمد وابوعلی ازآمل کوچ کرده باچندتن از نزدیکان خود بمامطیر فرودآمد - ماکان سپاهیانی به‌مامطیرفرستاد ودستورداد که ابوعلی راکمین کرده دستگیر کنند و کلاه را ازسرش بردارند ونگهدارند تااوبرسد - سخن کوتاه آنکه ابوعلی در مامطیر دستگیر و بگرگان

فرستاده شد وماکان دخترزاده‌خوداسمعیل را بآمل آورد و برتخت پادشاهی نشانید . ـ

ابوعلی درگرگان نزد ابوالحسین برادرماکان بسرمیبرد تا روزی باو خبررسید که فرمان کشتن اواز ماکان بابوالحسین رسیده است ـ روزی درمجلس عیش ونوشی که باهم بودند ابوالحسین چندبار در حال مستی عربده‌هائی کشید وپرخاشهائی نمود ـ ابوعلی که ازقضیه آگاه بود و می دانست که این عربده‌جوئی جز دست‌آویزی نباشد به بهانه‌ی آبریزی (دست بآب رسانیدن) از اتاق بیرون‌آمد واز خدمتگزاران کاردی تهیه و همراه داشت و همینکه عربده ها تجدید شد ابوالحسین به‌بهانه بدمستی برخواست وبروی ابوعلی ناصر افتاد وگلوی اورا اگرفته بفشرد ولی ناصر که ازوچابکتر وورزیده ونیرومندتر بود بچالاکی کارد را ازناف تاسینه اوفروبرده بدرید وخود را ازراه پشت بام سرای که تا زمین بسی ارش فاصله داشت‌بزمین انداخت‌وبدروازه وخندق شهررسانیددراین میان‌مردی ازروستائیان ازدروازه بیرون میرفت ابوعلی‌ناصر انگشتر خودرا بنشانی باوداده به‌علی پسر خورشید واسفار پسرشیرویه که با ابوالحسین برادر ماکان دشمنی‌داشته وبراهزنی مشغول بودند پیام فرستاده بکمك خواست آنهانیز بر فور خودرا بابوعلی ناصر رسانیدند وبر تخت پادشاهی گرگانش نشانیدند . ـ

این خبرچون درآمل به‌ماکان رسید سپاه تبرستان وررویان وکیل و دیلمان راگرفته بگرگان آمد ـ ابوعلی ناصر اورا ازگرگان و تمیش‌و لمراسك وساری دنبال کرودر همه‌جاپیروزی با ابوعلی بود تابآمل رسید واینشهر را بدست گرفت وتبرستان دوباره باومسلم شد ـ ابوعلی ناصر روزی درمیدان گوی‌بازی آمل‌اسبش بخطارفته بزیراسب ماندوجان سپرد (۳۱۴ه) گوراو در راسته کوی‌آمل برابر گور حسن‌بن زیدالعلوی داعی الکبیر نهاده است وپس‌ازابوعلی‌ناصر برادر او ابوجعفر بجایش‌نشست واو راصاحب القلنسوه خوانند .

دراینسال ماکان کاکی در کهستان رویان بود بناتل آمدو ۵۰۰تن سپاهی جمع آوری کردبجنك ابوجعفر آمدو شکست‌خورد بگرگان گریخت ابوجعفر از طرف خود اسفار پسر شیرویه را بساری فرستاد وآنشهر را بتصرف خوددرآورد ـ ماکان ازگرگان بالشکری انبوه به‌تبرستان آمد ساری وآمل‌را مسخر کرد وداعی‌راازگیلان بآمل وارد کرده بجنك‌اسفار

رفت اسفار دراین جنك شکست خورده گریزان شدوپس ازچندی با ٧٠٠٠ سپاهی بآمل آمدو سه‌شبانه‌روز درنـزدیکی دروازه شهر که (درجور) میخواندند باداعی وماکان جنگید وشکست خورد بگرگان و نیشابور رفت وبه بکر بن السیع سغدی سردار سامانی‌پیوست - (٣١٤ﻫ) -.

وهم دراینسال امیر نصر سامانی خود به‌تبرستان آمدتا شرداعی‌را بکلی دفع کند لیکن عمال داعی راهها رابرو بستند و جاده‌ها وپلها را ویران کردند - امیر نصر محصور شد ورهائی نیافت مگر با دادن بیست هزار (سی هـزارهم آمده‌است) دینار بداعی و بخواری ازآنجا راه‌ری پیش گرفت ورفت (٣١٤ﻫ) - .

اسفار پسرشیرویه پس‌ازموفقیت داعی‌درتبرستان وشکست امیر نصر سامانی بشرح بالا ازداعی - ماندن درتبرستان راجائز ندانسته بخراسان رفت‌بسامانیان پیوست وداعی که‌کار خودرااستوار وبلامعارض دیدباندیشه ری‌افتاد وبامحمد صعلوك‌عامل ری‌بجنك سر گرم شد - اسفار دوری داعی رامغتنم شمرده بالشکریان سامانی بگرگان‌آمدو آنجا را بنام امیر نصر تصرف کرد (٣١٥ﻫ)وسپس‌سرداری ازسران دیلم راکه **مرد آویژ پسر زیار** نام داشت به‌پیش خود خوانـد واورا سپهسالار لشکر کـرد روانه تبرستان نمود - داعی برخلاف‌رأی ماکان ازری بآمل‌آمد تااسفار رامغلوب وسرکوب کند لیکن درنزدیکهای ساری بدست مردآویژ نامبرده کـه خواهرزاده استندار هروسندان بودو داعی اورا در گرگان در جنك با ناصریان کشته‌بود بازو بینی که‌به پشت اورسید بود کشته‌شد (روزسه‌شنبه ٢٤رمضان ٣١٦ ﻫ)ودرمحله‌ی علی‌آباد یا علیاآبادآمل درخانه دخترش بخاك سپردند - .

پس‌از کشته‌شدن حسن‌بن قاسم (داعی‌الصغیر) علـوی چندتن از سادات درتبرستان سربلند کردند ولی کاری‌از پیش نبرده وحکمرانیشان اندك زمان بوده است - درحقیقت باید گفت پس از مـرك حسن‌بن قاسم سروری علویان که آغاز آن‌از ٢٥٠ وپایانش ٣١٦ ﻫ بمدت ٦٦ سال کم وبیش باشدخاتمه پذیرفت ومدت سروری حسن‌بن قاسم‌العلوی نیز از ٣٠٤ تا٣١٦ﻫ دوازده سال بوده است - .

واما ابوجعفر واسماعیل -ماکان کاکی که‌ری راپس ازداعی‌بتصرف خود درآورده بود باندیشه تبرستان افتاد وازراه لارجان بسوی آمل‌رو نهاد - ابوجعفر ازآمل بجنك او رفت و در (والارود یا دلاوه رود =

بالارود) بدست ماکان کشته‌شد - .

واسماعیل دخترزاده‌ماکان پسرابوالقاسم جعفر ناصر نیز بدست مادر ابوجعفر بخونخواهی پسر به نیشتر زهر آلود دوتن‌از کنیزان مادر ابوجعفر هنکام فصدخون‌جان سپردودیگر کسی‌از علویان بسروری‌برنخواست مگر در نیمه‌های سده چهارم هجری سیدی‌بنام (الثائر بالله - سیدالابیض) بسر فرازی برخواست که دوران او نیز اندك زمان بوده ودرجای خود گفته شود - .

واینك سیاهه و مدت فرمانروائی علویان در تبرستان شمالی (۱) حسن‌بن زیدالعلوی المعروف بداعی الکبیر ۲۵۰ - ۲۷۰ ه (۲) برادرش محمدبن زیدالعلوی المشهور به‌داعی‌الصغیر ۲۷۰-۲۸۷ه (۳) حسین‌بن علی‌معروف به‌ناصرالکبیر دردوبار۲۹۸ - ۳۰۴ه(٤) حسن بن قاسم معروف بداعی الصغیر یا داعی الی‌الحق ۳۰٤ - ۳۱٦ ه - .

واین را هم ناگفته نگذریم - چنانکه در بالا گفتیم فرمانروائی علویان چه پیش از آنها و پس از ایشان فقط در تبرستان شمالی یعنی در سرزمینهای کنار دریای خزر (دشت و هامون و جلگه و بیابان) ویا بعبارت‌دیگر بخشهای‌شمالی‌رویان ومازندران (به‌تاریخ جغرافیای تبرستان این کتاب دیده شود) بوده و هیچگاه تصرفاتی در بخشهای جنوبی تبرستان (کهستانهای رویان که امروزه به رودبار محمد زمانخانی و طالقان نامید میشود) و (سوادکوه - فیروزکوه)و (کهستان وندامید کوه - کهستان شروین = هزارجریبات) نداشتند وپادشاهان بخش جنوبی تبرستان که‌بنام استنداران پادوسبانی - اسپهبدان باوندی نامیده میشوند درهمه‌گاه درسرزمین خود مستقر - واستنداران تاسال ۱۰۰٦ه واسپهبدان تا۷۵۰ ه استقلال کامل داشته‌اند - .

فرمانفرمائی خاندان «زیاری» در تبرستان

مردآویژ پسر زیار ۳۱۶-۳۲۳ ھ = اورا مردآویز یعنی کسیکه بامرد در میآویزد نیز خوانده‌اند - و مردآویج معرب مردآویژ است - چنانکه در بالا گفته شد مردآویژ نخست بااسفار پسر شیرویه بود واسفار که‌در خدمت علویان در تبرستان میزیست بالاخره از ایشان رو گرداند وبامیر نصر سامانی پیوست و بیاری‌ایشان در ۳۱۶ ھ داعی‌را کشت ودر پایان بر گرگان (گرگان کهن تاریخی نزدیکیهای گنبد کاوس امروزه) وتبرستان و قزوین وری وقم و کاشان و لرستان مسلط شد -.

اسفار پس از گشودن تبرستان مردآویژ رابسمت **تارم** پیش **سلار** یکی ازامرای خاندان **آل مسافر** که‌در آن‌سرزمین امارتی مستقل داشتند فرستاد تااورا به‌سوی اسفار بخواند - مردآویژ که ازاسفار سخت دلتنگ بود درنهانی باسلار ودیگر سران سپاهی‌اسفار ساخت تااینکه اسفار رادر طالقان دست آورده کشت ودرری مستقرشد و ماکان کاکی ازخراسان بخدمتش آمده وازجانب مردآویژ بحکومت تبرستان و گیلان منصوب‌شد (قتل‌اسفار درطالقان ۲۶ ذی‌قعده ۳۱۶ ھ برابر با اشتاد روز «۲۶» آذرماه سال بالا است) -.

چندی نگذشت که میان مردآویژ وماکان بهم خورد ومرد آویژ بقصد دفع ماکان به‌تبرستان آمد وماکان بخراسان گریخت -.

پس از کشته شدن اسفار وفرار ماکان مردآویژ مالك تبرستان - گرگان - کومس - ری گردید وسران دیلمی بعلت مال فراوانی که او بسپاهیان می بخشید ازهرسو گرد او گردآمدند وجاه وجلال و شوکت و اقبال او روز بروز فزونتر میشد.

درتاریخ ۳۲۱ ھ ماکان که درپناه سامانیان میزیست پس از صلح مردآویژ باامیر نصرسامانی تیر آرزویش بسنك خورد پریشان وسرگردان گردید وبهمینرو اتباعش رفته رفته از دوربراو دور وهر کدام بسوئی رفتند ازآنویژه پسران **بویه** ماهیگر بودند که بخدمت مردآویژ آمدند. مردآویژ پسر زیار در سوم ربیع‌الاول سال ۳۲۳ ھ برابر با آبان

روز (دهم) بهمن ماه سال بالا در گرمابه اصفهان کشته شد و برادرش وشمگیر جانشین او شد .

مردآویژ اصلا مسلمان نبود و با وجود قبول ظاهری اسلام باطناً آداب ایرانی و کیش زرتشتی داشت و از تازیان و اسلامیان و از خلیفه عباسی وعمال عرب سخت متنفر بود - آداب ورسوم ازدست‌رفته‌ی ساسانی را زنده نمود وآرزو داشت بغداد را ویران وتیسفون (مدائن) وکاخهای شاهنشاهی ایران را ازنوآباد کند وخاندان خلفای‌عباسی‌ودست‌بیگانگان را از ایران کوتاه سازد وبهمینرو تاجی مانند تاج انوشروان برسر میگذاشت وبرتختی زرین می نشست . . .

وشمگیر زیار ۳۲۳ - ۳۵۷ ه = چنانکه در بالا گفتیم **ماکان کاکی** پس از پناهندگی درخراسان با حالی پریشان میزیست ونیز آورده‌اند که به‌کرمان رفت ودرآنجا سر گردان بود تاخبر کشته شدن مردآویژ در خراسان شیوع یافت واو بهرجا نکندنی بود خود را به تبرستان رسانید ودرآمل فرود آمد

وشمگیر هنگام قتل برادر درری بود وچون از کارهااندکی بیاسود **شیرك پسرلیلی - لشکری - وابوالقاسم نانچین (۱)** را به تبرستان فرستاد وآنها ماکان را ازآمل بگرگان وازآنجا به نیشابور گریزاندند (شنبه ششم رمضان ۳۲۳ ه) شیرك ولشگری بری ونانچین درگرگان ماند تاروزی از روزهای ماه سال ۳۲۴ ه در میدان گویبازی از اسب بیفتاد وجانسپرد ولاشه اورا بساری آورده بخاك سپردند - لشکریان‌او **به ابراهیم کوشیار** پیوستند .

درماه محرم سال ۳۲۵ ه وشمگیر از ری به‌آمل وساری آمدکسی به نیشابور نزد ماکان کاکی فرستاد واورا به‌گرگان‌آورده دوستی بمیان نهاده آن استان را بوی سپرد ولشگر بفرماندهی ابو داود اسپاهی پسر آخر یار بسر کوبی ابو موسی پسر بهرام که دردیلمان راه خلاف پیش گرفته بود فرستاد واورا از دیلمان گریزانده وآنجارا به احمدپسرسلار دیلمی واگذار کرد - درهمینسال رودخانه تیجن‌ساری طغیان کرده‌خرابی بسیار رویکار آورد .

درماه محرم سال ۳۲۸ ه **ابوعلی (ابوبکرهم آمده) محمدبن**

---

(۱) ابن اسفندیار اورا نانجین - ابن اثیر ج ۸ - ۶۲ بانجین - ابن خلدون ج ۳ - ۲۸۲ بایجین آورده اند .

المظفر بن **محتاج چغانی** باسپاهی انبوه بفرمان امیر نصر سامانی به گرگان آمد وماکان هفت ماهی در بیرون دروازه شهر بااوجنگید وفرسوده شد عقب نشینی کرد بآمل آمد و گرگان بتصرف چغانی وسامانیان درآمد

درسال ۳۲۹ ه امیر نصر سامانی برای گوشمالی ماکان که از راه ناسپاسی او را ترك وزیر فرمان وشمگیر درآمده بود **ابوعلی احمد پسر محمدالمظفر چغانی** را به تسخیر تبرستان فرستاد - چغانی پس از تسخیر گرگان آنجارا به **ابراهیم پسر سیمجور** سپرده خود از جاده دامغان به ری آمد ومنظور اووپسران بویه که از اصفهان آمده با او بودند این بود که وشمگیر را از دوسمت محصور کنند - وشمگیر ناچار شد نخست بکمك ماکان کاکی که ازساری مامور دفاع ری تعیین شده بود شتابد جنك در ۲۱ ربیع الاول سال ۳۲۹ در ری روی داد وشمگیراز میدان بدر رفت وماکان گرفتار دسته‌ی بیست تنی از ترکان خوارزمی شده وبا شمشیر ونیزه در روی اسب جان سپرد وسر اورا به بخارا نزد امیر نصر سامانی فرستادند.

وشمگیر پس از این شکست دردژ **لارجان** پناهنده شد و پس از ده روز آسودن بآمل آمد **حسن فیروزان** پسرعمو ماکان کاکی بجای او درساری وعامل وشمگیر بود بخونخواهی ماکان برخواست (۳۳۰ ه) و کشته شدن ماکان را ازطرف وشمگیرعمدی دانست برامیر زیاری شورید ولی مغلوب شده بپناه چغانی به ری آمد واورابگرفتن تبرستان تحریك نمود - چغانی به محاصره‌ی ساری پرداخت ودر **وله جوی** ساری آماده جنك شد دراینگاه خبر مرك امیرنصر سامانی درتبرستان پیچید (۳۳۱ه) وچغانی با وشمگیر صلح کرد بخراسان برگشت وازاین پس گرکان بدست حسن فیروزان وری وتبرستان پیوست خاك وشمگیر گردید.

درآخر رمضان سال ۳۳۱ ه حسن بویه (رکن الدوله دیلمی) از اصفهان بری آمد ووشمگیر درری بااوجنگید وشکست خورد وپس ازاین جنك **شیرمرد** و **گوربگیر** پسر **سرورزم** ازوشمگیر دوری جسته به حسن بویه پیوستند وابوعلی الکاتب و احمدبن محمدالعمری - ابوعمرو زرین زادی - ابوالحسن مامطیری رازدار وشمگیر باسارت رفتند ومال فراوانی بچنك رکن الدوله افتاد وشمگیرناگزیر شد از ری به آمل آمده بمانی پسر حسن را بگرگان نزد حسن فیروزان فرستاه زن ماکان کاکی بنام (میجام یا هیجام) را بآمل آورد (؟) فیروزان بمانی را در دژ جهینه

بزندان انداخت وخود بساری آمد ـ وشمگیر ازدوسمت ازری و گرگان راه را بسته دید ناچار دست بجنك دراز نمود ودرحین نبرد محمدبن‌هروی واسماعیل مرد چین ازهمراهان ونزدیکان وشمگیر ازو دوری جستند و به فیروزان پیوستند ـ وشمگیر ترسیده بکهستان‌شروین نزد اسپهبدشهریار شروین باوند پناهنده شد وپس ازچندی با خاندان‌وبستگان خود به‌بخارا نزد امیر نوح سامانی رفت ـ پس ازفرار وشمگیر عامل او **اسپاهی**پسر **آخریار** درآمل نیز به دژ کهرود لارجان رفته پناهنده شد وحسن بویه (رکن‌الدوله) بگرگان آمد وحسن فیروزان بدستور حسن‌بویه ازگرگان به **شعوبیه دشت** آمل وازآنجا به لارجان رفته اسپاهی پسرآخر یار را گرفت و کشت (۳۳۶ ه) .

وشمگیر که به بخارارفته بودامیر نوح راتحریك به‌تسخیر تبرستان نمود وامیرسامانی منصور پسر قارا تکین را با سی هزار سپاهی مامور تبرستان کرد وچون بگرگان رسید ـ حسن فیروزان ازآمل بگرگان‌آمد وچنین وانمودکرد که اندیشه نبرد دارد ناگهان از شهر گرگان امروزه برکنده شده روبآمل نهاد وهمه پلهاورهگذرهای ساری به‌ترنجه و مامطیر را ویران کرد تاکسی نتواندگذر کند . وشمگیر که با منصور قاراتکین بود او را دنبال کرد حسن فیروزان بدیلمان گریخت واز آنجا به بخش جنوبی (کهستان) رویان نزد استندار ابوالفضل پسرشمس‌الملوك محمد پادوسبانی پادشاه رویان (۳۳۷ ـ ۳۵۱ ه) پناه برد و ابوالقاسم‌بن حسن شعرابی‌یکی ازهمدستان‌فیروزان دراین جنك وگریز بدست وشمگیر اسیرشده سر بداد . وشمگیرهم‌چنان‌به دنبال او برویان رفت حسن‌فیروزان و استندار ابوالفضل را آواره وبیچاره کرد . حسن ازرویان بلارجان ـ دماوند ـ دامغان وبشهر گرگان امروزه (استرآباد پیشین) آمده در دژ جهینه (دژکجین نیزآمده) پناه‌گرفت .

وشمگیر ازرویان بآمل آمده ودرپی‌فیروزان بگرگان رفت وحسن بویه (رکن‌الدوله دیلمی) ازجنگهای خانه برانداز داخلی تبرستان برخوردار شده از ری روبآمل نهاد وبه تعقیب وشمگیر بگرگان رفت و اورا به‌نیشابور نزدابومنصور محمدبن عبدالرزاق توسی(نخستین نویسنده شاهنامه بنثر) صاحب نیشابور گریزاند وفیروزان را بگرگان گذاشت‌و علی پسر کامه را درآمل بنشاند و خود بری برگشت (۳۳۶ر۷ ه) .

هم دراینسال استندارابوالفضل پادوسبانی که چشم‌زخمی ازوشمگیر دیده بود بتلافی گذشته و کینه نهفته برادر زاده ناصرالکبیر (ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی عمر الاشراف بن زین العابدین (ع) العلوی المعروف به **سیدالابیض ـ الثائر بالله**) راکه‌در گیلان ودیلمان بارشاد وترویج مذهب شیعه سر گرم بود با گروه انبوهی از پیروان او با خود برداشته روبراه آمل نهاد (۳۳۷ هـ) .

حسن بویه (رکن‌الدوله) که در ری میزیست از ماجرا آگاه شد ابوالفضل محمد بن الحسین معروف به (ابن عمید) را با لشگری بسیار بکمك علی کامه به آمل فرستاد و سه ابوالفضل در **تمنجادیه** گذشته و تفنگای امروزی میان دو بندر محمودآباد وفریدونکنار بهم روبروشدند سید ابیض پیروز شد وجلوتر از استندار ابوالفضل پادوسبانی بآمل وارد شد واستندار بعدا **درحازمه سرای** آمل فرودآمد . دانسته نشد برای چه میان دوابوالفضل کدورت پدید آمد واستندار آمل را بگذاشت وبه رویان رفت و سید ابیض بگیلان شد وحسن فیروزان بفرمان حسن بویه بگرگان وعلی کامه هم چنان درآمل مستقر شدند . (اولیاالله آملی در برك ۸۳ تاریخ رویان چاپ تهران خود ـ دهکده‌ی علی کامه جاجرود امروزه را بنام او میداند) .

در بالا گفتیم که وشمگیر از حسن بویه گریخته به نیشابور نزد ابومنصور محمد بن عبدالرزاق توسی پناهنده شده بود ـ وشمگیر در اینبار نیز بهر زبان ونحوه‌ای بود ازامیر نوح سامانی کمك گرفته بگرگان بسروقت حسن فیروزان آمدو آنجا رامتصرف‌ورهسپار تبرستان شد ـ فیروزان بچالوس و دیلمان و بندر هوسم گیلان (رودسر امروزه) ماند ودراندیشه وشمگیر بود که‌خبرمرك برادرش علی بویه (عمادالدوله دیلمی ۳۳۸هـ) باورسید وایران راگذاشته ببغداد رفت ـ.

پس‌از حسن بویه وشمگیر باسیدابیض به‌آمل آمدند ـ ثائربالله در آمل ماندو وشمگیر بگرگان رفت اندکی نگذشت که اطرافیان سیدابیض ازو دوری کرده گرویده بعمویش (ابوالحسن العلوی) شدند وسید را تنها گذاشتند اوهم‌ماندن را دوراز حزم دیده به‌هوسم رفت وتبرستان بی سرپرست ماند (۳۳۸ هـ) ـ .

حسن بویه پس از پایان سوگواری بری آمد ولشکر به‌تبرستان کشید
واینجارا بلامعارض متصرف شدو بگرگان رفت - وشمگیرازراه نساوابیورد
به‌مرو خراسان گریخت - حسن فیروزان درگرگان ماند - چندی‌دیگر
ابومنصور محمدبن عبدالرزاق توسی که از منصور پسر قاراتکین سردار
مرو ووشمگیر همیارش درنیشابور شکست خورده بود بگرگان آمده به
حسن فیروزان یعنی به‌حسن بویه رکن‌الدوله دیلمی پناهنده شد - منصور
قاراتکین باوشمگیر بگرگان آمدند - ابومنصور محمد به‌ری نزد حسن
بویه رفت‌وقاراتکین درگذشت وبجایش ابوعلی‌محمد محتاج‌منصوب گردید
وجنك راباحسن بویه دنبال کرد (۳۴۲ ه) -.

درسال ۳۴۳ه امیر نوح سامانی (چهارمین کس از سامانیان) در
گذشت وپسرش عبدالملك نوح معروف به‌ابوالفوارس پادشاه شدو اونیز
درسال ۳۵۰ه مردو برادرش منصور نوح بپادشاهی رسیدومحتاج همچنان
جنك راباحسن بویه تعقیب میکرد تاگویند که‌حسن ازدادن دویست هزار
دینار خراج سالیانه بخزانه پادشاه سامانی قضیه پایان یافت ووشمگیرهم
چنان درتحت حمایت سامانیان بود تادرروز یکم‌ماه محرم سال ۳۵۷ه
درشکار گرازی ازاسب بزیر افتاد ومغزش پریشان شد ورشته‌ی سپاه‌اواز
هم گسیخت‌وحسن بویه رکن‌الدوله ازخطر بزرگی رهائی یافت - وشمگیر
رابعضی ازمورخان ونویسندگان‌مخفف **دشمنگیر** هم دانسته‌اند - .

بهستون وشمگیر ۳۵۷ - ۳۶٦ ه = پس از مرك وشمگیر پسر
بزرگترش بهستون (بیستون غلط - بهستون درست‌است) که‌در تبرستان
بودبرجای پدرنشست لیکن بزرگان سپاه که همراه‌سپاه سامانیان بودند
باپسر کوچکتر وشمگیر (کاوس)همراه‌بودند وابوالحسن‌سیمجور سپهسالار
سامانی نیز باکاوس بود بهستون ناچار بپناه حسن بویه رکن‌الدوله رفت
ازطرف اومأمور تبرستان شد - بدینرو تبرستان به‌دست بهستون ازطرف
رکن‌الدوله بویه وگرگان به‌دست کاوس از طرف سامانیان افتاد و حال
بدینمنوال بود تابهستون درسال ۳٦٦ه درتبرستان درگذشت وپاره‌ای‌نام
او را بغلط **بیتون** یا **بهتمون** نیز آورده‌اند - .

کاوس‌وشمگیر ۳٦٦ - ۴۰۳ه = اوپسر کوچك‌وشمگیروخواهر
زاده اسپهبد رستم شروین باوند بادشاه هزار جریب است - سال جلوس
کاوس برابر بامرك حسن‌بویه رکن‌الدوله دیلمی است - .

درسال ٣٦٩هـ عضدالدوله ومؤيدالدوله پسران حسن بويه چشم‌طمع به‌ملك برادر خودفخرالدوله دوختند وهمدان وبخشى ازاستان رى‌را ازو گرفتند - فخرالدوله ازرى بگرگان نزد كاوس آمده پناهنده شد - در سال ٣٧١هـ كاوس وفخرالدوله پس‌از جنگهاى مهيب سخت‌از عضدالدوله ومؤيدالدوله شكست‌خورده به‌نيشابور گريختند وبه‌حسام‌الدوله ابوالعباس تاش‌سپهسالار سامانيان پناه‌بردند ودراين جنك وجدالها اسپهبد شهريار سوم‌باوند پادشاه كهستان هزارجريب باايشان بود - .

درسال ٣٧٣هـ مؤيدالدوله صاحب گرگان وتبرستان ورويان در گذشت وفخرالدوله از نيشابور از كاوس جداشده بگرگان آمد و آنجا رابدست گرفت ودرسال ٣٧٧هـ صاحب عباد (در گذشت ٣٨٥هـ) وزير مؤيدالدوله كه‌درآمل بود فخرالدوله راباآمل آورد و تبرستان را تسليم اونمود - درسال ٣٧٧ هـ فخرالدوله درگذشت وهم دراينسال امير نوح پسر منصور سامانى مرد - كاوس همچنان درخراسان درپناه سامانيان بود تاباكمك وهمراهى اسپهبد شهريار سوم‌باوند كه‌بااو بود پس‌از ١٨سال دورى (٣٧١ - ٣٨٨ هـ) بگرگان آمدو رفته‌رفته تبرستان ورويان گيلان رابدست گرفت وقسمتى ازآنجارا به‌پسر خود (منوچهر) وا گذاشت (٣٧٨ هـ) - .

وهم‌در اينسال (٣٧٨هـ) اسپهبد شهريار سوم‌باوند باكمك كاوس بملك‌پدرى خود رفته وآنجارا ازرستم پسرمرزبان عامل فخرالدوله پس گرفت وپس از١٨ سال دورى دوباره بسرزمين خود مستقر گرديد - .

درسال ٣٨٠هاميرمنتصر اسمعيل‌پسر نوح‌سامانى بعلت‌قيام برسلطان محمود غزنوى كه‌دراين تاريخ‌قدرت وشوكت اوبالا گرفته بوددرنيشابور شكست خورده به‌پناه كاوس درآمد - .

درسال (هـ) مجدالدوله (ابوطالب رستم) پسرفخرالدوله با ده‌هزار سوارترك وتازى وديلمى از راه‌كهستان هزارجريب بگرگان آمده ودرنزديكى گورداعى‌الصغير (محمدبن زيدالعلوى) فرودآمد ودو ماهى‌شهررا محاصره كرد نخست كاوس پيروزشد ولى بعداً مجدالدوله بر اوفائق آمدودائى خود رستم پسرمرزبان را به كهستان هزارجريب‌فرستاد واسپهبد شهريار باوند ناگزير شد عقب‌نشينى كرده بسارى آيد - چندى نگذشت كه در كهستان بالا بسبب جنك و جدالها وآمد ورفت سپاهيان

خشکسالی وتنگی روی دادومردم کهستان نزداسپهبد شهریار آمده اورا باخود بکهستان بردند واو بیگانگان رااز سرزمین خوددور کرده دوباره بپادشاهی برخواست - .

پس از چندی مجدالدوله باکاوس آشتی کرد وکاوس دژ استناوند فیروزکوه رابگشود وبرخاك خود بیفزود ودانسته نشدبه چه علت بااسپهبد شهریار سوم باوند پادشاه کهستان راه خلاف پیش گرفته ویکی ازدشمنان سرسخت اوشد وبکهستان لشکر کشید وبا اسپهبد جنگید اورا دستگیر کردو بزندانش انداخت تادرسال ۳۹۷ ه جانسپرد وکاوس نیزدر سال ۴۰۳ ه برای سختگیریهاودرشتیها وخوی خشنی که پیدا کرده شود از پادشاهی برکنار شد ودردژ چناشك گرگان زندانی کردید تادر گذشت ودر برج نامی گنبدکاوس امروزی بخاك سپرده شدوپسرش منوچهر فلك المعالی را بجایش برگزیدند وپاره‌ای مرك کاوس رابسال ۴۰۹ ه دانسته‌اند - .

اسپهبد شهریار سوم پسردارای رستم غارن باوند آخرین پادشاه ازطبقه یکم ازخاندان باوندی است که‌در کهستان بخش تبرستان خاوری (هزار جریب) بالاستقلال پادشاهی داشت وپادشاهی این طبقه از باوندیان را مورخان اسلامی (**نوبت اول حکومت آل باوند درجبال**) و شاهان این دسته‌را (**ملوك الجبال**) آورده‌اند - آغاز پادشاهی ملوك الجبال یادشده‌ازاستقرار کامل اسپهبد **باو** در کهستان پریم ۴۵ ه تامرك اسپهبد شهریار سوم بالا ۳۹۷ ه بمدت سیصدو پنجاه ودوسال است ودراین مدت سه سده نیم ویاروشنتر گوئیم مدت بیش از چهارسدو نیم [مؤسس وسرخاندان طبقه‌دوم ازشاهان باوندی رادرهمه تبرستان (غیر ازرویان) بایستی **اسپهبد شهریار یکم حسام الدوله نخست ابوالملوك** تاریخی تبرستان پسر سرخاب چهارم پسرشهریار سوم موردسخن مادانست اودرسال ۴۶۶ ه بر علیه بیگانگان قیام نموده ودست همه رااز تبرستان کوتاه وخودرا شاه تبرستان خواند واودرحقیقت مؤسس وپایه گذار طبقه‌دوم ازشاهان باوندی درتبرستان اسلامی است] شاهان طبقه یکم ازخاندان باوندی (ملوك الجبال) و مردم کهستان پریم درراه وروش وکیش وآئین پیرو نیاکان باستان بودندواندك تغییری درآداب ورسوم وملیت ومذهب دیرینشان راه نیافته بوده است بهمینرو است که جهانگرد نامی و نویسنده گمنام کتاب « حدودالعالم من- المغرب والمشرق » تالیف ۳۷۲ ه خود مینویسد] کوه قارن - ناحیتی است که مراورادههزار وچیزی دیه‌است وپادشاهی اورا اسپهبدشهریار خوانند

واین ناحیتی است آبادان ومردم وی گبرگان اندواز روزگار مسلمانی بـاز پادشاهـی این ناحیت انـدر فرزنـدان باو است - چاپ تهـران برك ٨٦) - .

پس‌از اسپهبد شهریار پسرش‌اسپهبدسرخاب چهارم(٣٩٧-٤١٩ه) واسپهبد غارن دوم(٤١٩ - ٤٦٦ه) درملك پدری بسروری برخواستند ولی مانندنیاکان خود استقلالی نداشته‌ونام رئیس خانوادگی رادارا بودند کـه شرح هریك در تاریخچه زندگـانی ایشان گفته شـود - و اینك دنباله سخن - .

منوچهر کاوس وشمگیر ٤٠٣ - ٤٢٣ = اورا القادر بالله خلیفه عباسی **فلك‌المعالی** لقب‌داد - همدوره با سلطان محمود غزنـوی (٣٨٩-٤٢١ ه) است ودرسال ٤٢٣ه درگرگان درگذشت وبرخی‌سال وفاتش‌را ٤٢٠ه دانسته‌اند ونیز آورده‌اند که‌اورا خالش باکالیجار کوهی سپهسالار لشکر وحاجب سالارش زهرداده‌اند درهرصورت تبرستان رادر دست داشت‌وکسی معارض اونبوده است - پس‌از منوچهر پسر خردسالش **انوشروان** بپادشاهی رسید وگویند که این خاندان دردوره انوشروان بدست سلطان مسعود پسر سلطان محمودغزنوی منقرض گردید - .

سلطان مسعودغزنوی درربیع‌الاول سال ٤٢٦ه بطرف گرگان آمدوپس ازتسخیر گرگان بساری وآمل پیش‌راند (دراین‌زمینه به‌برك ٢٠ اینکتاب‌مراجعه شود)وتبرستان رامسخر نموده وانوشروان‌راکه در اینگاه بحدرشد رسید بودآواره ساخت - .

درسال٤٣٣ه انوشروان بعزم بدست‌آوردن‌سلطنت نیاکان‌خودورهائی ازجنك‌باکالیجار که **کالنجار** هم آورده‌اند او را دستگیر کرد واین در روزهائی بودکه **تغرل** سلجوقی پسرمیکائیل (٤٢٩ - ٤٥٥ ه) درصدد تسخیر گرگان وتبرستان‌بود - تغرل‌پس‌ازآگاهی ازدستگیری باکالیجار درسال بالا بسوی گرگان وتبرستان حرکت کرد و انـوشروان بساری گریخت وسرانجام باتعهدپرداخت ٣٠٠٠٠ دینار خراج‌سالانه بزیرفرمان تغرل درآمده وبه‌امارت اسمی بجاماند تادرسال ٤٣٥ ه در گذشت ودر حقیقت پس‌از مرك انوشروان سلطنت خاندان **زیاری** پایان یافت وتغرل برگرگان وتبرستان مستولی شد - .

تبرستان‌هم چنان‌دردست تغرل بود تااونیزدرسال ٤٥٥ه درگذشت

و آلپ ارسلان پسر جغری ۴۵۵-۴۶۵ ه بجانشینی بر نشست - ودراینسال
ها بود که اسپهبد شهریار حسام الدوله یکم ابوالملوك باوند سرخاندان
شاهان طبقه‌دوم ازباوندیان درتبرستان قیام کرد وهمه تبرستان را بدست
خودگرفت وپایتخت راازپریم بشهر ساری منتقل نمود واینك بـا پایان
بخش یکم ازجلددوم تاریخ تبرستان باستانی بشرح حال و زندگانی شاهان
غارنوندی - باوندی - پادوسپانی آغاز می نمائیم -.



شرح حال شاهان بومی تبرستان اسلامی

بنام

زرمهری - دابوئی - پادوسبانی - غارنوندی - باوندی

بامراجعه به برک ۵۸ این کتاب گوئیم که تبرستان باستانی رادرسده‌ها سال پیش ازمیلادمسیح فرمانروایانی بود که باستناد نوشته‌ی «ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان» ریشه نژادشان به **فراتات** (فرهاد) نامی میرسید که اسکندر مقدونی را درسال ۳۳۰ پیش ازمیلاد درپیرامون شهرستان آمل کنونی شکست جبران ناپذیر داده واورا وادار ساخت که دست از تبرستان شسته ودوباره این استان را باو واگذارده وبی کارخودرود .

ما ازنام ونشان فرمانروایان (شاهان فراتاتی نژاد) پیش ازمیلادتا سال ۵۲۸ میلادی اطلاع درستی ندارم مگر دریك مورد وآنهم در آغاز دوره پادشاهی اردشیر بابك ساسان موسس دولت شاهنشاهی ساسانیان است ۲۲۴ر۶ م .

ابن اسفندیار دراین زمینه مینویسد [. . . پس از اردوان درآنعهد عظیم قدرتر با مرتبه **جشنسفشاه** فدشوارگر وطبرستان بود بحکم آنك اجداد جشنسف ازنائبان اسکندر بقهر و غلبه زمین فدشوارگر بازستانده بود . . .] .

بنابه مراتب بالا بایدگفت که فرمانروائی خاندان فراتاتی دوره اسکندر مقدونی که مورخان اسلامی آنـرا **جشنسفشاهی** و پـارسیان **گشنسپشاهی** خوانندتا آنجائیکه تاریخ روشن وبما نشان میدهدازسال ۳۳۰ پیش ازمیلاد آغاز وباستناد نوشته های مورخان در ۵۲۸ م بدست کاوس پسر بزرك غباد یکم ساسانی پایان میبابد - .

۱ - شاهان زرمهری

پادشاهی کاوس پسر بزرك غباد نخست شاهنشاه ساسانی و بـرادر

بزرك و نامادری انوشروان ساسانی که شرح مفصل آن درشرح حال شاهان باوندی گفته شود نه سال از ۵۲۸ تا ۵۳۷ میلادی بوده است . او در سال ۵۲۸ میلادی آخرین کس از شاهان گشنسپشاهیان را در تبرستان نابود کرده وخود مستقلا بپادشاهی برخواست تاخودنیز درسال بالا درتیسفون درزندان برادر بگفته‌ای کشته‌شد وبروایتی با زهر خودرا کشت .

پس ازمرك کاوس بفرمان انوشروان شاهنشاه ساسانی **زرمهر** یا **سرمهر** نامی از پایتخت بفرمانروائی تبرستان منصوب و آمل آمده برتخت پادشاهی نشست .

مورخان تبرستانی و اسلامی و اروپائی از وقایع پادشاهی خاندان زرمهری درتبرستان اندك اطلاعی برای ما باقی نگذاشته اند وفقطدوران حکمرانی آنانرا ۱۰۸ سال بشرح زیر بیادگار گذاشته اند .

(۱) **زرمهر** ۲۰ سال از ۵۳۷ تا ۵۵۷ م (۲) **دادمهر** پسرزرمهر ۱۷ سال از ۵۵۷ تا ۵۷٤ م (۳) **ولاش** پسر دادمهر ۲۵ سال از ۵۷٤ تا ۵۹۹ م (٤) **مهرولاش** پسر ولاش ۲۰ سال از ۵۹۹ تا ۶۱۹ م (۵) **آذرولاش** پسر مهرولاش ۲۶ سال از ۶۱۹ تا ۶٤۵ م .

پادشاهی آذرولاش آخرین کس ازشاهان زرمهری درتبرستان ۲۶ سال است و او درسال ۶۳۶٫۷ م = ۱۵ ه بفرمان یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی پادشاهی تبرستان را به گیل گاو باره واگذار کرد و درسال ۶٤۵ م برابر با ۲۵ ه در میدان گوبیازی آمل ازاسب افتاده و درگذشت ودیگر کسی از این خاندان بپادشاهی برنخواست و پادشاهی تبرستان به خاندان گیل کاوباره منتقل گردید .

۲- اسپهبدان دابوی گیل گاوباره

ما دربارهٔ این خاندان در برگهای ۶۰ تا ۹۱ این کتاب شرح مفصلی برشته نگارش آورده وتکرار آنرا دراینجا زائدمیدانیم وعلاقمندان رامراجعه بدانصفحات توصیه مینمائیم .

۳- اسپهدان غارنوندی

خاندان پهلوها در ایران - از بازمانده یادگارهای سازمان نوین دورهٔ هخامنشیها در دورهٔ ساسانیان خانواده‌های هفت گانه **پهلو**

اند که در ایران مقامی بزرک و برجسته داشته ودر دربار و در برگزیدن جانشین شاهنشاهان دست توانائی داشتند ــ دوخانواده از هفت خاندان بالا که زبردست‌تر ونیرومندتر و نفوذشان در دربار بر دیگران بیشتر میچربید (۱) خانواده **اسپهبد سوخرای غارن پهلو** ملقب به هزار پت «پت ـ پات یا پد ـ پاد = بزرك‌گروه ورئیس ملت» ازمردم اردشیر خوره شیراز وفرمانروای کل **سگستان**«سجستان=سیستان»(۲)خانواده **اسپهبد شاپورمهران پهلو** از مردم ری‌وفرمانفرمای کل‌آن استان در دوره‌های پیروزیکم ویسرش غباد نخست شاهنشاه ساسانی بوده‌اند.

پیروز یکم شاهنشاه ساسانی پس از ۲۴ سال واندی پادشاهی در سال ۴۸۳ م در جنك اجستوار «خشنواز مورخان اسلامی» پادشاه‌هیاتله «بزیر برك۶۰ این کتاب دیده شود» کشته شد وخاندان شاهنشاهی با چندتن ازسران لشکری و کشوری ومذهبی ایران مگر غباد نخست پسر پیروز که درتیسفون بود بزندان خشنواز افتادند ـ بزرگان کشوربنا به ـ روش باستانی برای برگزیدن شاه ورهائی دستگیرشدگان بچاره‌جوئی برخواستند ونفوذ اسپهبد سوخرا بردیگران چربید و **پلاش گرانمایه** بپادشاهی رسید واسپهبد باسپاهی فراوان بخاك هیاتله‌رفت لاشه‌ی‌پیروز یکم ودستگیرشدگان رابابستن پیمان بایران‌آورد.

گذشت چندی وغباد برپلاش شورید وکاری از پیش نبرده بهمراهی **زرمهر** پسر بزرك اسپهبد سوخرا پناهنده بپادشاه هیاتله شدوچهارسالی را درآنکشورمقیم بود وسپس باکمك پادشاه هیاتله بایران برگشت و چون به‌نیشابور رسید از مرك پلاش آگاه شد بفوریت خود را بمرکز رسانید وباکمك اسپهبد سوخرا که دراینگاه ازپلاش برگشته وبا غباد همراه بود بپادشاهی رسیدواسپهبد یاد شده بپاس خدمات گذشته بسمت (اران‌اسپاهبذ) سرافرازشد (۴۸۷م).

نزدیك بپایان دهمین سال از یکمین دوره‌ی شاهنشاهی غباد بود که او از توانائی روز افزون اسپهبد سوخرا و پسران و خاندان او هراسناك شد یعنی دید که روی همه دلها بسوی خاندان سوخرائی است و اورا در کارها دستی نیست ـ بأندیشه اسپهبد افتاد وازدشمنی میان اوو اسپهبد شاهپور مهران برخوردارشده شاپور را از ری بخواست و راز درونی را بمیان نهاد وسرانجام سوخرا را از میان برداشت و فرزندان

وبستگان او از ترس شاهنشاه واسپهبد شاپور به بدخشان ترکستان گریختند ودر آنجا ماندگار شدند(۴۹۸م).

غباد نخست در سال ۵۳۱ م درگذشت وپسرش خسرو انوشروان بپادشاهی رسید واوهمیشه آرزو داشت که خاندان اسپهبد سوخرا را پیدا کند و از بدرفتاریها و گذشته های پدر پوزش طلبیده و دلجوئیشان دهد ودوباره بکارهای لشکری و کشوری بگمارد ولی هرانداز جستجو کرده اندك نشانه‌ای از ایشان نیافت تا درسال ۵۷۰/۷ میلادی انوشروان برای سر کوبی خاقان ترك که لشکر بخراسان و گرگان (تبرستان راهم آورده‌اند) کشیده بود بدآنسامان رفت - شاه دریکی ازروزهای جنك دید که گروهی (شماره شانرا به سه هزار تن آورده‌اند) از جنگجویان ناشناس - با پرچمهای سبز رنك در پیشاپیش - آراسته به ساز وبر گهای خیره کننده و تنپوشهای گرانبها - سوار براسبان راهوار تندرواز گوشه میدان نمایان واز کنار لشکر ایران گذشته روبروی تر کان جای گرفتند - هردوسپاه چشم برآنها دوختند تا ناشناسان را بشناسند که آیا دشمنند یادوست - شیپور جنك به آواز درآمد و نبرد آغاز گردید ودر گرماگرم جنك همینکه ناشناسان دیدند که نزدیك است جنك بسود تر کان خاتمه یابد ناگهان بقلب سپاه دشمن یورش بردند و تر کان را شکست سخت دادند.

جنك بسود ایرانیان پایان یافت - ناشناسان راهی را که آمده بودند پیش گرفته بحر کت درآمدند - انوشروان با چند تن از نزدیکان خود ایشان را دنبال کرد تا پی به هویتشان ببرد - راه برگرفت وآواز داد (این منم انوشروان - اینك شما گوئید از چه کسانید وازاین رنج چه سود شما را - آگاهم دارید تااگر آدمیزادید حق شما را شناسم وپاداش دهم واگر پریزادید، آنچه را آرزو کنید گوئید انجام دهم واگر فرشتگانید گوئید تابدرگاه خداوندیکتا سپاس گذارونیایش افزایم) شاه هر اندازه در شناختن ایشان کوشش ورزید ناشناسان در نهان داشتن خود بیشتر کوشا بودند - انوشروان ناچار شد از اسب بزیر آید وسوگندشان دهد - ناشناسان چون شاهنشاه را بدینگونه دیدند همگی ازاسب بزیر آمدند وبخاك افتادند و گفتند (شاهنشاها ما بنده‌زادگان تواز خاندان سوخرائیم) انوشروان که بآرزوی خود رسیده بود شادان شده ایشانرا بستود و با خود همراه داشت تاکار خراسان وجیحون سروسامان یافت آنها را

پیش خواند وفرمود اکنون آنچه آرزوی شماست گوئید تا بر آورده کنم - اگر وزارت خواهیددهم واگر اسپهبدی آرزوست سپارم گفتند مارا هیچ مقام وسمت وبزرگواری در دل نیست تا مبادا آنچه راکه به پدرمان رسیده بما رسد - شاه فرمود پس استانی را برگزینید وبدانجا روید تا خاندانتانرا آسایش و آرامش فراهم آید - **زرمهر** که پسر بزرگتر اسپهبد سوخرا بود زابلستان را برگزید وباخانواده بدانجا رفت و**غارن** پسر کوچکتر با انوشروان از راه گرگان به تبرستان آمد وبفرمان شاهنشاه بفرمانروائی بخش فدشوارگر (سوادکوه مرکز لپور) منصوب گردید وآنجا را بدست گرفت وپادشاهی خاندان**غارنوندی** را در سال ۵۷۰ یا ۵۷۱ میلادی یعنی پنجاه سال پیش از هجرت اسلامی تشکیل داد - .

۱- اسپهبد غارن یکم ۵۷۰/۱-۶۰۹م = او پسر کوچك اسپهبد سوخرای غارن پهلو است که مورخان اروپائی او را **کارن** و نویسندگان اسلامی **قارن** خوانند وبخش **غارنکوه** (جبال قارن) تاریخی تبرستان به او وباین خاندان منسوب است - دوران اسپهبدی غارن از ۵۷۰/۱ تا ۶۰۹ میلادی برابر باپنجاه تا دوازده سال پیش ازهجرت بمدت ۳۷ سال است پس ازمرگش پسراو **وندا** بسروری برخواست .

۲- اسپهبد وندای یکم ۶۰۹-۶۶۰م = **وندا** بزبان پهلوی خواهش - امید - آرزو آمده است مانند (خدا - وندا) ومورخان اسلامی ندانسته (الف ولام) برآن افزودند و (واو) را به (ب) دگش کرده **البنده** یا **البنداالندا** آورده اند مانند **هره برز** که امروزه **البرز** و **ونداکوه** که **الوندکوه** نامیده میشود (در این زمینه به پانزدهمین گفتار ما درباره البرز درست است یا هره برز مندرجه در ص ۹ شماره سوم سال پنجم « شماره مسلسل ۵۱ » خرداد ماه ۱۳۳۳ مجله هوخت منتشره تهران مراجعه شود) مدت پادشاهی اورا ۵۲ سال آورده اند واو پسراسپهبد غارن یکم است .

۳- اسپهبد سوخرا ۴۰-۱۰۵هـ = او پسراسپهبد ونداوهمدوره باخلفای اموی است - کسی بااو کاری نداشت وپادشاهی اورا میرظهیرالدین مرعشی ۶۵ سال آورده است .

۴- اسپهبد ونداى دوم ۱۰۵ - ۱۵۰هـ = ابن اسفندیار - در ذکر ملوك واکابر وعلما وزهاد تبرستان اورا پسرسوخرا میداند ومردی

مردانه ودلیر و پهلوان میخوانند ومینویسد که دریك شب چهل فرسنك (؟!) بدنبال گوزنی اسب دوانید تا آنرا بدست آورد و نیزدردنباله آن میافزاید که اورا گفتند مؤید است به‌ورج (ارج = گرانمایه باارزش) وپسر او ونداد هرمزد بن الندا....

۵- اسپهبد وندا هرمزد ۱۵۰ - ۲۰۰/۱ هـ = او پسر اسپهبد ونداست وهمدوره با اسپهبد شروین یکم باوند پادشاه پریم واستندار شهریار پادوسبانی پادشاه رویان ورستمدار ومزمغان ولاش فرمانروای میاندورود است - شورش تبرستانیها برهبری او برعلیه نواب خلفای عباسی و کشته شدن نزدیك به‌چهل هزارتن از بیگانگان دریك روز وساعت معین و هم جنگهای مهیب وسخت او با سالم مشهور به شیطان فرغانی و فـراشه سرداران نامی خلیفه عباسی اعزامی از دارالخلافه (۱٦۹هـ)زبانزدتاریخ تبرستان است و به برگهای ۹۷ تا ۱۱۳ این کتاب مراجعه شود - اسپهبد وندا هرمزد همدوره‌ی مهدی وهادی و هارون ومامون خلیفه عباسی است ومورخان تبرستاتی سال درگذشت اورا درآغاز خـلافت مامون خلیفـه (۱۹۸هـ)آورده‌اند بنابراین سال‌مرك وندا‌هرمزد را بایستی‌درنزدیکیهای ۲۰۰/۱ هـ دانست ومیرظهیرالدین مرعشی دوران پادشاهی او را دربخش سوادکوه ۵۰ سال‌آررده است .

٦- اسپهبد غارن دوم ۲۰۰/۱-۲۰۱/۲هـ = پس‌ازپدر(اسپهبد وندا هرمزد) بپادشاهی برخواست با مامون خلیفه عباسی‌واسپهبدشهریار پسر شروین باوند همدوره بوده و برواديد اوباگروهی از جنگجویـان تبرستانی درجنك رومیان با مامون مشارکت کرد ودلاوریها نشان داد و مورد احترام خلیفه برده وچندین بارمامون ازو درخواست پذیرفتن اسلام نمود قبول نکرد - دوران پادشاهی اسپهبد غارن را یکسال و چند مـاه آورده‌اند بنابراین سال درگذشت اورابایستی۲۰۱/۲ هـ پنداشت - شرح جنگهـای اورا دربرگهای۱۱۳و۱۱٤اینکتاب بنگرند .

۷- اسپهبد مازیار ۲۰۱-۲۲۴هـ= اوپسراسپهبد غارن دوم است- شرح زندگانی او را ما در برگهای ۱۱٤ تـا ۲۳۹ این کتاب بتفصیل نوشته‌ایم وتکرار آنرادراینجازائدمیدانیم وهمینقدر نویسیم که‌اوآخرین کس ازخاندان غارنوندی درتبرستان‌است و دور ن شورش او پایان عمر اورا مورخان تبرستانی ازسال ۲۱۸ تا ۲۲٤ هـ بمدت هفت سال دانسته‌اند -او

را پنج برادر بود (۱) **عبدالله** که بدست سپاهیان طاهری مفقودالاثر شد (۲) **کهیار** یا **کوهیار** که مازیار بفریب او نابود وخود کوهیار بدست دیلمیان کشته شد(۳)**فضل** که در دربار خلیفه میزیست وزمانی فرمانروای شهر حمص (حلب شام) شده ودر آنجا کشته شد (٤) **حسن** باسپاه‌خلیفه بجنك برادر (مازیار) آمده‌بود (٥) **شهریار** ازو چیزی ننوشته‌اند ـ .

خاندان غارنوی تا سال انقراض پادشاهیشان ۲۲٤ ه و هـم چنین مردمان سوادکوه که زیرفرمان آنان‌قرار داشتند پیرو راه وروش‌وکیش وآئین باستانی اشو زرتشت پیمبر ایرانی بوده‌اند وهمواره درنگهداری آثار نیاکان وسنن باستانی کوشا وسعی میورزیدند ـ وبرخی ازبازمانده خاندان غارنوندی پس ازپایان‌کار مازیار از سوادکوه به‌شهرستان ساری منتقل گردیدند ودراینشهر رحل اقامت انداختند وازاین خاندان درآینده دانشمندانی پدیدآمد که مایه سرفرازی تبرستان و تبرستانیها است ـ از آنویژه **ابوالعلاء محمدبن ابراهیم الغارنی السروی** حکیم نامی سده چهارم اسلامی است که با **ابن‌عمید** وزیردانشمند حسن بویه رکن‌ـ الدوله دیلمی نامه‌نگاری داشته واز همدیگرسخترین وبغرنجترین مطالب علمی راموردِ بحث قرارمیدادند .

٤ـ استنداران پادوسبانی

خوانندگان گرامی بخاطر دارند که گیل گاوباره پس از رسیدن بمقام پادشاهی تبرستان (سال ۱٦ ه و به برگهای شماره ٦۱ و ٦۲ این کتاب مراجعه شود) این استان را با درنظر گـرفتن اوضاع سیاسی و پاشیدگی اموراجتماعی ایران آنزمان میان دوپسرانش **دابو وپادوسبان** تقسیم کرد ومازندران را به دابو ورستمدار را به پادوسبان وهردو را به سرپرستی **آذرولاش** آخرین کس ازخاندان **زرمهری** واگـذارده و رویان را باختیار خود وپیوست خاك اصلی خویش گیلان نموده بـه مقر پادشاهی خود **پسای** گیلان رهسپار شد .

۱ ـ استندار پادوسبان یکم ٤۰ـ۷٥ ه = واژه‌ی **استندار** به زبان پهلوی **آستانه‌دار** آمده که امروزه بغلط **استاندار** میخوانند و واژه‌ی پادوسبان نیز بزبان پهلوی مشتق از **پاد** (پـاد ـ بد یاپات وبت)

بمعنی بزرگ خانمان ورئیس گروه وملت و کس یا وس بخشی از کشور وسرزمین بان نگهبان باشد .

استندار پادوسبان یکم پسر کوچك گیل گاوباره است که درحیات پدر فرمانروای بخش رستمدار بوده وپس از مرك پدر(۴۰ ه) رویان را پیوست سرزمین خود نموده بپادشاهی برخواست (۴۵ ه) وکلار را مرکز فرمانروائی خود برگزید . او برخلاف دابو برادر بزرك خود (پادشاه مازندران)مردی خوشخوی ومردمدار بادادو دهش بود وپادشاهی او را سی وپنج سال دانسته اند ومیر ظهیرالدین مینویسد(اولاد پادوسبان همیشه والی و استندار بوده اند واگر لب دریا وررویان رادر بعضی اوقات امرای عرب و داعیان وامرای خراسان وامیا یستادند اما کوهستان تاحد دیلمستان همیشه درتصرف داشتند . . .)

۲ - استندار خورزاد ۷۵ - ۱۰۵ ه = اوپسر بزرك استندار پادوسبان یکم است وپیرو رفتار پدر بود در عمران وآبادی سرزمین خود بسیار کوشا بوده پادشاهی او راسی سال نوشته‌اند .

۳ - استندار پادوسپان دوم ۱۰۵ - ۱۴۵ ه = اوپسر خورزاد یکم است در دادودهش بیمانند بوده است - ابن اسفندیار نویسد که او روزانه در سه نوبت خوان میگسترانیدوهر نوبت دویست تن(میرظهیرالدین ۵۰۰ تن اولیاءاله آملی ۶۰۰ مرد) ازبی نوایان را نان میداد و هم او نویسد که در دوره‌ی او درآمل بزرگی بود بنام **عبدالله فضلویه** که از ناروائیهای آملیان بارنج وزحمت میگذرانید - باستندار پناهنده شد وپادوسبان اورا بگرمی پذیرفت وبرای او دویست هزار درم جیرهٔ وخانه ومقرراتی معین نمود که پس از مرگش بخانواده‌اش رسانیده‌میشد-دوران پادشاهی اوراچهل‌سال آورده اند ویکسال پیش ازپادشاهی او بود که **ابوالخصیب مرزوق السندی وحازم وابوعون** سرداران تازی به‌فرمان منصور خلیفه عباسی ازسه سمت بمازندران ورویان حمله‌وروا سپهبدخورشید آخرین کس ازخاندان دابویه را ازمازندران دور وآنخاندان رامنقرض وبخشی از سپاهیان تازی برویان شمالی آمده آنجا را نیز بتصرف خود درآوردند واستندار ناگزیر شد برویان جنوبی (کهستان دیلمان) رفته مستقر گردد .

۴ - استندار شهریاریکم ۱۴۵ - ۱۷۵ ه = اوپسر پادوسبان

دوم است - در روزگار او تبرستانیها بسپهسالاری اسپهبد و نداهرمزد صاحب سواد کوه و رهبری اسپهبد شروین یکم باوند پادشاه پریم و فرمانروائی مسمغان ولاش خداوند میاندورود بسال ۱۶۹ ه برعلیه نواب خلفای عباسی بشورش برخواستند (بشرح برگهای ۹۷ تا ۱۱۳ این کتاب) و نزدیک به یازده هزار و پانصد تن از تازیان در رویان در روز و ساعت معین کشتند وملک پدری را از آنان بازستانند مدت پادشاهی استندار شهریار یکم را سی سال نوشته اند .

۵ - استندار ونداامید ۱۷۵ - ۲۰۷ ه = اورا پسر استندار شهریار یکم خوانند و مرک او را در خلافت مأمون خلیفه عباسی ۱۹۸-۲۱۸ه دانند - ابن اسفندیار و اولیاالله آملی نامی ازو نمیبرند و فقط مرعشی است که اورا استندار رویان دانسته و دوران پادشاهی او را ۳۲ سال آورده است.

۶ - استندار عبدالله یکم ۲۰۷ - ۲۵۱ ه = او پسر استندار وندا امید و نخستین کسی استکه یا درظاهر و یا درحقیقت درمحضر سلطان محمد کیاد بیر صالحانی العلوی بمذهب شیعه گروید و از ظلم محمد بن موسی بن حفص نائب خلیفه در تبرستان (رویان) سرپیچید و بدنبال حسن بن زید العلوی داعی الکبیر به ری فرستاد اورا به رویان آورد (بشرح برگ ۱۴۳ متن تاریخ) - ومیرظهیرالدین مرعشی دوران استنداری عبداله را ۳۴ وما ۴۴ سال میدانیم .

۷ - استندار پادوسبان سوم ۲۵۱ - ۲۸۶ ه = اولیاالله آملی ومیرظهیرالدین مرعشی او را پادوسبان بن افریدون بن قارن پادوسبانی نام میبرند - و از همراهان حسن بن زیدالعلوی داعی الکبیر بود و بفرمان او بکهستان پریم بسروقت اسپهبد غارن باوند رفت د آنجا را تاراج و سوزانید و بعدا بمیانجیگری خیراندیشان دوستی بجا آورد . در دوران استنداری پادوسبان سوم یعقوب لیث بسال ۲۶۰ ه به مازندران و رویان آمدمرک داعی الکبیر (۲۷۰ه) وتاخت وتاز رافع بن هرثمه در رویان در دوره‌ی او روی داده است و همچنین سال درگذشت استندار پادوسبان سوم را ۲۸۶ ه دانسته‌اند .

۸ - استندار شهریار دوم ۲۸۶ - ۳۰۱ ه = او پسر پادوسبان سوم است - در دوران استنداری او محمد بن هارون - امیر اسمعیل سامانی و ناصرالکبیر بسال ۲۸۸ ه - ابوالعباس عبداله نوح سامانی وسلام ترک و

محمد صعلوك بسال ۲۹۸ر۹ به مازندران ورویان آمدندوهمچنین محمد بن زیدالعلوی در سال ۲۸۷ ه درگرگان کشته شد ـ به‌شرح متن این کتاب.

اولیااله آملی ومیرظهیرالدین مرعشی پس‌از استندار شهریارسوم نام دوتن از استنداران پادوسبانی (هروسندان بن تیدای‌بن شیرزادبن افریدون) و (شهریاربن جمشیدبن دیوبندبن شیرزادبن افریدون) را در کتاب تاریخ خود نام میبرند و دوران استنداری هریك را ۱۲ سال یاد میکنند ولی ازشرح حال ایشان چیزی نمینویسند .

۹ ـ استندار محمدشمس الملوك ۳۰۱ ـ ۳۲۷ ه = مورخان تبرستانی او را پسر شهریار سوم دانسته اند ولی دیگران پسرشهریاربن جمشید پنداشته اند .

۱۰ ـ استندار ابوالفضل‌محمد ۳۲۷ ـ ۳۳۹ر۴۱ ه = او را پسر استندار محمد شمس الملوك خوانده اند وشرح حالش را در متن تاریج ملاحظه فرمائید .

باستناد نوشته‌ی مرعشی پس ازابوالفضل‌محمد پنج تن ازاستنداران پادوسبانی بشرح زیر(۱) استندارزرینکمرحسام‌الدوله پسرفرامرزشهریار (۲)استندارباحرب سیف‌الدوله پسر زرینکمر(۳) اردشیر حسام‌الدوله‌پسر باحرب(۴)نماور«نام‌آور»فخرالدوله برادرزاده‌ی‌اردشیر(۵)استندارهزار اسف « هزار اسب » عزالدوله پسر نماور از سال ۳۳۹ر۴۱ تا ۵۱۰ ه باستنداری رویان برخواستندکه شرح حالشان برما پنهان‌ومورخ نامبرده نیز بخاموشی گذرانده است وهمینقدرمینویسد [. . . حسام الدوله‌زرین کمر بن‌جستان وولداوسیف الدوله باحرب و ولد او اردشیر وبرادرزاده او فخرالدوله نماور وولدا وعزالدوله هزار اسف ملوك عظام بودند و تمامی نواحی استندار را حاکم وفرمانفرما بودند ومحسود اقران بودندو درعهد ایشان در عراق استیلای آل بویه بود وملوك مذکور را با ایشان وصلت و قرابت بود . . .]

واینك چون متن این کتاب تاریخ ما تا پایان سال۴٦٦ ه اسلامی خاتمه مییابد بنا براین شرح حال استنداران سده های بعد را به‌آینده و بجزواتیکه بعدا منتشر خواهد شد واگذار مینمائیم ولی همینقدر گوئیم که پادشاهی وفرمانفرمائی‌استنداران پادوسبانی در رویان پس‌ازاستندار کیومرث جلال‌الدوله بهستون (۸۰۷ - ۸۵۷ ه) رفته رفته بعلت اختلافات

خانه براندازداخای رو به پستی وزبونی نهاد تا درسال ۱۰۰۶ ﻫ بدست شاه عباس بزرگ صفوی منقرض وپایان یافت .

۵ ـ اسپهبدان باوندی

غباد نخست شاهنشاه ساسانی ۴۸۷ ـ ۵۳۱م = اوپسر پیروز وپدر انوشروان است ـ ویرا بزبان پارسی **گوات ـ گواد ـ گواذ** و **غباد** ومورخان اسلامی **قباد بن فیروز** ولاتینی **کابادوس** خوانندو بمعنی (نیکورأی) است ـ اودردوبار بشاهنشاهی رسید یکمین بار در۴۸۷ ـ ۴۹۸ ودومین بار ۵۰۲ ـ ۵۳۱ میلادی ـ .

غباد رامردی احساساتی-دهن بین شناسانده‌اند ـ نخستین کار اودر یکمین دوره‌ی شاهنشاهی‌اش کشتن اسپهبد سوخرای غارن پهلوو دومین عملش گرویدن بمرام و مسلك مزدهك پسر بامدادان نیشابوری است که هردوکارش بزیان اوپایان یافت ودشمنان فراوانی برای خود ذخیره نمود تامردم براو شوریدندو بزندان **انوشبرد** « فراموشخانه» ویابگفته‌ی کریس تنسن ایرانشناس دانمارکی در تاریخ ساسانیان در« دژگیل کرت» یا « اندیمیشن »خوزستان فرستادند و برادرش جاماسب(ژاماسب = نگارین) رابشاهی برنشاندند (۴۹۸م) ـ.

ثعالبی درغررالاخبار مینویسد[خلاصه ـ . . . . وامامِلك جاماسب امر کرد قبادرا قبل اززندانی شدن به**زرمهر پسر** سوخرا بسپارند تابخون پدر اورا کیفردهد ولی زرمهر درپذیرائی اوهمت گذاشت وازهیچگونه خدمتگزاری دریغ نداشت ـ قبادرااین رفتار زرمهر شرمندگی رویداد وسرافکنده شدواز گذشته‌ها پوزش خواست . . . . برك ۵۹۰]

غباد چندی درزندان بسر بردتابیاری زنش وکمك سیاوش (سیاوخش پارسی = سیوسس لاتینی) یکی ازباوفاترین دوستانش وشایدهم بیاری پسر بزرگش **کاوس** (گیوس برادر نامادری انوشروان ویکی از سر سخترین پیران مزدهك) از زندان گریخت و بپادشاه هیاتله (زیر برك شماره ۶۰ این کتاب مراجعه شود) پناهنده شدو پس از چهارسال اقامت درآنسرزمین باسپاه فراوانی باایران برگشت و دوباره بپادشاهی رسید - ۵۰۲ م ـ .

غباد پس ازدومین جلوس خود به تخت شاهنشاهی ازمزدك ومزدکیان

دست شسته ودوری جست و بیشتر وقت‌خودرا به‌پرورش فرزند دلبند خود انوشروان صرف‌مینمود ـ زمانی نیزاو رابالقب (**فرشواد یا پدشوار گرشاهی**) که‌ازالقاب باستانی شاهان‌تبرستان بوده پادشاهی آنسامان منصوب‌وگسیل داشت ودراین‌زمینه به‌گفته‌ی حمزه اصفهانی درسنی‌الملوك چاپ برلین‌صفحه۳٦ ومجمل‌التواریخ‌چاپ‌تهران صفحه۳٦ وروانشاد پیرنیا در ایـران باستان « تقسیمات کشور ایـران در دوره‌ی ساسانیان » مراجعه شود ـ .

غباددوسال پیش‌از مرك خود (۵۲۹ م)وبرخلاف سنن گذشته آرزو کرد جانشین خودرا شخصاً انتخاب کند ـ اوفرزندان بسیار ازمعشوقه‌ها وسه‌پسر اززنان قانونی عقدی داشت (۱) **کاوس** یا **گیو** یا **گیوس** که به‌لاتین **کااوزوس** خوانند ـ اوپسر بزرك وحقاً ولایتعهدی باومیرسید ولی چون اویکی ازطرفداران‌سرسخت وبلکه‌یکی‌ازسران نامی مزدکیان بوده زبرستان با اودلی‌خوش نداشتند او را در سال بالا بالقب پدشوار گرشاهی به‌تبرستان‌فرستاد یعنی درحقیقت اوراتبعیداً ازمرکز ایران‌دور ساخت که شرحش در زیرآید ـ (۲) **جم** که‌به‌لاتینی (زامس)خوانند ـ اواز یك‌چشم کوربود وبنا بآئین باستانی‌شاهزادگان بلافصل ناقص‌الاعضا ازمقام شاهنشاهی دورباشند(۳) **خسراوانوشروان** است اوهمیشه‌درقلب پدر جایداشت وبرپدر چیره وپدرنزد او بیچاره بوده است .

خسراوانوشروان برخلاف‌کاوس یکی‌از دشمنان سرسخت مزدکیان وکاوس‌بوده‌است ـ غباد درسال‌یادشده‌درنهانی اورابجانشینی خودبرگزید ووصیت نامه‌ای تنظیم وبـه رازدار خـود **مهبد** (مابادوس ـ مبودوس لاتینی) نام ازموبد مؤبدان سپرده و فـرمان داد آنرا پس از مرگش افشا و باز کند ـ .

درزمینه بالادر سال‌دوم مجله کاوه منتشره ۱۹۲۰ برلین‌آمده [قباد فیروز ساسانی درسنه ٤۹۸ م (بحقیقت تاریخ ۵۰۲م) دوباره بسلطنت رسید درصدد برآمدکه طبرستان رانیزبکلی مطیع ومنقاد خویش سازد پسرمهترخویش **گیوس** راحکومت آن ولایت دادگیوس هم ظاهراً **آمل** را دارالحکـومت خود قرارداد . . . .] کریس تنسن درتاریخ ساسانیان مینویسد[. . . . اینکه‌گواد فرزند کوچك خودخسرو رابرپسر ارشد یعنی کاوس ترجیح دادبرای‌آن‌بودکه‌اوعلناً پیرو کیش مزدك‌بود . . . .] ودر

جای دیگر میگوید [.... کاوس شاهزاده مزدکی که در جبال **پذشخوارگر** (۱) مقامی منیع ومستحکم داشت ....] ـ .

کاوس در تبرستان ۵۲۸ ـ ۵۳۷ م = اندکی پیش گفتیم که غباد یکم شاهنشاه ساسانی دوسال وچندی مانده بآخر سلطنش (۵۲۸ م) کاوس پسر بزرك خود راتبعیدا بالقب فرشوادگرشاهی به تبرستان فرستاد و او درسال ۵۳۰ م آخرین کس از خاندان گشنسپداد گرشاهی رااز میان برداشت وخود بالاستقلال بپادشاهی برخواست وچنانکه از مفاد تاریخ برمیآید درهمینسال یا چند ماه پیش ازمرك پدر (۵۳۱ م) بفرمان غباد یکم با سپاهی انبوه از تبرستانیها مامور سرکوبی خاقان‌ترك که بایران آمده بتاخت وتاز میپرداخت شد . کاوس بخراسان رفت وخاقان راشکست داد وازجیحون گذشته خوارزم را مسخر نمود وبه یکی از نزدیکان خود **هوشنك** نام سپرد وبه **غزنه** تارود **اله** راند وبه تبرستان برگشت .

برگشت او مصادف بود بـامرك غباد یکم (پـدر) وکاوس باتکاء طرفدارانیکه درتیسفون داشت بانتظار تصمیم ورای‌نهائی شورای عالی سلطنتی بنشست و شورای عالی یاد شده نیز باستناد وصیتنامه‌ایکه موبد موبدان **مهبد** با خط و امضای غباد یکم ارائه داده بود وگرچه برخلاف آئین باستانی بنظر میرسید ولی چون انتخاب کاوس را در ظاهر برخلاف‌مصالح کشور ودر باطن برخلاف نفع خود دیدند خسرو انوشروان را در سن ۱۸ سالگی به جانشینی پدر برگزیده به تختش نشاندند چند سالی گذشت وکاوس از برادر مقام پدری درخواست کـرد . انوشروان

---

(۱) مادر باره‌ی نام **فرشوادگر** ـ **فدشوارگر** ـ **پدشوارگر**ـ **پساسوارگر** ـ **پاتشوارگر** ـ **فرجوارجر** ووو ادوار پیش ازاسلام که همه ازریشه کلام**فرشوادگر** یا **پدشوارگر** باستانی**وسوادکوه** امروزه سرچشمه میگیرد دربرک ٤۵ این کتاب باندازه سخن رانده‌ایم واینك میافزائیم که پاره‌ای از مورخان ومتتبعان را عقیده براینست که واژه **پذشخوارگر** هم ازنام « چشنده طعام پادشاهان » که درزمان پیشین مقامی شامخ در دربار شاهنشاهان داشته‌اند آمده وبه نام فرشوادگر افزوده‌اند ولی بگمان مااین‌معنی پنداشتی بیش نباشد وتحریف شده ازواژه‌ی **پاد وپد** بمعنی بزرك ورئیس یا **فر** بمعنی شکوه وجلال **وشواد** تحریف از**سوادوسوات وگر** بمعنی زمین کهستانی قابل بزروکشت باشدکه (دال) پدشوارگر پارسی به (ذال) دکش‌یافته مانند گنبذ = گنبد واسپهبذ = اسپاهبذ . . .

چگونگی را درشورای عالی مطرح نمود و بکاوس پاسخ داده شد که (کاوس آب به غربال نهد . پادشاهی وسروری بخواست ایزدی است نه به مهتری و کهتری . خدای جهان شاهی را بکسی دهد که خود خواهد بهیم ساسانی بفریزدانی ودستور روانشاد شاهنشاه به انوشروان سپرده آمده و بازگشت آن بهمان روش انجام پذیراست) چون نامه به کاوس رسید خشمگین شد لشگر بیاراست و به تیسفون راند ـ شکست خورد و بزندان برادر افتاد ـ پس ازچندی به پیشگاه بردندش تا در دادگاه برادر وحضور داوران به گناه خود اعتراف کند ـ کاوس پاسخ درشت داد و گفت (مردن به از این خواری وپستی است) وچون انوشروان دید پند واندرز سودی ندارد شبانه اورا کشت ۵۳۷ م (مراجعه بصفحه ۵۸ و ۵۹ این کتاب شود)ـ

درمجله کاوه منتشره سال ۱۹۲۰ برلین آمده (. . . . شبانـه در زندان برادر بزهری خود را کشت . . .) و در سالنامه ایـران منتشره ۱۲۹۲ ه تهران آمده (. . . کاوزس «کاوس» برای اینکه پسر بزرگ بود خواست به تخت بنشیند مبودس (مهبد) مانع شده گفت سلطنت باید بامضای رجال دولت تفویض شود ـ کاوزس بگمان اینکه همه نجبا بر سلطنت او رای خواهند داد تمکین کرد وقتی که بزرگان ایران اجلاس کردند مبودس وصیت نامه پادشاه را برایشان بخواند و بیادگار رشادتی که آن پادشاه داشت همه مجلس رای او را صحة گذاردند . . .) .

باری ـ کاوس درسال ۵۳۷٫۸ میلادی در زندان برادر نا مادری خود انوشروان شاهنشاه ساسانی درگذشت وفرزندی ازو بیادگار ماند بنام **شاهپوهر** (شاپور) ودر دربار میزیست ونزد عمو بی اندازه گرامی در پرورش وآموزش او کوشا بوده اند .

شاپور پس ازمرك عمو (انوشروان ۵۳۱ـ۵۷۹ م) دردربار پسرش اهوره هرمزد (هرمزد سوم ۵۷۹ ـ ۵۹۰ م) مرتبه‌ای بلند و مقامـی ارجمند داشت و او بیشتری از عمر خود را درتبرستان درآبـادانیها و آتشکده (کاوسان) که شاید درپیرامون **کاوس سره** هزارجریب امروزه یا پریم کنونی باشد بسر میبرد ومردم تبرستان علاقه بسیاری باوداشتند سال درگذشت شاپور دانسته نشد وازو فرزندی بیادگار مـاند بنام **باو** که یکمین کس از اسپهبدان باوندی تاریخی مورد سخن ما است

۱ ـ باو ۴۵ ـ ۶۰ ه = او سرخاندان و پایه گذارشاهان باوندی

درتبرستان است ـ درسال مرک پدر جوانی نورسیده ونیرومند بود ـ **باو** در دوره‌ی شاهنشاهی **خسرواپرویز** (۵۹۰ ـ ۶۲۷ م) ودر دربار او مقامی بزرک داشت ـ بارها بجنك رومیان رفت وپیروز بر گشت ودرجنك با بهرام چوبین دلاوریها نمود **باو** چندسال فرمانفرمای کل استخر پارس وآذربایجان وری بود ودرنبردهای مهیب خراسان وخوارزم شرکت داشت

باو در دوره‌ی شاهنشاهی **غبادشیرویه** (۶ ـ۸ هـ = ۶۲۸ م) مانند دیگر شاهزادگان وسران لشگری و کشوری مورد خشم شاه قرار گرفت ـ کاخش ویران ـ دارائیش بتاراج رفت و خود نیز بزندان استخر افتاد .

باو در دوره‌ی چندماهه **آذرمیدخت** (۱۰/۱ هـ = ۶۳۱ م) از زندان رهائی یافت وفرمان اسپاهبدی بنام او صادر شد ولی او نپذیرفت وگفت (مردان را خدمت زنان نیاید) وبآتشکده استخر رفت وگوشه ـ نشین شد .

باو یکسالی را درآتشکده بود ودرآغازدوره شاهنشاهی یزدگرد سوم آخرین کس از ساسانیان (۱۰/۱ ـ ۳۱ هـ = ۶۳۲ ـ ۶۵۲ م) از آتشکده بیرون آمد و در نبرد با تازیان بشاه کمکها نمود وچنین خوانده ام که همیشه نگاهبانی ونگهداری پوش شاهنشاهی و خاندان سلطنتی بعهده او سپرده شده بود .

باو پس ازشکست **جلولا** (۱) و**تیسفون** پایتخت ایران وهمچنین پس از شکست جبران ناپذیر **نهاوند** (۲۱ هـ = ۶۴۱ م) که تازیان آنرا **فتح الفتوح** نامند با یزدگرد سوم‌بود واو را همیشه با پندواندرز مانع از رفتن بخراسان وترکستان بامید کمك از خاقان میشد وبلکه همواره تشویق به آمدن تبرستان وپناهنده شدن در پناهگاههای غیرقابل

---

(۱) **جلولا** = نزدیك حلوان وقرب کوههای سلیمانیه امروز وبگفته‌ای‌درجای **قزل‌رباط** کنونی جایداشته ودژی بود استوار و محکم ـ تازیان فتح جلولا را «جلت بالقتلی بما جللها من‌قتالهم » خوانده‌اند ـ درشوال ۱۵ هـ **به‌اردشیر** (سلوکیه) در صفرسال ۱۶ هـ تیسفون پایتخت ایران بدست‌هاشم‌بن عتبه برادرزاده سعد وقاص ودرهمینسال جلولا بدست‌تازیان گشوده شد ـ سپاه ایرانی بیش از ۸۰۰۰۰ وتازیان نزدیك به ۲۴۰۰۰ تن بوده اند ودراین جنك ـ خرزاد بسر هرمزد ـ پیروز پسر خره ـ هرمزد یکی از نوه های انوشروان ـ هرمزان‌خال خسرو ابرویز ـ مهران خره زاد سردارن نامی ایران کشته شدند .

نفوذ دشمن می نمود ولی یزدگرد باغوای اطرافیان خود خواه سودپرست خود خراسان را ترجیح به تبرستان داده بدانسمت روانه شد . . .

درباره‌ی جدائی باو از یزدگرد سوم هم دو گفته آمده است یکی آنکه او بفرمان شاهنشاه برای تهیه سپاه تازه نفس و خوار بار بتبرستان آمده وماندگار شد و دیگر آنکه چون دید رفتن او بخراسان سودی ندارد به تبرستان آمد و بنشست وچشم براه حوادث روزگار دوخت .

درهرحال او درسال ۲۱ ه یعنی پس ازشکست نهاوند که درحقیقت باید سال انقراض دولت ساسانی‌اش خواند از یزدگرد سوم جدا شده بـه تبرستان آمد و بماند تا یزدگرد درسال (۳۱ ه = ۶۵۲ م) دردوره‌ی خلافت عثمان بن عفان درمرو خراسان کشته شد واو بروش بـاستانی سر بتراشید وسوگوار شد ودر کاوس سره (کیاسر امروزه مرکز کهستان هزار جریب) بآتشکده رفته گوشه نشین شد .

چنانکه مورخان تبرستانی نویسند او تـا سال ٤٥ ه درآتشکـده منزوی بود ودانسته نشد که با وجود استقلال و استقرار کامل اسپهبد دابو بنمایندگی ازطرف پدر «اسپهبد گیل گاوباره» درمازندران (بخش شمال خاوری تبرستان) واستندار پادوسبان در رویان (بخش شمـال وجنوب باختری تبرستان) واسپهبدان غارنوندی در (سواد کوه)ـ چه کسی بخش کهستانی جنوب خاوری تبرستان(هزارجریب)را اداره‌می کرده‌است وشاید در دست اسپهبدان غارنوندی اداره میشده است ـ درهرحال در سال بالا (٤٥ ه) ترکان غارتگر و مردمان بیگانه رفته رفته در سرزمین کهستانی بالاراه‌یافته دست بکشتار وتـاراج زدند ـ مردم‌ازدست غارتگران بیگانه بتنك آمده بچاره جوئی برخواستند وکسی‌راجز باو نیافتند ونزد او رفتند وچاره کار طلبیدند ـ او بابستن پیمان‌وسوگندوفاداری‌درسرپیری‌ازآتشکده بیرون‌آمد وبکمك مردان رزمی دراندك روز دست دشمنان را ازسرزمین خود کوتاه ساخت و بنا بدرخواست مردم بپادشاهی برخواست و پریم را مرکزخود قرارداده بـرتق و فتق امور پرداخت (٤٥ه)

اسپهبد سوخرای وندا سومین پادشاه ازخاندان غارنوندی که در لپور سواد کوه‌مستقر بود بنا به‌سنن باستانی که شاهزادگان ساسانی اولیتر ازدیگرانند به‌پیشگاه آمد وسرفرمانبرداری فرودآورد وآمادگی خود را بخدمتگزاری اظهارداشت .

دوران زندگانی **باو** برمایپنهان ودوران پادشاهیش ۱۵ سال وسر انجام درسال (۶۰ ه = ۶۷۹ م) دردهکده **چارمان** که‌مورخان‌اسلامی آنرا (شارمان ـ شارمام) خوانده‌اند به‌خشت پـاره‌ی **ولاش** نامی که آورده‌اند از بازمانده خاندان **زرمهری** (به‌صفحه ۵۹ این کتـاب دیده شود) بوده و به‌پشت اورسیده بود در سر پـیری درگذشت ـ سرزمین متصرفی باو همه‌ی هـزار جریب و مقر پادشاهی او شهر تاریخی **پریم** بوده است .

۲ـ اسپهبد سرخاب یکم ۶۸ـ۹۸ ه = ولاش یا بلاش غاصب

پس از کشتن **باو** هشت سالی را به‌خوشی وخرمی گذرانید ـ و پسرخورد سال باو بنام سرخاب (سهراب هم دیده شده است) با مادرخود ازترس ولاش خانه بدوش وفراری وهرروزی را دردیه‌ای گریزان وپنهان بود ـ مردم نیز خواهی نخواهی سرفرمانبرداری به پیشگاه ولاش فرود آورده بودند ـ مگر مردم **کولای** پریم به‌رهبری وپیشوائی **خورزادخسراو** یکی از سرسپردگان باو بسرپیچی برخواستندودرنهانی بجستجوی‌سرخاب پرداختند تا اورا دردیه **دژانکنار** پیرامون شهر ساری در میان دسته‌ای از کودکان ببازی سرگرم بود پیدا کردند ـ مادر ازترس دشمن ازمعرفی خویش روگردان شد ولی دوستان او را شناختند و مادر و کودك را برداشته به **سوادکوه** بردند ومردم آنجا را باخود یاروهمراه کرده بسر وقت **ولاش** آمدند ودرشبیخونی او را دونیم زدند **وسرخاب** را به‌پریم آورده به تختش برنشاندند (۶۸ه) وبرای او در بالای دیه **تالیو** پایان **کوزادژ** در میان جنگل کاخی بزرك وبلند وگرمابه وآتشکده و میدان گوبیازی بنانهادند که چنانکه ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان خود یاد کند درچندین بارآن آبادی را درسال تالیف کتاب تاریخ خود (۶۱۳ه) بچشم دیده است .

دوران پادشاهی اسپهبد سرخاب یکم پسر اسپهبد باو را سی سال دانسته‌اند وباستناد نوشته‌های مورخان تبرستانی واسلامی سال‌درگذشت اسپهبد سرخاب در ۹۸ه است واومردی توانا ودانا ـ بنده نواز ودست و دلباز بوده ودرعمران وآبادی سرزمین خود کوشش بسیارورزید .

۳ـ اسپهبد مهرمردان ۹۸ـ۱۴۸ه = اورا پسر سـرخاب یکم باوندآورده‌اند ـ ابن اسفندیار پادشاهی اورا اندك‌سال دانسته استولی

مرعشی واعتمادالسلطنه چهل سال نوشته‌اند .

اسپهبد مهرمردان در برانداختن دولت اموی با ابو مسلم مروزی همدست بوده و کمکهای شایانی باو نموده است ولی مورخان ازشرح آن خودداری و بکوتاهی پرداخته‌اند .

۴ـ اسپهبد سرخاب دوم ۱۳۸ـ۱۵۸ هـ = او پسر مهرمردان است ـ تاخت و تاز سپاه ابوالخصیب المرزوق السندی سردار منصور دوانیقی خلیفه عباسی به بخش مازندران و انقراض خاندان اسپهبدان دابوی گیل گاوباره در این بخش (۱۴۴هـ) در دوران پادشاهی اسپهبد سرخاب دوم رویداده ـ هم چنین عمر بن علا یکی از فرماندهان سپاه ابوالخصیب تازی به کهستان پریم تاخت کردو با اسپهبد جنگید او رابدرون کهستان گریزاند واسپهبد ازاین‌شکست تاب نیاورده وبزهری خودرا کشت ۱۵۸ هـ ـ.

۵ ـ اسپهبد شروین بزرك ۱۵۸ ـ۲۰۰/۱هـ = اوپسر اسپهبد سرخاب‌دوم ویکی ازاسپهبدان‌نامی وتاریخی کهستان‌پریم است ـاولیاءالله آملی اورا درتاریخ خود (شهروین = شهر بین) میخواند وابن‌اسفندیار مینویسد ـ نخستین کسیکه شاهراه **لاکش** کهستان پریم بگرگان را راپدید آورد او بوده است ومورخان اسلامی اورا(ملك‌الجبال = پادشاه کهستانها) خوانده‌اند ـ .

دوران پادشاهی اسپهبد شروین را ۴۲/۳ سال آورده‌اند ـ شورش تبرستانیها درسال (۱۶۹هـ) برهبری‌او وسپهسالاری اسپهبد ونداهرمزد غارنوند فرمانروای سوادکوه وباری استندار شهریار یکم پادوسبانی پادشاه رویان وبه‌همراهی مسمغان‌ولاش فرمانروای میاند ورود ساری‌در تبرستان دردوران اسپهبد شروین‌رویداد که‌شرح مفصل آن ازبرك ۹۵تا ۱۰۴ این کتاب گفته‌شد وتکرار آنرا دراینجا زائدمیدانیم ـ.

۶ـ اسپهبدشهریاریکم ۲۰۰/۱ـ۲۱۰هـ =مرعشی‌اوراپسرغارن وپسرزاده‌ی اسپهبدشروین‌بزرك ودوران پادشاهیش را۲۸سال‌آورده‌است که بانوشته‌های طبری وابن خلدون ودیگران برابری نمیکند ـ اودربود پدروزمان ولایتعهدی بنا بفرمان هارون‌الرشید بـه‌ری نزد خلیفه رفت ولقب (ابوالملوکی) گـرفت(۱۸۰ هـ) و بهمین سبب اولیاءالله آملی مینویسد (.... اصفهبد شهروین در گذشت ازو یك پسر بازماند شهریار

که پدر ملوك مازندران است ...) ـ.

اسپهبد شهریار یکم درسال۲۰۱ھ بدست عبدالله خردادبه (صاحب کتاب المسالك ـ فرمانفرمای تبرستان ـ در گذشت۲۷۸ھ) به‌لارجان گریخت وپس ازچندی بکهستان آمده به‌تخت پدری نشست ـ شورش مـازیاری دردوره‌ی اسپهبدی او آغاز میشود که شرح مفصل آن از صفحه ۱۱۴این کتاب شروع میگردد ـ.

یادآوری = مورخان تبرستانی ازآنویژه ابن اسفندیار پس‌از اسپهبد شهریار بلافاصله نام پسراو **اسپهبد شاهپوریکم** رااسم میبرد که‌در سال ۲۱۰ ھ بدست مازیار کشته شد و هم‌چنین پس از شاپور نامی از **اسپهبدجعفر بن شهریار بن شروین** برده میشود که مرعشی دوران پادشاهی اورا ۱۲ سال آورده است درصورتیکـه اسپهبد جعفر نامبرده ودادمهر یکی‌از سران سپاهی 'سپهبد غارن ملك‌الجبال پس‌از شهریار یکم بالا بشمار میآمده‌اند واسپهبد جعفر درسال ۲۵۲ھ درجنك باحسن‌بن زیدالعلوی داعی‌الکبیر کشته شد بشرح‌متن این‌تاریخ ـ.

۷ـ اسپهبدغارن ۲۱۰ـ ۲۵۴ھ = اورا (ملك‌الجبال) خوانده اندومرعشی (کاوس‌بن‌شهریار) ومدت پادشاهی اش‌را در کهستان بریم سی‌سال‌آورده‌است ـچنانکه نوشته‌اند اونخستین اسپهبدازخاندان باوندی است که علی‌الظاهر بدست المعتصم بالله هشتمین خلیفه عباسی (۲۱۸ ـ ۲۲۷ھ) مسلمان شد و زنار بگسست وازمعتصم تهنیت نامه گرفت ـ حسن بن زیدالعلوی چندین باربااسپهبد غارن جنگید و کهستانرا تاراج وویران کرد وکاریهم ازپیش نبرد

۸ ـ اسپهبد رستم یکم ۲۵۴ ـ ۲۸۲ ھ = پس‌از غارن پسرش سرخاب بپادشاهی رسید ـ دورانش اندك روزگاربود بهمینرو مورخـان اسلامی درباره‌ای اوچیزی ننوشته‌اند ـ پس‌ازسرخاب پسرش اسپهبد رستم یکم بپادشاهی رسیدواورا در زمره‌ی (ملوك‌الجبال)دانسته‌اند وپاره‌ای از روی عدم کنجکاوی اورا پسر غارن خوانده اند ـ پادشاهی اورا ۲۹ سال آورده‌اند وسرانجام بدست رافع بن هرثمه‌زندانی شدودرماه رمضان سال ۲۸۲ھ درگرگان باوضع ناگواری جان‌بداد (بشرح متن این کتاب) .

۹ـ اسپهبد شروین دوم ۲۸۲-۳۱۷ھ = پسر رستم سرخـاب غارن باوند است ـ هنگام کشته شدن پدر در گرگان بود بکهستان آمده

به‌تخت پدری نشست ـ شرح مفصل دوران پادشاهی اورا درمتن‌این کتاب نوشتیم ودرسال ۳۱۷ھ در کهستان پریم در گذشت .

۱۰ـ اسپهبد شهریاردوم ۳۱۷ـ۳۵۴ھ = اوپسراسپهبد شروین دوم است ومرعشی مدت پادشاهی اورا در کهستان پریم۳۷سال آورده‌است ـ بشرح متن این کتاب .

۱۱ـ اسپهبد دارای یکم ۳۵۴ - ۳۶۲ ھ = اورا پسر رستم ونوه‌ی شهریار دوم آورده‌اند که‌چون پدرش رستم در بود اسپهبد شهریاردر گذشت پادشاهی باو رسید ـ مورخان تبرستانی دوران پادشاهی ویرا هشت‌سال نوشته‌اند .

۱۲ـ اسپهبد شهریار ۳۶۲ - ۳۹۷ ھ = او پسر دارای رستم شهریار دوم است و همدوره با کاوس وشمگیر ۳۶٦ ـ ٤۰۳ نوح پسر منصور سامانی ۳٦٦ـ۳۸۷ و منصور پسر نوح آخرین کس از سامانیـان ۳۸۷ـ۳۸۹ وسلطان محمود غزنوی پسر سبکتکین ۳۸۷ـ٤۲۱ و استاد ابوالقاسم فردوسی درگذشت ٤۱۱ ھ بوده است ـ اسپهبد شهریار سوم مدت هیجده‌سال باکاوس وشمگیر در خـراسان درپناه سامـانیان بود و خدمات گرانبهای فراوانی بکاوس نمود ولی کاوس ازروی نامردی او را در گرگان بزندان انداخت تادرسال ۳۹۷ھ در گذشت ـ بشرح‌متن این کتاب .

شوشتری درمجالس‌المؤمنین خود درباره اسپهبد شهریـار سوم و فردوسی مینویسد [. . . . بالجمله چون فردوسی ازجستجوی‌فرستادگان سلطان محمود ایمن شد از **سراب** روی به **طوس** نهاد وشاهنامه بر گرفت ونزدیك شهریاربن دارا رفت که پادشاه طبرستان بود از اولاد کیقباد پدر انوشروان بود . . . . وهجو محمود را برو خواند وگفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که اینهمه آثار واخبارپدران تست ـ شهریـار اورا بنواخت ودرمقام اصلاح حال درآمده با فـردوسی گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را براین خست داشتند و کتاب تورابشرط عرض نکردند ودیگرآنکه توشیعه خاندان پیغمبری وهرکه تولا بخاندان پیغمبر کند اوراکاردنیا ازپیش نرود ـ محمود پادشاهی بزرك است وتـو شاهنامه را بنام اورهاکن وهجو اورابمن ده تـابشویم و ترا دربرابر او خدمتی تمام نمایم ویقین میدانم که محمود باز یافت حال توخواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید . . . . . و دیگر روزصدهزار درم نزد فردوسی

فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم و آنصد بیت هجو محمود را بمن فرست و محمود را عفو کن و منبعد با او دل خوشدار فردوسی نیز . . . . . عمل نموده خودرا از آنمقام محمود در گذرانید.... ـ مجالس المؤمنین خطی سال ۱۰۵۸ هـ ـ ج ۱۲].

ابوریحان بیرونی (۳٦۲ـ٤٤۰ هـ) نیز با اسپهبد شهریارسوم باوند صحبت داشته وداستانهائی ازو در آثار الباقیه خود بیادگار گذاشته است ـ و نیز استاد بزرگوار سعید نفیسی در برگ ۳٤ کتاب تاریخ تمدن ایران ساسانی چاپ ۱۳۳۱ خ تهران شرحی در بـارهء اسپهبد شهریـار سوم مینویسد [. . . . آخرین کتیبه‌ایکه بخط پهلوی در مازندران مانـده بالای برجی است در **لاجیم** سواد کـوه که بر سر قبـر ابوالفوارس شهریار از آخرین شاهزادگان سلسلهء باوندی ساخته‌اند و تاریخ ٤۱۳ هجری رادارد .....].

مـورخان تبرستانی بویژه میرظهیرالدین مرعشی در کتاب تـاریخ چاپ برنهارد دارن خود آخرین کس از شاهـان باوندی راکه در نوبت یکم در کهستان پریم مستقر و به **ملوك الجبال** معروف بوده‌اند **اسپهبد شهریارسوم پسر دارای رستم باوند** دانسته ومدت پادشاهی ۱۲ تن از ایشانرا بشرح بالا از ٤٥ تا ۳۹۷ هـ (۳۵۲) سال آورده است ولی مـا باستناد واتکاء نوشته‌های مورخان اسلامی شمارش آنانرا که در کهستان پریم مستقر وپادشاهی داشتند ۱٤ تن واز ٤٥ تا ٤٦٦ هـ بمدت ٤۲۱ سال میدانیم بشرح زیر :

۱۳ اسپهبد سرخاب سوم - ۳۹۷ - ٤۱۰ هـ = او پسر اسپهبد شریارسوم است که در کهستان پریم پادشاهی داشته وبنا بنوشتهء ابن اثیر درج ۹ـ۱۲۳ الکامل اودرجنك باابوجعفر محمدبن دشمن‌زیار ملقب به‌علاء ـ الدوله پسر کاکویه والی ری بزندان افتاد تادررجب سال ٤۱۹ هـ در ری در گذشت ـ .

۱٤ اسپهبد غارن دوم ٤۱۹ـ٤٦٦ هـ = او پسر سرخاب پسرزاده شهریار سوم است ـ **انوشروان** زیـاری در نـزدیکیهای سال ٤۳۳ هـ **باکالیجار** خال خود را در تبرستان دستگیر کردوخود مستقل شدو بسلطان تغرل سلجوقی پسرمیکائیل که دراینگاه نیرومند وقدرتی روزافزون داشت اعتنائی ننمود ـ تغرل موقع را برای تسخیر تبرستان و گرگـان مناسب

دید و بدین سمت رهسپار شد - انوشروان دید از عهده تغرل بر نمیآید - سر اطاعت فرود آورد و تعهد نمود که هرسال ۳۰۰۰۰ دینار خراج بدیوان تغرل رساند و سلطان نیز بهمینقدر اکتفا نموده و دیگر کاری به کهستان پریم که در اینگاه در دست اسپهبد غارن دوم باوند بود نداشته پی کار خود رفت یعنی توجه خود را بخوارزم معطوف داشت و پس از تسخیر آنجا متوجه ری شد.

اسپهبد غارن دوم باوند در سال ۴۶۶ ه در کهستان پریم در گذشت واو مردی باشهامت و پادشاهی مقتدر و سیاستمدار و توانا بود - . بفرمان او دژها و رهگذرها و پاسگاههای همه کهستانات پریم دوباره آباد و استوار و پادگانهائی در پاسگاهها گمارده شد تا کسی بی پروانه و رد و خارج نشود. - بر شمارش رزمیان افزوده گردید - مردم در آسایش و کهستان در آرامش بود.

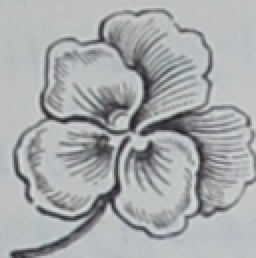
بنا بمراتب بالا شماره اسپهبدان باوندی که در نوبت یکم در کهستان پریم مستقر و بنام « **ملوك الجبال** » خوانده میشوند چهارده تن و مدت پادشاهیشان در کهستان بالا از سال ۴۵ تا ۴۶۶ ه برابر است با ۴۲۱ سال و در این مدت مردم کهستان و پادشاهانشان پیرو کیش و آئین اشو زرتشت پیغمبر ایرانی و در راه و روش نیز پیرو نیاکان باستانی (ادوار ساسانی) بوده و در ملیت و مذهب و رسوم و آداب ایشان در مدت پنج سده اندك خدشه‌ای روی نداده بوده است - طبق سنن باستانی فروش زمین مزروعی قدغن - دفن مردگان بیگانه در گورستانشان ممنوع - دستمال تمیزی بگردن می بستند (گره می‌زدند) تا چرك گردن و عرق چهره بلباس ننشیند و آنرا در آینده « زنار » خوانده‌اند ....

مادر این زمینه شواهد بسیار داریم که یکی از آنها همانست که نویسنده گمنام کتاب « حدود العالم من المشرق و المغرب تالیف سال ۳۷۲ ه » در کتاب خود آورده و میگوید [**کوه قارن** « مقصود کهستان پریم است » ناحیتی است که مر اورا ده هزار و چیزی ده است و پادشاه اورا **اسپهبد شهریار کوه** خوانند « مقصود از اسپهبد شهریار سوم دوازدهمین پادشاه سیاهه بالا است » و این ناحیت است آبادان و بیشتر مردم وی **گبرگانند** واز روزگار مسلمانی باز پادشاهی این ناحیت اندر فرزندان **باو** است ...].

درپایان میافزائیم که پس از اسپهبد غارن دوم باوند که آخرین کس از خاندان باوندی (ملوك الجبال) در کهستان پریم است ـ استیلای دسته‌ی دوم ازشاهان باوندی آغازمیگردد که پریم به شهر ساری منتقل و مستقر شده‌اند ـ دوران پادشاهی این دسته از ٤٦٦ ﻫ از اسپهبد شهریـار پسر غارن دوم ملقب بحسام‌الدوله آغاز ودر سال ٦٠٦ﻫ باکشته شدن اسپهبد رستم شاه غازی ملقب به شمس‌الملوك بفریب ابورضا حسین بن ابی‌رضا ـ العلوی الماطیری (شهر بابل امروزه) پایان میبابدو پایتخت این دسته درمدت ١٤٠ سال‌شهرساری بوده‌است .

ودسته سوم ازشاهان باوندی که بنام **کینخواریه** نامیده میشوند ازسال ٦٣٥ﻫ ازاسپهبد اردشیرملقب به‌حسام‌الدوله آغاز ودرسال ٧٥٠ ﻫ باکشته شدن اسپهبد حسن فخرالدوله بخنجر پسران کیا افراسیاب‌چلاوی سوادکوهی (باغوای میرقوام‌الدین مرعشی ـ میربزرك) درآمل پایان میبابد وپایتخت شاهان باوندی کینخواریه درآمل بوده است ودیگر کسی از این خاندان بسروری وپادشاهی برنخواست وشهرستانهائیکه از آغاز دوره دسته‌دوم باوندیان ٤٦٦ﻫ تا پایان دسته‌سوم ٧٥٠ ﻫ درتصرف ایشان بود همه‌ی تبرستان غیر ازرویان ودر بیشتری از مواقع دماوند ـ کومس (سمنان ـ دامغان ـ بستام) وگرگان وبخشی از استان ری میباشد ـ .

پایان



چاپ راستی تلفن ۴۹۶۲۴

سپاسگزاری

اکنون که بیاری خدای بیهمتا چاپ کتاب (بخش یکم از جلد دوم تاریخ تبرستان اسلامی) در چاپخانه « راستی » پایان مییابد ـ با ابراز تشکر از مدیران و کارکنان چاپخانه که براستی درچاپ وتهیه وسائل طبع این کتاب نهایت همراهی و مساعدت را مبذول داشته‌اند ـ ذمه خود میدانم که ازمیهن پرستان وفرهنگ دوستان زیر :

۱ـ دانشمند ارجمند آقای **طاهری شهاب** مقیم ساری که درطی نامه‌ی ۲۷/۷/۱۶ درپیدایش مکان‌شهرستان اسپهبدان ـ طاق و غیره همراهی فرموده‌اند

۲ـ آقای **خرد پیشه** فرماندار اسبق شهرستان ساری » ۲۷/۷/۱۷ـ۵۵۷ و ۲۷/۹/۲۴ـ۵۸۳ فهرست جامعی از دهات شهرستان ساری و توابع تهیه وارسال داشته‌اند

۳ـ آقای **پرتوی** رئیس اسبق فرهنگ بابل » ۲۴/۱۰/۲۴ـ۴۰۸۰ » » از آثار باستانی شهرستان بابل وتوابع تهیه‌وارسال‌داشته‌اند

۴ـ آقای **غیاثیان** رئیس اسبق فرهنگ شاهی » ۲۴/۱۱/۲۴ـ۲۵۸۷ بامساعی وقلم **آقای اسکندر متولی** دبیر دبیرستان سپهر شهرشاهی فهرستی از آثار باستانی آنشهر تهیه وارسال داشته‌اند

۵ـ آقای **امیری** بخشدار اسبق بندر گز » ۲۶/ ۷/۱۵ـ۲۲۹۴ فهرست جامع دهات بندر گز و توابع آن تهیه و ارسال داشته‌اند

۶-آقای حجت فرماندار اسبق شاهی » ۲۷۶۱-۸/۲۳ /۲۶ » » » شهر شاهی و پیرامون آن تهیه و ارسال داشته‌اند

۷-آقای موثقی فرماندار اسبق بابل » ۲۷۹۴-۸/۲۴ /۲۶ » » » شهرستان بابل و پیرامون آن تهیه و ارسال داشته‌اند

۸-آقای علامه‌ای رئیس اسبق فرهنگ آمل » ۵۵۹۰- ۹/۷ /۲۷ بامساعی وقلم **آقای مصطفی زرین‌نژاد** دبیر دبیرستان پهلوی آمل در زمینه‌ی جغرافیای تاریخی و تعیین محل کنونی دریابار - اهلم وغیره تهیه وارسال داشته‌اند

۹-آقای غلامرضا اسپهبدی مقیم ساری که از وضع جغرافیای تاریخی دو دانکه و چهار دانکه کنونی و دهات آن راهنمائیهائی فرموده‌اند -.

۱۰-آقای کریم نقیبی کلاردشتی همقطار بنگاه راه‌آهن دولتی ایران (تهران) که با خامه‌ی شیوای خود شرحی از وضع جغرافیائی و تاریخی کلارستاق مرقوم وارسال داشته‌اند

۱۱-وازهمقطار گرامی‌ام **آقای مظفر کسائی** بازرس اداره دارائی راه‌آهن دولتی ایران (تهران) که در تنظیم (فهرست مطالب - منابع تاریخی - غلطنامه ووووو) این کتاب قبول زحمت فرموده‌اند سپاس فراوان فرستم و از درگاه خداوند یکتا توفیق همگانشان را در کارهای دانشی و فرهنگی خواستارم -.

تهران - مردادماه ۱۳۳۴ خورشیدی - **اردشیر برزگر**

منابع تاریخی

(الف)

ابن اثیر = عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی (۵۵۵-۶۳۰ھ) **الکامل** چاپ مصر

ابن اسفندیار = بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار الاملی الطبری «**تاریخ تبرستان** تالیف ۶۱۳ھ» نسخ خطی

ابن العبری = ابوالفرج غریغوریوس بن هارون (۶۲۳-۶۸۵ ھ) **کتاب مختصر الدول**

ابن حوقل = ابوالقاسم محمد بن حوقل ضبی بغدادی موصلی (میانه های سده چهارم) **کتاب المسالک والممالک** چاپ لیدن سال ۱۸۷۲ م

ابن خرداذبه = ابوالقاسم عبیدالله خرداذبه (۲۱۱ - ۲۷۸ھ) **کتاب المسالک والممالک** چاپ لیدن سال ۱۳۰۶خ

ابن خلدون = ولی الدین ابو زید عبدالرحمن بن محمد بن خلدون تونسی خضرمی اشبیلی (۷۳۲-۸۰۸ھ) چاپ مصر سال ۱۲۸٤ ھ

ابن فقیه = ابو بکر احمد بن اسحاق بن ابراهیم همدانی (درگذشت ۲۹۰ھ) **کتاب البلدان** چاپ لیدن سال ۱۳۰۲ خ

ابن الندیم = ابوالفرج محمد بن اسحاق بن ابی یعقوب ندیم الوراق بغدادی (نیمه سده چهارم) **کتاب الفهرست** چاپ لایپزیک سال ۱۸۷۱/۲م

ابوالفداء = اسمعیل بن علی بن شادی الملک المؤید عماد الدین صاحب حماة الکردی (۶۷۲-۷۳۲ ھ) **کتاب تقویم البلدان** خطی سال ۱۲۸۲ ھ

ابوحنیفه دینوری = صاحب کتاب **اخبار الطوال** (درگذشت ۲۷۰ھ) چاپ مصر

اصطخری = ابواسحق ابراهیم بن محمد کرخی استخری (نیمه سده چهارم هجری) **کتاب المسالک والممالک** چاپ لیدن سال ۱۸۷۰م

اعتمادالسلطنه = محمد حسن‌خان مراغی صنیع‌الدوله(در گذشت ۱۳۱۳ه) کتب **منتظم ناصری** درچهارجلد - **درر التیجان** ۱۳۰۸ه و **مطلع الشمس** ۱۳۰۱ه - **التدوین فی جبال شروین** ۱۳۱۱ه و **مرآت البلدان** ۱۲۹۴ه - **تطبیق اللغات** ضمیمه دررالتیجان و **تاریخ هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان** بامشارکت میرزامحمد حسین اصفهانی (فروغی ذکاءالملک) چاپ سنگی تهران

اعثم کوفی = **تاریخ خواجه احمدبن اعثم کوفی** ترجمهٔ محمدبن احمدالمستوفی الهروی خطی سال ه

اولیاءالله آملی = مولانا اولیاءالله آملی الطبری **تاریخ رویان** تالیف سال ه چاپ تهران

احمد فرید رفاعی مصری کتاب عصرالمامون چاپ مصر

(ب)

بارتولد خاورشناس روسی = واسیلی ولادیمیروویچ (متولد ۱۸۶۹م) **کتاب جغرافیای تاریخی ایران** چاپ تهران سال ۱۳۰۸خ

برن هارد دارن = خاورشناس روسی و کنسول دولت روسیه تزاری در گیلان **کتاب انتخابات البهیه** چاپ پترزبورک سال ۱۲۷۴ه

بلاذری = ابوالعباس یاابوالحسن (ابوجعفروابوبکرهم دیده شده است) احمدبن یحیی بن جابر بلاذری (در گذشت ۲۷۹ه) **کتاب فتوح البلدان** چاپ لیدن ۱۸۶۳ م

بلعمی = ابوعلی محمدبن ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر معروف به امیرک (۳۴۳-۶۳/۳۵۰ه) **ترجمه تاریخ طبری** خطی سال ۱۰۹۳ ه

بیرونی = ابوریحان محمد بن احمد البیرونی السندی (۳۶۲ - ۴۴۰/۵ه) **کتاب آثار الباقیه** خطی سال ۱۰۷۵ه

بیهقی = ابوالفضل محمدبن حسین حارث آبادی بیهقی (نزدیکیهای ۳۸۶-۴۷۰ه) **تاریخ بیهقی**

پ

پیرنیا = میرزا حسنخان مشیرالدولـه (درگـذشت ۱۳۱۴ ﻫ)
کتاب ایران باستان چاپ تهران سال ۱۳۱۱ خ

پرفسور جمشیدانوالا = استاد مدرسه‌ی زرتشتیان و مدرسه‌ی
ملا فیروز و عضو انجمن ایران در بمبئی **کتاب مسکوکات تبرستانی**
چاپ هندوستان

ث

ثعالبی = ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی -
النیشابـوری (۳۵۰ - ۴۲۹ ﻫ) **کتاب غررالاخبار** و **یتیمته‌الدهر**
چاپ پاریس .

ح

حمداله مستوفی قزوینی = حمدالله بن ابی بکر بن احمد بـن
نصر مستوفی قزوینی (نیمه یکم سده هفتم) **کتاب نزهةالقلوب** چاپ
لندن سال ۱۳۳۱ ﻫ

حمزه اصفهانی = ابوعبدالله حمزة بن الحسن (۲۷۰ - ۳۶۰ﻫ)
کتاب سنی الملوك الارض چاپ برلین سال ۱۳۴۰ ﻫ

خ

خواجه نظام الملك = ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی
نظام الملك وزیر (۴۰۸ - ۴۸۵ ﻫ) **کتاب سیرالملوك** یا **سیاستنامه**
چاپ تهران سال ۱۳۲۰ خ

د

دکتر عیسی صدیق = استاد دانشگاه **تاریخ سیر فرهنگ در**
ایران چاپ دانشگاه تهران

دکتر صفا = استاد دانشگاه **تاریخ علوم عقلی** چاپ دانشگاه تهران

ذ

ذکریای قزوینی = عمادالدین ذکریا بن محمود قزوینی (درگذشت ٦٨٢ ه) **کتاب خطی آثار البلاد**

ر

رابینو = کنت ژزف رابینو **کتاب سفرنامه گرگان مازندران و گیلان** چاپ مصر ۱۹۲٤ م بفارسی

س

سالنامه ایران = چاپ سنگی سال ۱۲۹۲ ه تهران

سالنامه جاهد = چاپ سال ۱۳۰۹ خ تهران (**آخرین تتبع در تاریخ ایران** از ص ۱ تا ص ٤۰)

سعید نفیسی = استاد بزرگوار **کتاب بابک خرم دین** چاپ تهران سال ۱۳۳۳ خ

ش

شوشتری = قاضی نورالله شوشتری **کتاب مجالس المومنین** خطی سال ۱۰۵۸ ه وچاپ تهران سال ۱۲٦۸ ه

ط

طبری = ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد الاملی الطبری (۲۲٤/٥ – ۳۱۰ ه) **تاریخ الامم والملوك** چاپ مصر ۱۳۲٦ ه

ع

عباس اقبال آشتیانی = استاد دانشگاه **کتاب تاریخ ایران ازظهور اسلام تا حملهٔ مغول** چاپ تهران سال ۱۳۲۹ خ

عبدالرزاق سمرقندی = صاحب **کتاب تاریخ مطلع السعدین** (۸۱٦ – ۸۸۷ ه).

ك

کریس تنسن = ایران شناس دانمارکی (۱۸۷۵ - ۱۹۴۵ م) **کتاب تاریخ ساسانیان - قباد و مزدك** ترجمه بفارسی چاپ تهران ۱۳۱۷ خ

م

محمد جواد مشکور = استاد محترم - **کتاب دینکرد** چاپ تهران ۱۳۲۵ خ

مجتبی مینوی = استاد ارجمند **کتاب مازیار** » خ

مجله کاوه و ایرانشهر = منتشره برلین سال ۱۹۲۰ م

مرعشی = سید ظهیرالدین بن سید نصیر الدین آلاملی الطبری (۸۱۵ - ۸۹۲/٤ ه) **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران** چاپ ۱۲٦٦ ه پترزبورك

مسعودی = ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی (در گذشت ۳٤٦ ه) **کتاب مروج الذهب - التنبیه والاشراف** چاپ مصر

مقدسی = شمس الدین ابوعبداله محمد بن احمد بن ابی بکر البناء مقدسی بشاری **کتاب احسن التقاسیم و معرفة الاقالیم** چاپ لیدن ۱۸۷۷ ه

ن

ناصرالدینشاه قاجار = تولد صفر ۱۲٤۷ جلوس شوال ۱۲٦٤ قتل ذیقعده ۱۳۱۳ ه **کتاب سفرنامه مازندران** چاپ سنگی تهران ۱۲۸۳ ه

نویسنده گمنام = **کتاب مجمل التواریخ والقصص** (۵۲۰ ه) چاپ تهران ۱۳۱۸ خ

نویسنده گمنام = **کتاب حدود العالم من المشرق والمغرب** (۳۷۲ ه) چاپ تهران ۱۳۵۲ ه

ی

یاقوت حموی = شهاب الدین ابوعبداله یاقوت بن عبداله رومی حموی بغدادی (۵۷۵ - ٦۲٦ ه) **معجم الادبا و معجم البلدان** چاپ لیپزیك سال ۱۸٦٦ م

فهرست مطالب

نواب خلفای عباسی درتبرستان

۹۱-۹۵ — ابوالخصیب المرزوق السندی - خازم بن ابو خزیمة - ابوالعباس طوسی - روح بن حاتم - خالد برمکی - عمر بن العلاء - سعید بن دعلج - عمر بن العلاء - عبدالحمیدالمضروب .

شورش تبرستانیها وعلت قیام ایشان علیه نواب خلیفه - نام پاسگاهها - تعداد کشته شدگان - نبرد وندا هرمزد باسالم فرغانی وفراشه تازی .

۹۵-۱۰۷ — روح بن حاتم - خالد برمکی - عمر بن علاء - تمیم بن سنان - یزید بن مزید - حسن بن قحطبه - سلیمان بن منصور - هانی ابن هانی - عبدالله بن قحطبه - عثمان بن نهیك -- سعید بن مسلم - حماد و عبدالله - المثنی بن الحجاج - عبدالله بن القعقاع - عبدالله بن حازم (وشرح خلافت مهدی بن منصور - هادی بن مهدی خلفای عباسی در زیر برك - .)

۱۰۸-۱۲۰ — شورش دوم مردم رویان و مازندران بر علیه نواب خلیفه - محمد و موسی پسران خالد برمکی - احمد بن الحجاج - خلیفه بن سعید - عبدالله بن سعید الجرشی - عبدالله بن مالك - موسی بن حفص - محمد بن موسی بن حفص در تبرستان .

آغاز قیام اسپهبد مازیار علیه خلیفه عباسی (شرح خلافت هارون الرشید وعبدالله مأمون عباسی)

طاهریان درتبرستان

علت قیام اسپهبد مازیار - پیمان صوری میان بابك خرم وافشین واسپهبد مازیار - فریب خوردن بابك ومازیار از افشین - جبهه های جنك طاهریان ومازیار - سرانجام کار مازیارو

۱۲۰-۱۴۳ | کشته شدنش درسامره - تسخیر مازندران ورویان وسواد کوه بدست حسن پسر حسین مصعب طاهر - نصب طاهر و محمد و سلیمان پسران عبدالله طاهر ومنصور بن یحیی ومحمد بن عیسی - سلیمان پسر عبدالله در نوبت دوم بامارت تبرستان - اندك شرح حال معتصم بالله خلیفه عباسی - تشکیل نخستین حکومت مستقل طاهریان در خراسان -

علویان درتبرستان

۱۴۳-۱۶۲ | علت خروج علویان - ورود وقیام حسن بن زیدالعلوی (داعی الکبیر) درتبرستان جنك او با طاهریان و سپاهیان خلیفه وشاهان کهستان پریم - موسی بن بوقا و مفلح سرداران معتز خلیفه عباسی درتبرستان - یعقوب لیث صفاری در تبرستان وشرح حال شاهان صفاری - ترکان غارتگر درتبرستان وتاریخ جغرافیائی دهستان مرکز ترکان غارتگر - مرك داعی الکبیر -

۱۶۳-۱۷۱ | محمد بن زیدالعلوی داعی الصغیر - ابوالحسین احمد - العلوی درگرگان - محمد پسرهارون سرخسی فرمانده سپاه سامانی در تبرستان وسرپیچی او از فرمان امیراسمعیل سامانی شرح حال امیران سامانی - .

۱۷۱-۱۷۸ | امیر اسمعیل سامانی در تبرستان - ورود وقیام ناصر- الکبیر علوی در تبرستان - پایان کار محمد هارون بدست امیر اسمعیل سامانی - روسها درتبرستان - محمد صعلوك سپهسالار سامانی و محمد بن عبیدالله بلعمی در تبرستان - ورود مجدد ناصر به تبرستان - آمدن الیاس بن الیسع السغدی سپهسالار سامانیان به تبرستان - پایان کار ناصرالکبیر .

۱۷۸-۱۸۵ | حسین بن قاسم العوی (داعی الصغیر ثانی) درتبرستان- قارا تکین وسیمجور سرداران سپاه سامانی درتبرستان -شیوع مذهب شیعه و امامی مذهب درتبرستان - ماکان کاکی - علی بویه ماهیگیر - مرآویژ زیار - پایان کار علویان درتبرستان

خاندان زیاری در تبرستان

فهرستی ازنام ونشان شاهان تبرستان

غلطنامه

برگ	سطر	نادرست	درست
۸	۲٤	بترز بورغ	پترز بورغ
۱۲	۲۰	باشکوه	باشکوه ویکی از
۱۷	۲	نمارستان	نمارستاق
۱۹	۱	یاك	پاك
۲۱	۱۳	جر	آجر
۲۷	۷	میرظهرالدین	میرظهیرالدین
۳۳	۱۰	۱۲٦	۱۲٦۹
»	۲٤	آباداش	آبادش
۳٤	۲٤	شاه عباس	شاه عباسی
٤۰	۱۱	حسنیین	حسنین
»	۱۹	بدینگونه	به بدینگونه
٤۳	۲۰	درگذشت‌وی	درگذشت وی نیز
٤٦	۸	اقرار	قرار
»	۲٥	سرزایر	سرازیر
٤۷	۱۸	سی کیلومتر	بسی کیلومتر
٥٤	٦	٥٦۰	٥٥۸
٥٥	۳	ن	آن
»	٤	آرا	آنرا
٦۰	۱۷	بگفته‌ای	بگفته‌ای
٦۱	۲۲	وهم اینسالها	وهم در اینسالها
٦۹	۱۱	پیروزخسرو	پیروزخسرو
۷٦	۲۹	مشتر	شتر
۷۸	۱٦	پسرمی	پسری
»	۱۹	وشاید	شاید

برگ	سطر	نادرست	درست
۸۹	۲۸	خورشیدی	خورشید
۹۰	۱۹	نازآمودی	ناآزمودگی
»	۲۲	خویریز	خونریز
۹٤	۲۱	کتاب	کتابت
۹۷	۳	۲۰۸	۲۰۰/۱
۱۰۲	۲	۱ صغر	۱ صفر
۱۰۳	۱۰	پیروی	پیشروی
»	۱۹	تنکنەی	تنگەی
۱۰۵	۱۳	مستقر	مقر
۱۱۳	۳۱	(ـ ه)	(۲۰۱/۲ه)
۱۳٤	۳	تبرستانی ۲۲۵	تبرستان ۲۲٤
»	۱٦	خرم آباد	خرم
۱۳٦	۱٦	گذشته است	گذشتەات
«	۲۵	من	ـ
۱٦۱	٦	کود.	کرد
۱۷٦	۳۰	جمادی‌لاخر	جمادی‌الاخر
۱۹٤	۲۱	جنگ	چنک
۱۹۹	٦	هرانداز	هراندازه
»	٦	کرده	کرد
۲۰۱	۲۷	۲۳۹	۱۳۹
»	۲۹	دورن	دوران
»	۲۹	او	و
۲۰۲	٤	شده	بود
۲۰٤	۳	خلفای	خلیفه
»	۲۲	د	و
۲۰٦	۲۵	پیران	پیروان
۲۰۸	٤	سلطنش	سلطنتش
»	۱۸	درباطن	درباطن نیز